



از نوهده تا خرمشهر

خاطرات سروان جعفر ایازی

نویسنده: سروان پیاده جعفر ایازی

سرشناسه	:	ایازی، جعفر، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور	:	از نوهد تا خرمشهر: خاطرات سروان جعفر ایازی / نویسنده جعفر ایازی.
مشخصات نشر	:	تهران: ایران سبز، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۳۰۴ ص.: مصور.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۳۳-۴
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتابنامه.
عنوان دیگر	:	خاطرات سروان جعفر ایازی.
موضوع	:	ایازی، جعفر، ۱۳۲۷ -- خاطرات
موضوع	:	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷. -- خاطرات
موضوع	:	Iran - Iraq war, 1980 - 1988 -- Personal naratives
رده بندی کنگره	:	DSR۱۶۲۹ / الف۸۶۴ / الف۱۳۹۶
رده بندی دیویی	:	۹۵۵ / ۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۹۷۱۲۵۴

از نوهد تا خرمشهر

نویسنده: سروان پیاده جعفر ایازی

نوبت و سال چاپ: اول / ۱۳۹۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۳۳-۴

شمارگان: ۱۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰ - صندوق پستی ۵۵۴ - ۱۹۵۷۵

حق چاپ برای «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."

"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهناور جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام^(ه) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی^(ه)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبهت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پرربار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حُسن برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.
- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشأت گرفته است.
- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود... آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

برای مقابله با دشمنان باستانی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بسیجی یه واحد و قدرت واحد باشیم.

«شهید سپید علی صیاد شیرازی - ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

همکاران

سرتیپ ۲ ستاد نجات علی صادقی گویا

اللهه آموزگار

حامد خدمتی

بررسی، آماده سازی، نشر

ویرایش فنی و ادبی

صفحه آرائی

تقدیم بہ

انسان، درجداران و سربازان

و آنہابی کہ ہمراہ رزمم بودند،

تقدیم بہ

آنہابی کہ سبکبال رفتند و پرواز آزادی را رقم زدند،

و آنہابی کہ خستہ و زخمی و پیار ہمراہم ماندند،

تقدیم بہ

آنہابی کہ بدون اثری از خود گمنام رفتند و عطر وجودشان شمیم خرمشہر

را عطر آگین نمودند،

و نیز تقدیم بہ

ہمہ ملت بزرگ ایران کہ مردانہ جنگ را بہ پیروزی رساندند.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آن‌ها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

➤ شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۷۳ تا سال ۷۸ بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. هیئت معارف جنگ از سال ۷۸ تا پایان شهریورماه ۹۶ بیش از ۱۴۰ عنوان کتاب مستند درباره وقایع هشت سال دفاع مقدس منتشر نموده است.

➤ آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه

دانشگاه‌های افسری زمینی، هوایی، دریایی و فارابی ارتش ج.ا.ا به اجرا در آمده و تا پایان شهریورماه ۱۳۹۶ بیش از ۲۷ هزار نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش داده است. از سال ۱۳۹۴، آموزش معارف جنگ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیاء(ص) نیز به اجرا درآمد.

➤ هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق‌دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت ۱۶ ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان شهریورماه ۱۳۹۶، بیش از ۳۵۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

➤ از سال ۱۳۹۰ افسران دوره عالی رسته‌ای، در هر دوره به مدت ۸ ساعت و تا پایان شهریورماه ۹۶ تعداد ۵۶۳۴ نفر آموزش معارف جنگ را طی نموده‌اند.

➤ از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان شهریورماه ۱۳۹۶، بیش از ۳۰۰ هزار نفر سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت ۸ ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار
۳	مقدمه
۵	زندگی نامه
۲۰	مانور سپهند
۲۵	عملیات در جنگل عباس آباد شمال
۲۷	مرکز آموزش زبان های خارجی
۲۹	زمزمه انقلاب
۳۵	ورود به اهواز، لشکر ۹۲ زرهی
۳۷	ورود به شهر خرمشهر
۳۹	معرفی به گروهان سوم
۴۳	استقرار در نوار مرزی و تعویض گروهان
۵۲	وضعیت گروهان های دژ خرمشهر
۵۵	تجاوز بعثی ها قبل از ۳۱ شهریورماه ۵۹
۵۸	پاسگاه حدود و آغاز تجاوز
۶۲	آمادگی پاسگاه حدود
۶۶	جو - زمین - دشمن
۷۲	تخلیه خانه های سازمانی
۷۷	اولین اسرای عراقی
۸۳	کانتینر طلا در خرمشهر
۸۹	دیزل آباد و کشتارگاه
۹۴	جنگ در بلوار طالقانی و ۴۰ متری
۹۶	دانشکده افسری و هوانیروز و شهادت استوار حجت الله کابلی
۱۰۴	نفوذ در پادگان دژ و شهادت سروان کبریایی
۱۰۸	شهادت ستوان علی شریعتی

۱۱۳	جنگ در خیابان آرش و زخمی شدن من
۱۱۹	بیمارستان طالقانی آبادان
۱۲۶	عملیات ثامن الائمه (ع)
۱۴۲	دهکده دبّ حردان
۱۴۸	منطقه دبّ حردان
۱۵۱	سرنوشت یک لودر در منطقه دبّ حردان و شهادت ستوان علیلو
۱۶۴	عملیات طریق القدس و شهادت ستوان اسدالله افضلی
۱۷۱	عملیات فتح المبین
۱۷۷	عملیات بیت المقدس و فتح خرمشهر
۱۹۶	عملیات رمضان و شهادت ستوان اسماعیل زارعیان
۲۰۴	فرماندهان گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر
۲۱۶	پادگان دژ خرمشهر
۲۲۰	سپاه خرمشهر و محمد جهان آرا
۲۲۴	پشتیبانی واحدها
۲۲۶	خاطره اسب
۲۲۹	خاطره یک جفت پوتین
۲۳۲	جالیز هندوانه
۲۳۵	اسامی همزمان
۲۴۷	گزارش‌ها
۲۵۵	معرفی سلاح‌های متن کتاب
۲۶۳	مدارک و عکس‌ها
۲۸۵	منابع
۲۸۷	نمایه

پیشگفتار

... هیچ کس نمی‌تواند جنگ را توجیه کند. جنگ نتیجه عملی افکار شوم و پلید سیاستمداران زورگو، توسعه‌طلب و استثمارگر و استعمارگر عصر است که تحمیل می‌شود و تاوان آن را افراد بی‌گناه می‌پردازند که نقش و اراده‌ای در آن ندارد. از بین همه آنهایی که در عصر حاضر زندگی می‌کنند روزی نیست که از سیمای تلویزیون و دنیای مجازی و سایر رسانه‌های جمعی نوعی از آن را در گوشه‌ای از جهان نبینند و تجربه نکنند و آه گرم از درون برنیاورند و لعن و نفرین ابدی را برای عاملان آن از درگاه خداوند متعال خواستار نباشند. روزی نیست که ضجه کودکان زیر آوار مانده را نشنویم و مادران رنجورِ مرد و پسر و برادر از دست داده و به سوگ نشسته را نبینیم و خون ویرانی و بوی باروت و بمباران، مین و گلوله و بدن‌های تکه‌تکه شده، که نتیجه جنگ تحمیلی بر گوشه‌ای از جهان است، را شاهد نباشیم. تنها توجیه جنگ در دفاع است. اگر روزی بر حریم و ناموس و خاک وطن تجاوز شود و جنگی تحمیل شود از حرام و مکروه به واجب درمی‌آید. جنگ تحمیلی و ویرانگر عراق علیه ایران اسلامی از این نوع جنگ‌هاست که قطعاً اوّل نبوده و آخر هم نخواهد بود. همه می‌دانند که ایران در هیچ بُعد موجود و وضعیّت حاکم بر شرایط مملکت در آن زمان آمادگی جنگ را نداشت و گواه این ادّعا حمله و تجاوز عراق و ورود به مرزهای ایران اسلامی بود.

سروان پیاده جعفر ایازی

مقدمه

زمزمه انقلاب و اتفاقاتی که رخ می‌داد و هر روز شاهد گوشه‌ای از آن بودم و شرح ماقع جریانات که هر روز جذّابیت خاص خود را داشت، مرا بر آن داشت که آنچه را می‌بینم در قالب یادداشت‌های روزانه به رشته تحریر درآورم و این یادداشت‌ها را که کم و بیش ناقص و به صورتی ساده نگاشته بودم، در گنجینه‌ای به نام خاطرات خود جمع‌آوری و نگهداری نمایم و در فرصتی مناسب ساماندهی کنم.

این روند ادامه داشت و هر روز با علاقمندی و هیجان بیشتر به آن پرداختم و از اشتیاقم در نوشتن هیچ کم نشد. هرگز فکر نمی‌کردم این شروع ساده و معمولی روزانه از انقلاب به منطقه عملیاتی و جنگ تحمیلی کشانده شود، که خود نیز در آن نقش داشته باشم و روزی با انتخاب فصلی از این دست نوشته‌ها مهم‌ترین واقعه معاصر را در قالب خاطرات جنگ به مردم ارزشمند وطنم تقدیم دارم. شاید تقدیر این بود که با تماسی تلفنی هر چند اتفاقی با یکی از فاتحان جنگ خرمشهر به آنچه سال‌ها آرزو داشتم جامه عمل بپوشانم.

آنهایی که در خرمشهر بوده‌اند شک نیست که امیر سرتیپ^۲ بختیاری، از رزمندگان نامدار جنگ را می‌شناسند و میزان علاقمندی و توان کاری او را در موضوعات مختلف جنگ به یاد دارند و هم او بود که مرا تشویق و ترغیب نمود که آنچه اندوخته قلب و جانم است در قالبی موزون جمع‌آوری و تقدیم دارم. امیر بختیاری خود از اعضای هیئت معارف جنگ است و با ایثار و تلاش در حال احیای خاطرات رزمندگان در جبهه‌ها هستند و با ارائه رهنمودهای لازم نقش مهمی در نگارش این نوشته‌ها دارند و از این بابت سپاسگزارم.

قطعاً نسل جنگ و نسل حاضر خود کمابیش با جنگ و آنچه آن را به نهایت می‌رساند، آشنایی دارند و آنچه دغدغه من و همه دلوایسان انقلاب و دفاع مقدس است، انتقال و آشنایی آن به نسل آینده جامعه و جوانان و نوجوانان کشور است تا آنگونه که شایسته جنگ و رزمندگان و پاسداری از خون شهداست از آن آگاه شوند، منصفانه نقد و بررسی نمایند و

عدالانه به قضاوت بنشینند و بدانند این پیروزی حاصل ایثار و گذشت رزمندگانی است که در فهم نمی‌گنجد و شایسته قدردانی است و زیارت تربت پاکشان واجب؛ و یادشان باشد هرگز بی‌وضو به مناطق عملیاتی گام برندارند.

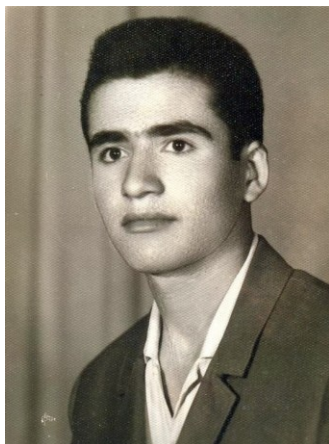
پاینده ایران!

زندگی نامه

من جعفر ایازی هستم. در خرداد ماه ۱۳۲۷ در شهرستان مهاباد و خانواده‌ای متوسط و از دامن پدر و مادری مؤمن، ساده و زحمتکش به دنیا آمدم، همراه با ۳ برادرم عبدالقادر، محمّدامین و احمد و یک خواهر. بر روال همه آحاد جامعه دوران ابتدایی و راهنمایی را در زادگاهم به تحصیل مشغول شدم. پدرم با صدای طنین قرآن که آموزه بیشتر مردمان آن زمان بود ما را نیز تشویق به وجد و توجه و توسّل به قرآن نمود.

پدرم کارمند اداره پست و تنها پیام‌رسان چشمان منتظر همشهریانم به امید وصول نامه عزیزانشان بود و همین اشتغال وی موجب توجه و علاقه مردم شهر به او گردید و همه ما را می‌شناختند. در کوران زندگی برادرم عبدالقادر که از میزان هوش بالایی برخوردار بود در دانشگاه تهران و رشته علوم آزمایشگاهی دو سال به ادامه تحصیل مشغول شد؛ لیکن به دلیل بی‌علاقگی به این رشته منصرف و از طریق کنکور سراسری در دانشگاه تهران و رشته حقوق قضایی که مورد علاقه‌اش بود وارد دانشگاه شد و به تهران عزیمت نمود.

من وارد دوران جوانی می‌شدم؛ با دیدن پرسنل نظامی و انتظامی و مرتّب و منظم بودن آنها جرّقه علاقمندی به کسوت نظامی‌گری در من زده شد و همین علاقمندی مزید بر ایجاد رابطه با یکی از درجه‌داران مستأجرمان گردید، که فردی تنومند و ورزشکار و ورزیده با عضلاتی پولادین بود. یادآوری خاطرات و عکس‌های یادگاری او موجب تشدید شوق و شور بیشتر به ورود به ارتش در من گردید.



سیمای نوجوانی

رژه نیروهای مسلح و مشاهده تسلیحات نظامی علاوه بر شوق من موجب کنجکاوی در شناخت تجهیزات نظامی و خصوصاً ماجراجویی و ابهت حرکات آنان، بیشتر باعث تحریک شوق ورود به نظامی‌گری در من شد و میل به افتخار پوشیدن لباس نظامی اوج گرفت. به همین منظور، برای ادامه تحصیل و رهنمودهای خانوادگی و مشاوره با برادرم که در تهران مستقر بود، عازم تهران شدم.

تقدیر بر این بود که در تهران و در خیابان سینا دو برادر شهرستانی مستأجر در تهران، یکی دنبال رشته حقوق بوده و من نیز به دنبال تحصیل وارد دبیرستان دکتر خانعلی و سپس دبیرستان نصیری در رشته ریاضی شدم. در سال ۱۳۵۰ موفق به اخذ دیپلم گردیدم.

پس از اخذ مدرک دیپلم ریاضی، در کنکور دانشکده افسری در تابستان سال ۱۳۵۰ برای رسیدن به آرزوی خود که ورود به ارتش بود گام اول را برداشتم و قبول شدم و برای باز شدن درب دانشگاه و ورود به آن روزشماری می‌کردم و با تمام علاقمندی و شور و شوق این موفقیت را به خانواده‌ام ابلاغ کردم و با تشویق و ترغیب زیاد آنان مواجه و وارد دانشگاه شدم. سه سال دوران دانشکده افسری صرف نظر از آشنایی با دوستان بسیار خوب و به نوعی آشنایی با ویژگی‌های اکثریت شهرستان‌های ایران توفیق آموزش از اساتید مجرب یافتم که اکنون نیز آویزه گوش و کنج‌نشین قلبم است.



دوره دانشکده افسری

اگرچه همه همدوره‌ها دوستان خوبی هستند که همیشه یاد آنان را با خود دارم، ولی امیر مردانی، مظفر پهلوان و محمد بهرام‌زاده که هر سه نفر هنوز از سایه محبتشان بهره‌مند همیشه در یاد و فکرم بوده و خواهند بود و هرگز فراموششان نمی‌کنم.

مظفر پهلوان که همیشه علاقمند به پرواز بود بالأخره به نیروی هوایی رفت و حال افتخار بازنشستگی را دارد و همراه با خانواده به گذران ایام مشغول است.

امیر مردانی که عاشق کوه و بیابان و فدایی در مرزها بود، بالأخره به ژاندارمری آن زمان منتقل شد، ولی دور از انتظار، خیلی زود خسته شد و با تقاضای شخصی از نیرو خارج گردید و در حال حاضر، در مهاباد ساکن است.

محمد بهرام‌زاده که عاشق صف جمع و آموزش بود، به تبریز منتقل شد و در یکی از واحدهای نظامی در تبریز به خدمت در رشته مورد علاقه‌اش پرداخت و با افتخار درجه سرهنگی، بازنشسته شد و همراه با خانواده روزگار می‌گذراند. دوره دانشکده افسری یکی از عالی‌ترین و معتبرترین دوران زندگی‌ام توأم با آشنایی با بهترین جوانان این مرز و بوم و پر از آموزش‌های مثبت و خوب و تجربیات شیرین بود. اگرچه لحظات تلخی نیز در این ایام بر من گذشت و سخت بود، حال می‌دانم که آن نیز پر از تجربه‌های خوب بوده است.



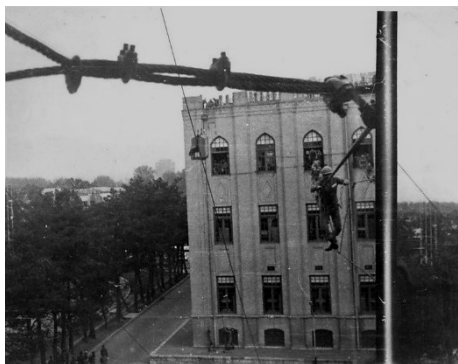
من (نفر سمت چپ) و ستوان محمد بهرام‌زاده



من (نفر سمت چپ) و ستوان مظفر پهلوان



من در یک طنابه



من در سه طنابه



من در راپل در حرکت



من در پرش از هواپیما

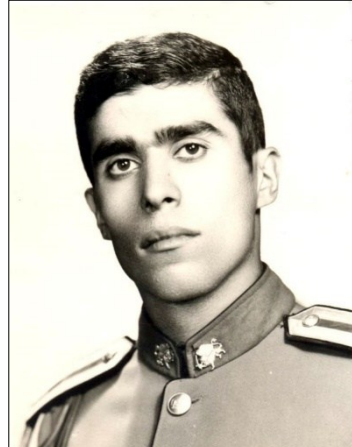
همه آنهایی که توفیق دارند لباس مقدّس ارتش را در هر زمینه بپوشند می‌دانند که این لباس چه بهای سنگینی از باب تعهّدات برای آن شخص دارد، چون مرام سربازی دفاع از مام میهن است. در طول سال‌های دفاع از میهن، از بدو ورود به دانشکده تا خاتمه افتخار، پر از خاطرات تلخ و شیرین است که یادآوری هر یک از آنها به نوبه خود برگ زرینی از تاریخ مقدّس نظامی‌گری است که همیشه ماندگار می‌ماند. خاطره شیرینی از دوران دانشجویی دارم.

بنده دو پسرخاله دارم، یکی دکتر مصطفی میکائیلی، دندانپزشک در بهداری ارتش بود که هم‌اکنون بازنشسته است، دیگری رحمان میکائیلی بود که در رشته مخابرات و در لویزان افتخار خدمت در ارتش را داشت. او نیز به درجه سرهنگی نائل گردید و اکنون بازنشسته است. او مرا در بدو ورود به دانشکده به طور اتّفاقی دید و با توجّه به اینکه از من ارشدتر بود، شروع به آموزش و راهنمایی‌های مورد نیاز در دوران دانشجویی کرد، از جمله اینکه یادآوری نمود در سال اوّل دانشجویی شما را جهت آموزش رانندگی و دریافت گواهینامه در روزهای پنجشنبه به تمرین رانندگی اعزام می‌نمایند، اگر توفیق اخذ گواهینامه را پیدا کنید از امتیاز خروج دانشکده محروم می‌شوید. فرمانده گروهانی داشتم به نام سروان «وَقَرْدوست» که بازنشسته و مفتخر به درجه سرهنگی شد. مرتّب من و محمّد بهرام‌زاده را که به عناوین مختلف از اخذ گواهینامه طفره می‌رفتیم مورد شماتت قرار می‌داد و این استمرار نگرفتن گواهینامه برای ما دو نفر در بین دانشجویان و دانشکده حکایتی شده بود، تا جایی که همیشه در جمع می‌گفت: دو دانشجو دارم خیلی بی‌دست و پا و خنگ هستند و با معرّفی ما به همه، دانشجوها می‌خندیدند، البتّه دانشجویان فهمیده بودند و شاید خود آن بزرگوار هم می‌دانست ولی هر بار برای تنوّع در محیط دانشگاه موضوع را مطرح می‌کرد و موجب خنده و شادی بقیه دانشجویان می‌شد. تا اینکه مرور زمان ما را به نزدیکی فارغ‌التحصیلی و جشن ترفیع رساند. تازه متوجّه شدیم اگر در این روز پایانی گواهینامه نگیریم بعد با مشکلات زیاد و هزینه‌های مربوطه که شخصاً باید می‌پرداختیم، باید اقدام کنیم و به همین منظور در روز جشن فارغ‌التحصیلی صبح با لباس دانشجویی از دانشکده خارج شدیم و در آن زمان به محلّ اخذ گواهینامه که در کلانتری بود مراجعه و در آزمون شرکت کردیم. برحسب اتّفاق با همان

افسر همیشگی که سرگرد شهربانی بود، مواجهه شدیم. ایشان گفت: حالا موقع حال گرفتن است و سخت می گیرم.

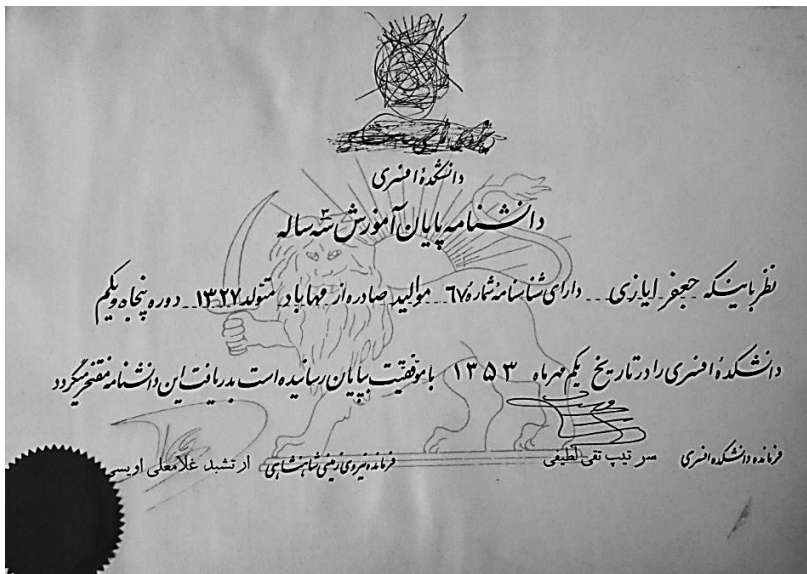
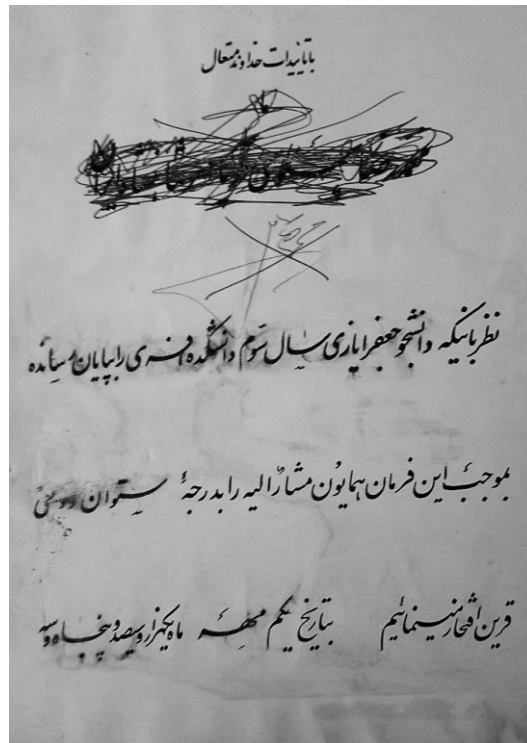


سرهنگ دکتر مصطفی میکائیلی



سرهنگ رحمان میکائیلی

در نهایت، ما قبول شدیم و با اخذ گواهینامه و در شرایطی خیلی سخت به دانشکده برگشتیم. دانشکده افسری در تدارک و درگیر برنامه تشریفاتی که آن زمان شاه می آمد بود، و تمام اطراف دانشکده به شدت کنترل می شد و به زحمت از بین نیروهای اطلاعاتی و شهربانی گذشتیم. جلو درب دانشکده با جناب سروان و قد دوست که با استرس و نگرانی در حال کنترل محل بود، برخورد کردیم. یقه ما را گرفت و گفت: کجا بودید؟! ما هم از ترس به التماس افتادیم که اجازه بدهید داخل شویم، بعداً عرض می کنیم و با همین وضعیّت وارد دانشکده شدیم و خود را برای جشن آماده کردیم. بعد از مراسم فارغ التحصیلی جناب سروان یقه ما را گرفت که توضیح دهید و به همین منظور، همه همدوره ها را جمع کرد. وقتی جریان را تعریف کردیم تازه فهمید که چه بر ما و اوضاع ما گذشته است. از روی بزرگواری ما را بخشید و همه خندیدند و بهترین خاطره دوران دانشکده به نام ما دو نفر به اصطلاح بی دست و پا رقم خورد. همه آن عزیزان را برای همیشه دوست دارم و از آنها سپاسگزارم.





شماره

تاریخ

گواهی نامه

نظر باینکه دانشجوی سال سوم نام حسین نشان ایازی در حین طی دوره سه ساله دانشکده افسری آموزش کهنوردی را با موفقیت پایان رسانیده و از عهده آزمایشات مقرر برآمده است بدریافت این گواهی نامه نائل میگردد.

رئیس رکن سوم

سرهنگ ۲ پیاده ستاد اصغر کردبچه

مربی کمیته کهنوردی

سروان پیاده حسین پاسبان

فرمانده دانشکده افسری

سرتیپ تقی لطیفی

فرمانده تیپ دانشجویان

سرهنگ ستاد کاظم نجعی نژاد

در ۱۳۵۳/۷/۱ به لطف خداوند بزرگ از دانشکده به درجه ستوان دومی مفتخر و فارغ‌التحصیل شدم.

یک ماه مرخصی داشتم و به زادگاهم برگشتم. شادی پدرم از اینکه توفیق پوشیدن لباس نظامی حاصل شده است و افتخار حفاظت دین و مملکت را یافته‌ام، به خوبی در چهره‌اش محسوس بود و این‌گونه وارد مرحله‌ای جدی‌تر از زندگی قبلی شدم.

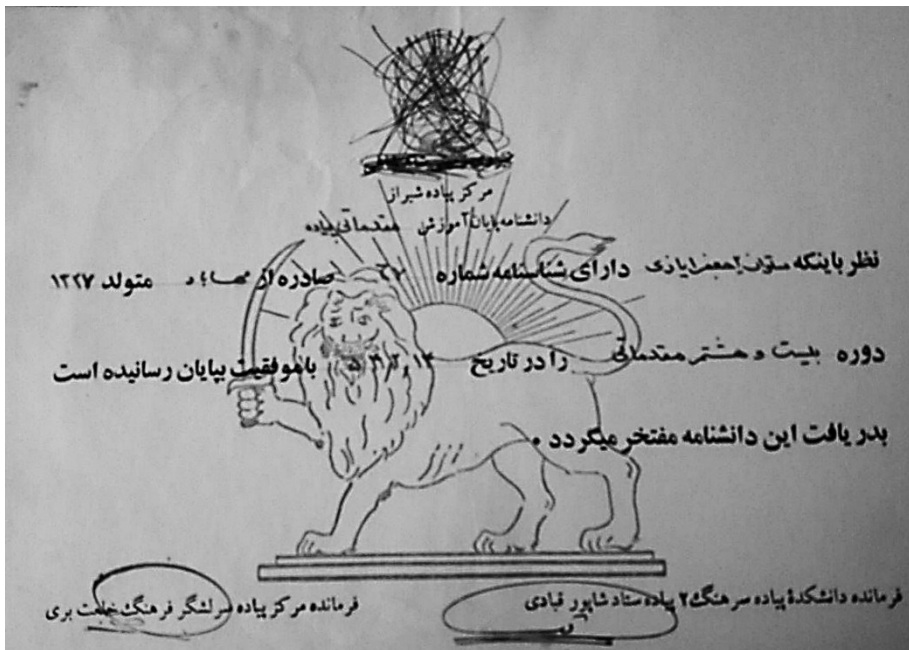
پس از مراجعت به تهران، جهت طی دوره مقدماتی عازم مرکز پیاده شیراز شدم و در تاریخ ۱۳۵۴/۲/۱۲ با آشنایی با تعدادی دیگر از هم‌زمان جدید و اساتید هنر جنگ و رزم، مفتخر به اخذ دانشنامه مربوطه شدم.



دوره مقدماتی مرکز پیاده شیراز

یک سال دوره مقدماتی افسری را با نمرات عالی به پایان رساندم و آن زمان فارغ‌التحصیلان به ترتیب نمرات، محل خدمت خود را انتخاب می‌کردند. چون نوبت به من رسید که محل خدمت خود را انتخاب نمایم با صدای بلند گفتم تیپ ۲۳ نوه‌د، تا آن لحظه کسی آنجا را انتخاب نکرده بود. من علاقه شدیدی به واحدهای رزمی و چتربازی داشتم و چون تیپ ۲۳ نوه‌د، واحدی زبده و نیروهای آن همگی چترباز بودند، آن محل را برای انجام خدمت انتخاب نمودم. بعد از

۱۰ روز مرخصی خود را به واحد آجودانی تیپ ۲۳ نوهد در باغ شاه تهران معرفی کردم. واحد آجودانی مرا به گردان ۲ نیروی ویژه (نوهد) دادند و در آن گردان مشغول به کار شدم.



دانشنامه پایانی آموزش مقدماتی پیاده شیراز

دو هفته از خدمت من گذشته بود. دانشکده جنگ‌های نامنظم واقع در ستاد نیروی ویژه اعلام شروع دوره چتربازی نمود و گردان ۲ مرا برای سپری کردن آن دوره به واحد جنگ‌های نامنظم معرفی کرد. دوره چتربازی ۴ ماه طول کشید و در این ۴ ماه، آموزش بسیار سخت، هیجان‌انگیز و دلهره‌آور بود.

من به همراه ۳۱ نفر داوطلب دوره چتربازی آموزش خود را شروع کردیم. آموزش همراه با ورزش، دو و نرمش برای آماده‌سازی جهت پرش شروع شد. تمرینات بسیار سخت، طاقت‌فرسا و سنگین بود و بعد از تمرینات در روز چهارشنبه مورخ ۱۳۵۴/۵/۲ اولین پرش خود را با هواپیمای C-130 و با چتر اتوماتیک T-10 در منطقه جاجرود انجام دادم. خاطره این

پرش را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. در مدت دوره، هشت پرش از هواپیما با چتر اتوماتیک T-10 انجام دادم و در تاریخ ۱۳۵۴/۹/۶ دوره چتربازی به پایان رسید و از واحد جنگ‌های نامنظم قسمت چتربازی گواهی‌نامه خود را دریافت نمودم و بسیار شاد و مسرور بودم که توانسته‌ام این دوره سخت و سنگین را به پایان برسانم و با افتخار بتوانم آرم چتربازی را در لباس مقدس سربازی که پوشیده‌ام نصب نمایم و بعد از اتمام دوره، با عشق و علاقه به واحد خود، یعنی گردان ۲ تیپ ۲۳ نوه‌د برگردم. حدود یک ماه در گردان به خدمت اشتغال داشتم که ستاد جنگ‌های نامنظم واقع در تیپ ۲۳ نوه‌د اعلام نمود که در هفته آینده، کلاس دوره نیروهای ویژه «کلاه سبزا» شروع می‌شود و فرمانده گردانم مرا به این دوره اعزام کرد و من در آن کلاس ثبت نام نمودم.



من در پرش با چتر T-10



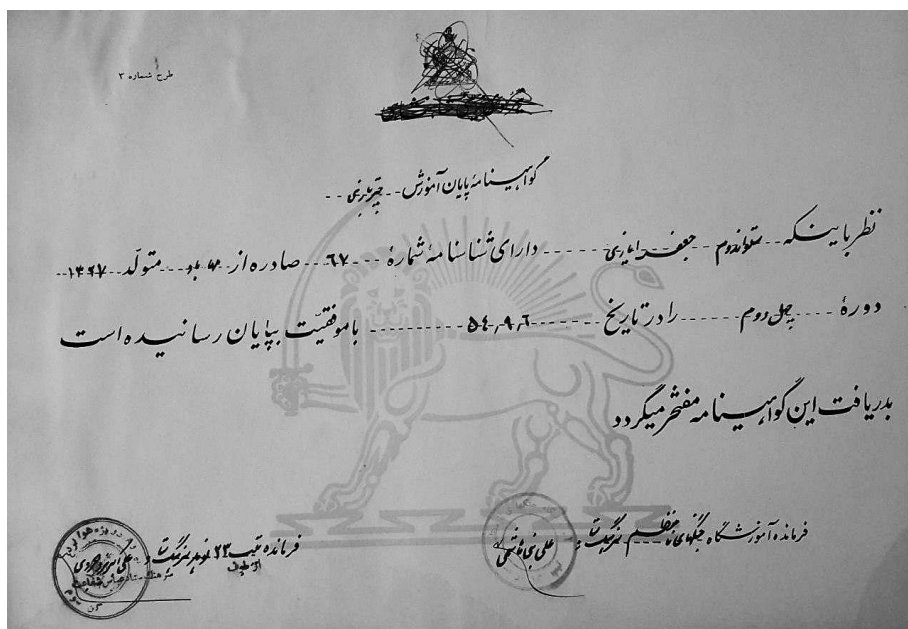
من در پرش در اطراف جنگل



من در پرش در کوهستان



من در پرش در سد امیرکبیر



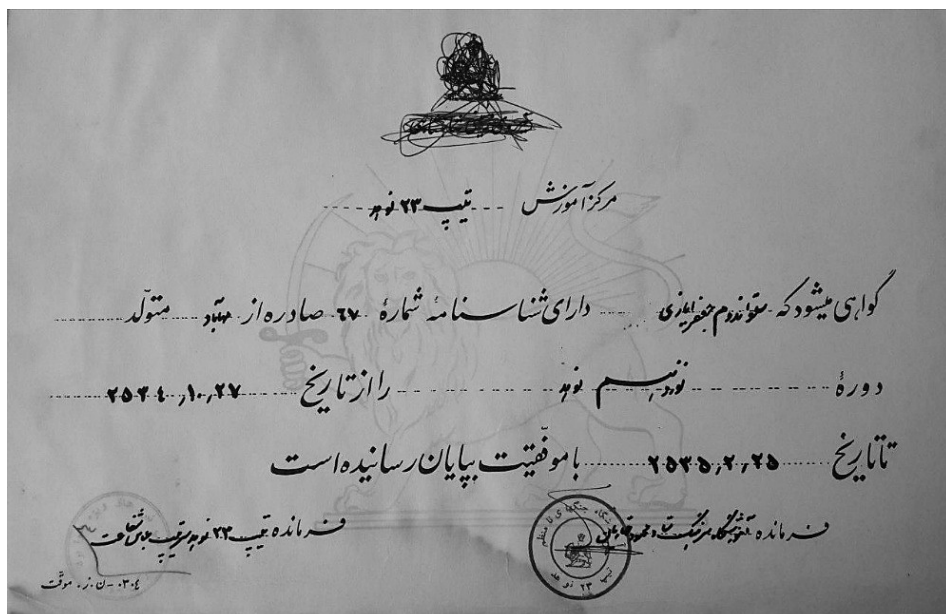
گواهینامه پایان دوره آموزش چتر بازی

دوره کلاه سبزها بسیار فشرده و سخت بود، آموزش در این دوره همراه بود با پرش و عملیات شبانه، پرش در کویر و عملیات در کویر، پرش در جنگل و عملیات در جنگل، عملیات چریکی و ضدچریکی (گریلا و آنتی گریلا)، عملیات در کوهستان، تکه‌های شبانه، پرش در ساحل دریا و عملیات آبی خاکی.

در بندرانزلی کار با قطب‌نما در روز و شب، تله‌گذاری و خنثی‌سازی مین، عملیات زندگی در شرایط سخت جنگل، عملیات عبور از صخره، راپل، راپل در حرکت، حمل زخمی با طناب از کوه و ارتفاعات، جنگ‌های نامنظم، عملیات روانی، شورش و ضدشورش، مردم‌یاری و آرام‌سازی، عملیات براندازی، گریز و فرار، عملیات نفوذ، جنگ سرد و اسلحه‌شناسی بود.

سرانجام در تاریخ ۱۳۵۶/۲/۲۵ دوره کلاه سبزه‌ها یا دوره نیروهای ویژه را به پایان رساندم و موفق به دریافت گواهینامه از طرف جنگ‌های نامنظم به فرماندهی سرهنگ علی دستگردی شدم. ناگفته نماند کسی در واحد تیپ ۲۳ نوه‌د می‌توانست کلاه برّه سبز را بر سر بگذارد که دوره نیروی ویژه و عملیات چتربازی را سپری نموده باشد. من با موفقیت این دوره را با تمام مشکلاتی که داشت سپری کردم و توانستم با افتخار کلاه برّه سبز را بر سر و لباس پلنگی را به تن کنم.

پس از اتمام دوره نیروهای ویژه، به گردان دوم نیروی ویژه برگشتم. فرمانده گردان سرگرد طلوعی فرمود: ستوان ایازی اکنون با گذراندن دوره‌ها به جمع ما پیوسته‌ای و به صورت واقعی به یک افسر نیروی ویژه تبدیل شده‌ای و باید در گردان و تیپ راندمان و بازدهیت را نشان بدهی.



گواهینامه آموزش نیروی ویژه کلاه سبزه‌ها، تیپ ۲۳ نوهد (دوره نوهد)



من در دوره اسکی نیروی ویژه، پلور، سال ۱۳۵۴

مانور سهند

در تابستان ۱۳۵۴، مقرر شده بود که رئیس جمهور مصر انورسادات به دعوت شاه، برای بازدید سه روزه به ایران بیاید. انورسادات دوست صمیمی شاه ایران بود. شاه برای اینکه قدرت و توان ارتش ایران را به انورسادات نشان دهد، به نیروی زمینی و ستاد مشترک دستور یک مانور بزرگ نظامی واقع در علی‌آباد قم را صادر کرده بود. این مانور به نام «مانور سهند» در منطقه وسیع دشت علی‌آباد قم برگزار می‌شد. برای این منظور، در ابتدای دشت علی‌آباد جایگاه بلندی به مساحت حدوداً ۳۰۰ متر و به ارتفاع ۱۰ متر با تیرآهن و چوب ساخته شده بود، که حدود ۳۰ الی ۴۰ پله داشت و آن را با وسایل زیاد تزئین کرده بودند.

این جایگاه از تیرآهن، الوار و تخته بود که با فرش‌های نفیس و قالیچه‌های پشمی زیبا و صندلی‌های قشنگ آراسته شده بود که برای دیدن مانور، انورسادات و شاه ایران و همراهانشان آنجا قرار می‌گرفتند و بر دشت زمین علی‌آباد قم مسلط بودند و می‌توانستند هم با چشم و هم با دوربین منطقه عملیاتی را ببینند. در این مانور، هدف‌هایی برای نیروی هوایی و هواپیماهای F4 و F5 از پیش تعیین شده بود و آنها با پرواز بر فراز دشت علی‌آباد، هدف‌ها را بمباران می‌کردند.

تیپ زرهی متشکل از گردان‌های تانک چیفتن و M-60 با آرایش و تاکتیک، عملیات آتش و مانور هدف‌ها را می‌زدند. واحدهای هوانیروز با هلی‌کوپترهای موجود واحدهایی از توپخانه را جابه‌جا می‌کردند و دو گردان پیاده از لشکر ۱ مرکز گارد در منطقه باز شده و عملیات انجام

می‌دادند و دو گردان از تیپ ۵۵ هوابرد، در نقطه‌ای پرش کرده بود و پس از بارریزی و دریافت ادوات خود در زمین(الحاق) با اجرای آتش و مانور به هدف‌های از پیش تعیین شده می‌رسیدند. فرمانده نیروی زمینی وقت، تیمسار اویسی بود.

به همین منظور، در ستاد مشترک ارتش ساختمانی در نظر گرفته بودند تا هماهنگی و آموزش‌های لازم در رابطه با این مانور انجام شود و برای این مانور بزرگ دوره‌ای برای کنترل واحدهای عمل‌کننده تعیین کردند تا بتوانند این مانور را جلو شاه و انورسادات به نحو عالی اجرا کنند.

رئیس دوره‌ها و کلاس‌های آموزشی این مانور، سرهنگ ستاد اقصا بود. سرهنگ اقصا افسری بسیار منظم و مرتب و باسواد و معلومات بود که گویا دوره‌هایی در خارج از ایران دیده بود و اجرای این مانور هم به عهده ایشان بود.

از طرف تیپ ۲۳ نوه‌د مرا به عنوان داور واحدهای هوابرد شیراز به ستاد عملیاتی مانور در لویزان معرفی کردند، من هم با همراه داشتن معرفّی‌نامه و امریه، خود را به افسر عملیات مانور، سرهنگ اقصا در لویزان معرفی نمودم.

سرهنگ اقصا با دیدن من که ستوان یکم بودم یگه‌ای خورد و گفت تیپ ۲۳ نوه‌د افسر با درجه بالا و ارشد نداشت که ستوان یکم معرفّی کرده است؟!

من در جواب سرهنگ اقصا گفتم قربان! فرمانده من تیمسار سرتیپ شفاعت در تیپ ۲۳ نوه‌د مرا انتخاب کرده است. در صورتی که مرا قبول ندارید و به من نیازی نیست به واحد برمی‌گردم. سرهنگ اقصا در جواب من گفت: نه! برنگردید و بمانید! حتماً در وجود شما تخصصی هست که شما را فرستاده‌اند. تشریف ببرید به اتاق داورها! وقتی آنجا وارد شدم در بین آن داورها افسر جزء ندیدم و من تنها افسر جزء داورها بودم. بقیه همه درجه سرهنگی داشتند. فردای آن روز از هوابرد شیراز هم ستوان دومی به اسم «بردبار» به عنوان رابط عملیات هوابرد خود را به ستاد لویزان و به سرهنگ اقصا معرفی کردند. او نیز به اتاق داورها آمد.

از شنبه کار و کلاس داورها شروع شد. تعداد کلّ داورها حدود ۴۰ نفر بود. سرهنگ اقصا وقتی درس را برای داورها شرح می‌داد و روی تخته سیاه کلاس نمودار یا شکل‌هایی را رسم

می‌کرد به من اشاره می‌داد. ستوان تخته‌سیاه را پاک کن! و من مرتّب آن را پاک می‌کردم. خلاصه در مدّت آموزش داورها و اتمام کلاس، من به عنوان تخته‌سیاه پاک کن انجام وظیفه می‌کردم و بدین وسیله غیرمستقیم مرا مورد توجّه و زیر نظر قرار می‌داد.

در یکی از روزهای آموزش، که برای صرف ناهار به رستوران رفته بودیم، من با ستوان بردبار صحبت کردم و گفتم من و شما به عنوان افسران داور و رابط برای یگان‌های واحد ۵۵ شرکت‌کننده در مانور معرّفی شده‌ایم و باید طرح و برنامه داشته باشیم و در این طرح و نقشه مشخص کنیم که واحدهای هوابرد در چه مختصاتی پرش انجام بدهند و در چه نقطه‌ای الحاق انجام شود و در کدام جناح با آتش و مانور حرکت کنند و کجا هدف‌های تعیین شده را تصرف نمایند. ستوان بردبار گفت حق با شماست، تاکنون در برنامه آموزشی داورها صحبتی از هوابرد نشده است و ما دو نفر باید برای خود طرح عملیاتی داشته باشیم. با هماهنگی هم و گرفتن یک نقشه از منطقه عملیاتی مانور، طرح و برنامه واحدهای هوابرد را ترسیم و مشخص نمودیم. آن را در دو نسخه تهیّه کردیم و هر کدام یک نسخه در جیب خود گذاشتیم. آموزش داورها سه روز بعد به اتمام رسید و برای تشریح برنامه، فردای آن روز با دو فروند هلی‌کوپتر از لویزان عازم منطقه عملیاتی مانور واقع در علی‌آباد قم شدیم. سرهنگ اقصا در بالای جایگاه چارت‌ها و نقشه‌ها و برنامه اجرای مانور را آماده کرده بود و منتظر فرمانده نیروی زمینی، تیمسار اویسی بود.

جایگاه به حدّی شلوغ بود و جمعیت فرماندهان زیاد بود که من و ستوان بردبار نتوانستیم بالا برویم و در پایین جایگاه با افسران جزء و محافظین منطقه سرگرم گفتگو شدیم.

چند دقیقه‌ای گذشت و تیمسار اویسی، فرمانده نیرو، با هلی‌کوپتر وارد منطقه مانور شد و سرهنگ اقصا برایش ایست خبردار داد. تیمسار اویسی به بالای جایگاه آمد. سرهنگ اقصا توضیحات مهم و زیادی در مورد مانور سهند از روی نقشه و چارت به ایشان ارائه داد. تیمسار اویسی هم گوش می‌داد و نقشه‌ها را مشاهده می‌کرد. یک مرتبه تیمسار اویسی می‌پرسد: خوب! جناب سرهنگ اقصا بفرمایید برنامه واحد هوابرد از تیپ ۵۵ چگونه است؟! سرهنگ اقصا

نتوانست جواب درست و آماده‌ای ارائه دهد. می‌گوید قربان ستوان ایازی داور هوابرد در پایین جایگاه است و فوری به سرهنگی اشاره می‌کند: بدو و ستوان ایازی را صدا کن!

من در پایین جایگاه سرگرم صحبت بودم. صدایی شنیدم که اسم مرا نام می‌برد. جواب دادم ایازی من هستم! گفت: برو بالا! من نیز به همراه آن سرهنگ پله‌ها را طی کردم و به جایگاه رسیدم. آنجا سکوت بود. احترام نظامی به جای آوردم. سرهنگ اقصا اشاره کردند این ستوان، داور هوابرد است. تیمسار اویسی رو به من کرد و پرسید: سرکار ستوان بفرمایید عملیات مانور هوابرد چگونه است؟ من نیز پشت تریبون قرار گرفتم و چوب دستی را از سرهنگ گرفتم و برنامه‌ای را که با ستوان بردبار تهیه دیده بودیم از جیبم درآوردم و از روی نقشه توضیح دادم که نیروهای پیاده در این نقطه پرش را انجام می‌دهند و بارریزی نیز در فلان نقطه انجام می‌شود و گروه‌های پیاده هم در آن نقطه الحاق انجام می‌دهند و به اهداف از پیش تعیین شده با آتش و مانور حمله‌ور می‌شوند و هدف‌ها را تصرف می‌کنند. عملیات هم زیر آتش توپخانه انجام می‌گیرد.

تیمسار اویسی مرتب گوش می‌داد و نقشه‌ها را نگاه می‌کرد و من کلیه عملیات هوابرد را در منطقه علی‌آباد قم تشریح کردم. وقتی که صحبت‌های من به اتمام رسید، تیمسار اویسی به من دست داد و گفت: خیلی متشکرم ستوان!

رو کرد به سرهنگ اقصا و گفت: جناب سرهنگ اگر همه داورهای مانور عملیات سهند همانند این ستوان در کار و برنامه خود وارد باشند، من نگرانی نخواهم داشت و مانور سهند در دشت علی‌آباد قم به خوبی انجام می‌گیرد. همچنین از سرهنگ اقصا هم تشکر کرد و سوار هلی‌کوپتر شد و منطقه را ترک کرد.

سرهنگ اقصا بعد از رفتن تیمسار اویسی جلو چشمان همه داوران و افسران موجود در جایگاه مرا بغل کرد و گفت: پسرم آبرو و شخصیت مرا پیش تیمسار اویسی حفظ کردی! ممنون و سپاسگزارم! حال بفرمایید این همه مطلب و برنامه و دستور کار عملیات مانور را چگونه و چه زمانی تهیه کرده‌اید؟ بسیار عالی و خوب و درخور مانور بود. گفتم جناب سرهنگ شما فقط مرا به عنوان تخته‌سیاه پاک‌کن به کار می‌گرفتید و به ظاهر هم که شده از تخصص و کار من چیزی

نپرسیدید. من و ستوان بردبار در وقت استراحت کلاس‌ها، این برنامه و روش کار و عملیات واحدها را طرح‌ریزی کرده‌ایم. وقتی می‌خواستیم به لویزان برگردیم، سرهنگ اقصا مرا پیش خود فراخواند و در کنار وی سوار هلی‌کوپتر شدم. وقتی به ستاد رسیدیم مرا به اتاق دفتر کار خود برد. در آنجا از من پرسید: بچه کجایی؟ جواب دادم: مهاباد! گفت پس پدر و مادرت آنجا ساکن هستند. گفتم بله و پدرم به من افتخار می‌کند که فرزندش یک نظامی است. به تلفن روی میز اشاره کرد و گفت: از اینجا با پدرت و مادرت تماس بگیر و صحبت کن و از سلامتی آنها جويا شو! با پدر و مادرم تماس گرفتم و از سلامتی آنها خبر گرفتم. مادرم خیلی خوشحال شد که با وی تماس گرفته‌ام. بعد از خداحافظی رو کردم به جناب سرهنگ اقصا و گفتم جناب سرهنگ برای بهبود عملیات مانور لازم است من و ستوان بردبار با برگه مأموریت به شیراز برویم و با واحدهای پیاده که در عملیات مانور شرکت می‌کنند پرش انجام دهیم و یک بار عملیات را در منطقه علی‌آباد تمرین کنیم.

این پیشنهاد را قبول کرد و گفت: بسیار عالی و بجا است. فردا با دریافت سه هزار تومان از رکن سوم به عنوان فوق‌العاده با ستوان بردبار عازم شیراز شدیم و با واحدهای عمل‌کننده در مانور، در منطقه عملیاتی مانور در علی‌آباد پرش کردیم و بارریزی صورت گرفت و الحاق نیز انجام شد و واحدهای پیاده زیر پوشش توپخانه با اجرای آتش و مانور به اهداف از پیش تعیین شده حمله‌ور شدند و آن مکان‌ها را تصرف نمودند. تمرین مانور بسیار عالی و موفقیت‌آمیز بود. سه روز بعد شاه ایران همراه انورسادات، رئیس جمهور مصر، در جایگاه قرار گرفتند و مانور سهند شروع شد. قدرت و عظمت ارتش و نیروی هوایی و هوانیروز و یگان‌های تانک و واحدهای هوابرد و ایمان و میهن‌پرستی ارتش ایران در این مانور به انورسادات نشان داده شد.

بعد از اتمام مانور، انورسادات به شاه ایران گفته بود که من عظمت و بزرگی و قدرت را در ارتش ایران دیدم. من نیز سعی خواهم کرد نیروی نظامی خود را مانند ارتش ایران پرقدرت و عظیم بسازم.

عملیات در جنگل عباس‌آباد شمال

یکی دیگر از مانورهایی که من در آن شرکت داشتم و به عنوان تیم عملیاتی نیروی ویژه شرکت کرده بودم، مانوری بود که با نیروهای ویژه آمریکا در منطقه شمال ایران در جنگل‌های عباس‌آباد اجرا شد.

منطقه مورد عملیات جنگل‌های عباس‌آباد شمال بود که از مرزن‌آباد شروع می‌شد و تا انتهای جنگل‌های دست‌نخورده عباس‌آباد ادامه داشت.

نیروهای ویژه ایرانی و آمریکایی در منطقه کلاردشت پرش انجام دادند. من فرمانده تیم نیروی ویژه ایران بودم. با ده نفر از درجه‌داران و نیروی ویژه آمریکا، سروان چارلی با ده نفر از درجه‌داران خود. بعد از پرش در کلاردشت، حرکت با قطب‌نما شروع شد و در جنگل‌های بکر و دست‌نخورده، عملیات چریکی و ضدچریکی آغاز گردید. این مانور حدود ۷۲ ساعت طول کشید و در داخل جنگل، محل و جاهایی مهیا شده بود که می‌بایست ما به آنجا حمله کنیم و آنها را تخریب نماییم. آن محل‌ها هم نیروهایی از سربازان بازوبندی آبی داشتند. در این عملیات و مانور، کلیه هدف‌های تعیین شده تخریب شدند و عده‌ای از سربازان به اسارت ما درآمدند و مانور به نحو عالی اجرا شد. نیروهای ویژه تیپ نوهد، کلاه سبزها، از چهار گردان و هر گردان شامل ده تیم A و چهار تیم C بودند و هر گردان برای مناطقی از ایران سازماندهی شده بود و در آن مناطق عملیات انجام می‌دادند:

۱- گردان کردها که منطقه عملیاتی آنها استان کردستان و کرمانشاه بود.

۲- گردان ترک‌ها در منطقه آذربایجان غربی و شرقی عملیات انجام می‌دادند.

۳- گردان عرب‌ها در منطقه استان خوزستان و مناطق جنوب دست به عملیات می‌زدند.

۴- گردان فارس‌ها که کلیه نقاط فارس‌زبان را شامل می‌شد.

واحدهای اعزامی به هر منطقه به آداب و سنن و شرایط ویژه آنجا وارد بودند و می‌توانستند مثل یک نفر بومی آن محل باشند و مانند آنها زندگی کنند.



من (نفر سمت راست) با یکی از نیروهای ویژه هوابرد آمریکا
در مانور مشترک شمال (جنگل‌های عباس‌آباد شمال)



مانور مشترک جنگل‌های عباس‌آباد شمال

مرکز آموزش زبان‌های خارجی

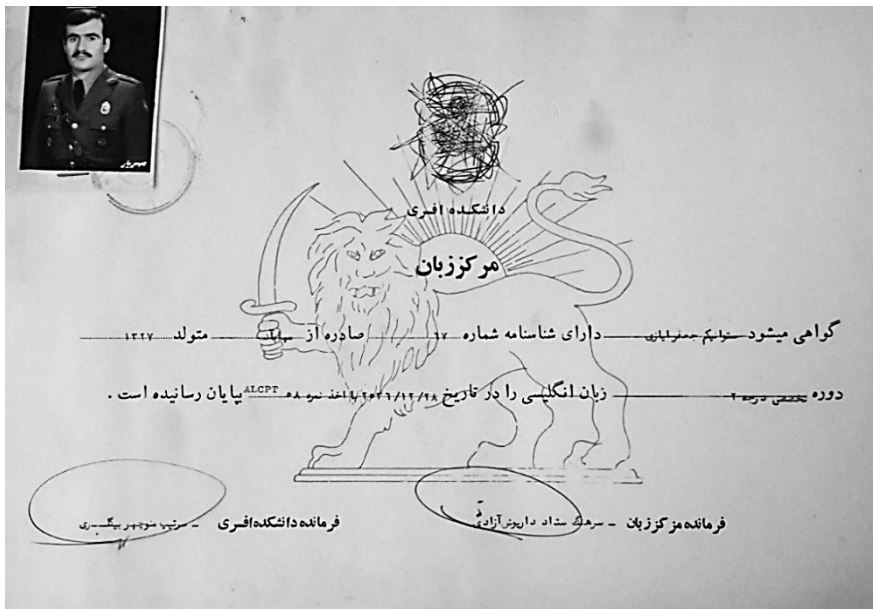
در سال ۱۳۵۶، بین کلیه افسران تیپ نوهد آزمونی در رشته زبان انگلیسی به عمل آمد و دو نفر را برای دوره یک ساله فشرده مرکز زبان دانشکده افسری انتخاب کردند. من در آزمون قبول شدم و به مرکز زبان اعزام شدم.

به مدت یک سال به صورت فشرده، سمعی و بصری انگلیسی یاد می‌دادند. همه استادان، خارجی بودند و کسی حق نداشت در آن دوره آموزشی، فارسی صحبت نماید و اگر مطلب یا موضوعی را می‌خواست بگوید، باید هر طور که باشد با زبان انگلیسی می‌گفت و در غیر این صورت بازداشت می‌شد.

آموزش درس زبان انگلیسی به علت فشرده بودن بسیار سخت بود. هر روز ۸ ساعت کلاس داشتیم، ۴ ساعت استاد درس و آموزش می‌داد و ۴ ساعت نیز با نوار، آموزش به صورت سمعی و بصری بود. خیلی افراد نتوانستند دوره یک ساله را تمام کنند و چون هر ماه امتحان برگزار می‌شد، اغلب در آزمون مردود می‌شدند و به واحدهای خود برمی‌گشتند. من شب و روز تلاش و تمرین می‌کردم که بتوانم آموزش را خوب یاد بگیرم و مردود نشوم. ضمناً به رشته زبان خارجه نیز علاقمند بودم. لازم به توضیح است که افسرانی که دوره زبان را تمام می‌کردند و موفق به اخذ مدرک می‌شدند، برای بعضی از دوره‌های مهم نظامی به آمریکا اعزام می‌شدند. من هم دوست داشتم دوره پرش سقوط آزاد را در آمریکا سپری نمایم و یا دوره بارریزی ادوات سنگین از هواپیما را ببینم. با تلاش و کوشش، دوره یک ساله آموزش زبان انگلیسی مرکز

زبان‌های خارجه را به پایان رساندم و به دریافت گواهینامه مفتخر شدم و بعد از اتمام دوره، به واحد خودم، یعنی نیروی ویژه هوابرد گردان دوم برگشتم.

من وقتی کلیه دوره‌های آموزشی نیروی ویژه، عملیات کوهستان، کوه‌نوردی، اسکی، چتربازی و انگلیسی را به پایان رساندم و دیگر موقتاً دوره‌ای در دوران افسری جزء نمانده بود، ناگهان به فکر انجام آخرین دوره و عملیات این بخش از عمرم شدم و تصمیم گرفتم متأهل شوم. در مرخصی سالیانه، به مهاباد برگشتم و پدر و مادرم را در مورد این امر مهم در جریان گذاشتم. آنها هم در تلاش و کوشش بودند تا همسری مناسب و شایسته برای من پیدا کنند. سرانجام موفق شدند و با خانواده محترمی آشنا شدم و تصمیم گرفتم که با دخترشان ازدواج کنم. در سوم آبان ۱۳۵۶ ازدواج کردم و بعد از اتمام مراسم عروسی همسرم را با خود به تهران آوردم و در خیابان نواب صفوی آپارتمانی اجاره کردم و با همسرم زندگی جدیدی را آغاز کردیم. طولی نکشید که همسرم فرزندی به دنیا آورد و نام او را کامران نهادیم. حالا کانون گرم خانواده بهتر شده بود و همسرم نیز در منزل احساس تنهایی نمی‌کرد و زندگی مسیر خود را طی می‌نمود و خدمت من در تیپ ۲۳ نوه در باغ شاه تهران ادامه داشت.



گواهینامه پایان دوره آموزش زبان انگلیسی از مرکز زبان دانشکده افسری

زمزمه انقلاب

در سال ۱۳۵۶، زمزمه‌های انقلاب سراسر ایران را دربرگرفته بود و مردم ایران تشنه انقلاب بودند. یک دگرگونی، یک تعویض، یک جابه‌جایی ایدئولوژیکی. مردم خواهان تعویض بودند، «تعویض رژیم» و راهپیمایی‌ها شروع شده بود. مردم به خیابان‌ها ریخته بودند. ایران آسایش و راحتی نداشت. هر روز در گوشه‌ای از ایران تظاهرات به وقوع می‌پیوست. مردم راهپیمایی می‌کردند و شعارهایی علیه حکومت وقت سر می‌دادند.

شرکت نفت در اعتصاب بود. نفت و فراورده‌های نفتی کمیاب شده بود. کارگرهای شرکت نفت و برق به طور سراسری در اعتصاب بودند. شهر در خاموشی فرو رفته بود. دولت و حکومت مرکزی قادر به کنترل آن نبودند. کسی جلودار سیل خروشان ملت ایران نبود و این شروع تغییرات و دگرگونی، نظامیان و ارتشیان را نیز دربرگرفته بود. قطار انقلاب به راه افتاده بود و این قطار هر روز سرعت بیشتری می‌گرفت. از ۱۲ مهرماه تا ۱۲ بهمن سال ۵۷ عملاً امام خمینی^(ره) در پاریس، انقلاب را هدایت می‌کرد و در این ایام، «نوفل لوشاتو» نقطه تلاقی همه نیروهای معترض به حکومت پهلوی شده بود. از نیروهای جبهه ملی تا اعضای کنفدراسیون خود را به دهکده می‌رساندند تا حمایت خودشان را از رهبری انقلاب اعلام کنند. غیر از سید احمد خمینی، کسانی چون ابراهیم یزدی، ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و سید محمود دعایی و علی‌اکبر محتشمی حضور پررنگ در محل اقامت رهبر انقلاب داشتند.

تنظیم وقت، ترجمه و تأثیر نهایی مصاحبه‌های مطبوعاتی امام (ره) از جمله کارهایی بودند که توسط آن افراد صورت می‌گرفت. لزوم برنامه‌ریزی، ابلاغ دستورات، نشر اطلاعیه‌ها و ساماندهی نیروهای انقلابی اوج گرفته بود. بازتاب سخنان نوگرایانه انقلابیون ایران رابطه مذهب، آزادی و عدالت، زنان، نیروی کار و کارگران، ارتشیان و نظامیان، جهانیان را تحت تأثیر قرار می‌داد. زمان پراالتهابی بود، دیگر رویارویی مردم و رژیم وارد مرحله جدید و بعد نظامی شده بود. پرواز انقلاب صبح در فرودگاه مهرآباد تهران به زمین نشست تا ده روز بعد بساط ۲۵۰۰ ساله سلطنت شاهنشاهی را برچیند و به زباله‌دان تاریخ بسپارد. دیگر مردم ساده و عامه نبودند و در فرصتی کوتاه، آزموده‌های جامعه انقلابی را به بوته عمل گذاشتند. دیگر حکومت نظامی جوابگو نبود و دیگر از ساواک ترسی نداشتند. دیگر ستون‌های رژیم طوری متزلزل شده بود که شاه را گریان و کوله‌بار به پشت، همراه با اهل و عیال، به فرار از ایران مجبور ساخت. دیگر صدای نهیب و تهدید از هیچ‌جا نبود. صدای ژنرال‌های شاه و تلاش مذبحانه بختیار گوش کسی را بدهکار نمی‌کرد.

رهبر انقلاب سری نترس‌تر از آن داشت که از سوار شدن بر هواپیما، آن هم با وجود تهدید و احتمال وقوع حادثه ابایی داشته باشد. صدای رسا و گام‌های محکم و پشتوانه انقلاب و رهبر قاطع انقلاب کافی بود تا همه ترفند و اعمال دشمنانه احتمالی معاندان را نقش بر آب سازد و چنین بود که پرواز انقلاب رقم خورد و به انتظار چشم‌های منتظر پایان داد.

و اینگونه بزرگ‌ترین حادثه تاریخ معاصر این مرز و بوم رقم خورد و پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۵۷ موجب شد قطار انقلاب وقتی به حرکت درآید که پهلوی دوم سرمست از قدرت، متکی به حمایت خارجی و پول بادآورده نفت توصیه مشتاقانه هیچ کسی را نشنید. آن‌قدر بر مدار خودبزرگ‌بینی چرخید که دیگر جایی برای اصلاح نماند. همه ملت هم‌صدا شدند و قطار انقلاب به حرکت افتاد. انقلاب اسلامی انقلاب همه بود و گروه‌های اجتماعی، سیاسی، مذهبی و فرهنگی با آرمان‌های متفاوت و خاستگاه‌های فکری متنوع در پیروزی آن نقش ایفا کردند. با پیروزی انقلاب، ارتش ثبات نداشت. عده‌ای از امرای ارتش بازداشت، اخراج و عده‌ای از سرسپردگان هم اعدام شدند.

تغییرات کلی در ارتش به وجود آمد و در واحدهای نظامی اصول انضباطی از بین رفته بود و بعضی از واحدهای ارتشی فرمانده نداشت.

در روز ۲۲ بهمن ۵۷، تیپ ۲۳ نوهده با زدن پلاکارت‌هایی روی درب ورودی پادگان همبستگی خود را با مردم ایران اعلام نمود و افسران و درجه‌داران تیپ ۲۳ نوهده خود را از درگیری و آمدن به خیابان‌ها کنار کشیدند و در روز ۲۲ بهمن، انقلاب پیروز شد و رژیم شاهنشاهی متلاشی گردید. در داخل پادگان‌ها غوغایی بود. آیت‌الله لاهوتی به پادگان باغ شاه آمدند و فرمان دادند کسی از جوانان انقلابی حق ندارند به خانه‌های سازمانی وارد شوند و پادگان و خانه‌های سازمانی تیپ ۲۳ نوهده را محفوظ داشتند. لازم به ذکر است که در کنار پادگان باغ شاه، ساختمان‌های ۵ طبقه سازمانی مخصوص نیروهای ویژه و هوانیروز قرار داشت.

آن زمان فرماندهی و مدیریت در نیروی ویژه مثل سایر پادگان‌های ایران متلاشی شده بود و کسی مسئولیتی به عهده نداشت. بعد از ۴ الی ۵ ماه که از پیروزی انقلاب سپری شده بود، تیپ نوهده فرمانده پیدا کرد و عده‌ای از افسران و درجه‌داران واحد را به شهرهای خارج از تهران و سایر لشکرهای خارج از تهران منتقل نمودند. با این وضع، عملاً قدرت و توان نیروی ویژه را ضعیف کردند. البته چاره‌ای جز آرایش ارتش نبود. من نیز جزو افرادی بودم که به جنوب ایران، یعنی لشکر ۹۲ زرهی، منتقل شدم. در یکی از روزها، امریه انتقالی مرا به دستم دادند و گفتند یک هفته وقت دارید خود را به لشکر ۹۲ زرهی معرفی نمایید. یادم هست که آن روز ۵۸/۳/۱۷ بود.

من که در تهران زندگی می‌کردم، موضوع انتقال را به همسرم خبر دادم و در این مورد بسیار حرف زدیم و به این نتیجه رسیدیم که من ابتدا خود را به لشکر ۹۲ زرهی معرفی کنم، سپس وقتی که محل و جای خدمت من مشخص و روشن گردید، به تهران برگردم و خانواده‌ام را نیز با خود ببرم. در آن روز و آن شرایط، این خبر برای همسرم بسیار سنگین بود. پذیرش جابه‌جایی سخت آن هم با وجود داشتن یک فرزند از تهران به اهواز غیرقابل قبول بود.

ولی در نهایت، تن به تقدیر داد و گفت هر چه خیر و صلاح باشد و خدا بخواهد. اهواز هم خاک وطن است و به وجود تو نیاز دارد. توکل به خدا! نمی‌دانم آیا برای زندگی می‌شود تصمیم گرفت و یا فهمید که سرنوشت انسان چگونه رقم می‌خورد؟! من هم خوشحال شدم و در دلم برای صداقتش و اطمینانی که به من داد و همراهیش با من، و برای نعمت وجودش خدا را شکر نمودم. واقعاً جایگاه همسران ما در کجای تاریخ انقلاب و جنگ قرار دارد؟! آیا از عهده تجلیل از شأن آنان برمی‌آییم؟!



۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ و ورود رهبر کبیر انقلاب



پیروزی انقلاب اسلامی در روز ۲۲ بهمن ماه ۵۷



ورود به اهواز، لشکر ۹۲ زرهی

در تاریخ ۵۸/۳/۲۰ سوار قطار تهران - اهواز و عازم اهواز گشتم. بعد از پیاده شدن از ایستگاه قطار اهواز، با یک تاکسی خود را به لشکر ۹۲ زرهی رساندم. من از قبل به شهرستان اهواز نرفته بودم و شناختی از آن شهر نداشتم.

در جلو در ورودی پادگان، پرسنل دژبان قرار داشت. وارد کیوسک دژبانی شدم و وضعیت خود را به آنها گفتم. دژبان مرا به همراه یک سرباز دژبان به قسمت ستاد در داخل پادگان راهنمایی کرد.

آنجا خود را به آجودانی لشکر ۹۲ زرهی، سرهنگ شکوهی فر معرفی کردم. وی در دفتر کار خود مرا پذیرفت و سؤالاتی از من پرسید و من هم جواب دادم. به شوخی گفتم مدتی هم شما گرمای جنوب را تحمل کنید. جواب دادم درست می‌فرمایید. ما در تهران مدت چند سال دود و گازوئیل خورديم حالا نوبت گرماست، آن را هم می‌خوریم! هر دو خندیدیم. ساعت ۱۱ به اتفاق سرهنگ شکوهی فر وارد اتاق فرمانده لشکر شدیم. او به گرمی از من استقبال کرد و خیر مقدم گفت و اظهار نمود: جناب سروان به لشکر ۹۲ زرهی خوش آمدی. سپس سؤالاتی از من در مورد دوره‌هایی که دیده‌ام و در تخصص من است پرسید و من هم جواب دادم.

بعد با هماهنگی سرهنگ شکوهی‌فر، فرمانده لشکر، تصمیم گرفت مرا به گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر منتقل نماید. ساعت ۱۲ ظهر امریه و حکم انتقالی من به خرّمشهر حاضر شد و برگه را گرفتم و با سرهنگ شکوهی‌فر خداحافظی کردم. عصر روز ۵۸/۳/۲۵ در هتلی در اهواز به استراحت پرداختم تا فردا عازم خرّمشهر شوم.

ورود به شهر خرمشهر

فردا صبح زود بیدار شدم، نماز خواندم و بعد از خوردن صبحانه لباس کار تازه و تمیزی که در تهران، خیابان سپه تهیه کرده بودم را پوشیدم و کلاه نظامی بر سر نهادم. با یک ماشین سواری عازم شهر خرمشهر شدم. جلو درب پادگان دژ خرمشهر پیاده شدم و با هماهنگی درجه‌داری از نیروی دژبان به ستاد فرماندهی گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر وارد شدم.

وقتی داخل دفتر فرماندهی گردان ۱۵۱ دژ شدم، دو افسر دیگر نیز آنجا بودند. خود را معرفی کردم و برگه انتقال را به فرمانده گردان دادم.

فرمانده گردان سرهنگ چهارمحالی بود. ایشان خود را معرفی کردند. سپس گفتند: سرگرد زارع رئیس رکن دوم را به شما معرفی می‌کنم. با من دست دادند. همچنین سروان کبریایی را معرفی می‌نمایم ایشان هم رئیس رکن سوم گردان هستند. ایشان نیز با من دست داد. هر سه به من خوش آمد گفتند.

سروان کبریایی موقع نشستن سؤالاتی از من کرد که من نیز پاسخ ایشان را دادم. سرگرد چهارمحالی فرمانده گردان فرمود: گردان با کمبود افسر و درجه‌دار روبه‌روست و ما خوشحالیم که افسری از تیپ ۲۳ نوه‌د، نیروی ویژه هوابرد به این گردان منتقل شده است و امیدوارم بتوانیم در گردان دژ از تجربیات نظامی شما استفاده نماییم. سرگرد زارع و سروان کبریایی اعلام کردند که ما هم خوشحالیم که شما با درجه ستوان یکمی به گردان دژ منتقل شده‌اید. ضمن گفتگو با سروان کبریایی فهمیدم او نیز از دانشکده افسری به گردان دژ منتقل

شده است. ولی سرگرد چهارمحالی و سرگرد زارع مدّت زیادی بود که در جنوب خدمت می‌کردند و بعداً متوجّه شدم هر دوی آنها درخواست انتقالی به تهران را داده‌اند. چند روز در دفتر ستاد گردان بودم. روزی سرگرد چهارمحالی فرمودند فردا شما را به عنوان فرمانده گروهان سوم گردان ۱۵۱ دژ خرّم‌شهر معرفی می‌کنم.

معرفی به گروهان سوم

فردای آن روز لباس مرتبی پوشیدم و همراه با افسران ستاد در صبحگاه گردان دژ شرکت کردم. بعد از اتمام صبحگاه، سرگرد چهارمحالی روبه‌روی گروهان سوم ایستاد و سرگرد زارع در کنار وی و سروان کبریایی نیز کنار سرگرد زارع و من هم پیش سروان کبریایی ایستاده بودم. سرگرد چهارمحالی برای درجه‌داران و سربازان گروهان سوم اینگونه سخنرانی را آغاز کرد: عده‌ای از افسران و درجه‌داران به گردان ۱۵۱ دژ منتقل شده‌اند و گردان با کمبود پرسنل روبه‌رو است و گروهان سوم هم فرمانده ندارد. اکنون ستوان یکم جعفر ایازی از تیپ ۲۳ نوه‌د نیروهای ویژه هوابرد به لشکر ۹۲ زرهی منتقل شده است و لشکر هم خوشبختانه وی را به گردان دژ خرمشهر انتقال داده‌اند. او از افسران ورزیده و دوره‌دیده است. من او را به عنوان فرمانده گروهان سوم معرفی می‌کنم. امیدوارم درجه‌داران و سربازان گروهان سوم بتوانند نهایت استفاده را از معلومات و دانش ایشان ببرند. بعد از اتمام سخنرانی، سرگرد چهارمحالی به همراه سرگرد زارع و سروان کبریایی گروهان سوم را ترک کردند و من هم برای فرمانده گردان، ایست خبردار دادم.

من هم به عنوان فرمانده گروهان چند دقیقه‌ای برای پرسنل از وضعیّت ظاهری و احترامات نظامی و رفتار پرسنل کادر با سربازان و بالعکس صحبت کردم. آنگاه به گروهان راحت‌باش دادم و به سرگروهان گروهان دستور دادم به کلیّه درجه‌داران اعلام نماید ساعت ۱۱ در دفتر من حضور یابند.

در رأس ساعت مقرر، درجه‌داران گروهان سوم در دفتر کار من جمع شدند و از نزدیک با تکتک آنها آشنا شدم و مشکلات گروهان و تخصّص‌های آنان را جویا شدم. اغلب درجه‌داران با تفنگ ۱۰۶ و تیربار Mg_1A_3 و آرپی‌جی ۷ و تفنگ ژ ۲ آشنایی داشتند، ولی لازم بود مروری بر آموزش آنها شود. سرگروهان گروهان سوم، استوار حجت‌الله کابلی بود و در نبود من مدّت چهار ماه بود که گروهان را اداره می‌کرد و مدّت ده سال بود در گردان دژ خرّمشهر خدمت می‌نمود. او نیز تجربه کافی در مورد آموزش تفنگ ۱۰۶ داشت. او اهل کنگاور بود و یک درجه‌دار میهن‌پرست، مؤدّب، ورزیده و کارآزموده بود.

فردا به همراه سرکار استوار جلالی، اسلحه‌دار گروهان برای بازدید از اسلحه‌خانه آنجا به راه افتادیم. در اسلحه‌خانه، تعداد ۱۰ قبضه تفنگ ۱۰۶ و حدوداً ۱۸۰ قبضه تفنگ ژ ۳ و تعداد ۸ دستگاه بی‌سیم PRC6، تعداد ۶ قبضه کلت کمری و همچنین ۲ قبضه کلت اعلام خبر و منور، ۲ قبضه آرپی‌جی ۷ و ۳ قبضه تیربار Mg_1A_3 موجود بود. همچنین، گروهان تعداد ۴ دستگاه جیپ هم داشت. دلیل کمبود سلاح و خودرو را از استوار جلالی جویا شدم. جواب داد جناب سروان برای رفتن به دژها و نوار مرزی، سلاح زیادی نیاز نیست. در هر دژ، دو قبضه تفنگ ۱۰۶ و تیربار Mg_1A_3 موجود می‌باشد. تصمیم گرفتم با ارسال درخواستی به گردان برای دریافت سلاح و خودرو، بخشی از کمبود گروهانم را کم کنم. تعداد درجه‌داران گروهان هم بسیار کم بود و سرگروهان کابلی گفت: قبل از آمدن جناب‌عالی تعداد ۸ نفر از درجه‌داران گروهان سوم منتقل شده‌اند. به علّت پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، نقل و انتقالات پرسنل نظامی راحت صورت می‌گرفت. اغلب واحدهای ارتشی بدون فرمانده بودند. با گفتگوی زیاد با سرگروهان گروهان تصمیم گرفتم با همکاری سرگروهان و سایر درجه‌داران، گروهانم را مرتّب کرده و آموزش‌های لازم را برای سربازان به اجرا بگذارم.

روز بعد به دفتر فرمانده گردان رفتم و از سرگرد چهارمحالی درخواست کردم اجازه دهند با همکاری رکن سوم، کلاس آموزش‌های لازم را برای گروهان سوم برنامه‌ریزی کنم و تا اتمام کلاس‌های آموزشی از رفتن به نوار مرزی معذور باشم. سرگرد چهارمحالی قبول کردند. به همین منظور، من با همکاری رکن سوم و سرگروهان کابلی و سایر درجه‌داران برنامه

آموزشی، سلاح و رزم انفرادی، استفاده صحیح از سنگر و مهمات، شرایط ویژه نگهبانی و پاسداری، گشت‌زنی و... را به راه انداختم. پرسنل گروهان را به گروه‌های ۶ نفری برای آموزش تقسیم کردم. آموزش‌ها به این شرح بود:

۱- آموزش تفنگ ۱۰۶ و اسلحه ژ۳ و کلاشینکف

۲- آموزش تیربار Mg_1A_3

۳- آموزش تفنگ آرپی جی ۷

۴- استفاده و راه‌اندازی بی‌سیم PRC6

۵- استفاده صحیح از دوربین چشمی و برآورد فاصله و اندازه‌گیری با آن

۶- استفاده صحیح از سرنیزه تفنگ

۷- آماده نمودن سنگر و استفاده صحیح از آن در روز و شب

۸- مشق صف و جمع و تمرین رژه

۹- آموزش بهداشت اولیه

۱۰- آموزش کمک‌های اولیه و استفاده صحیح از برانکار

۱۱- استفاده صحیح از زمین و انواع حرکت‌های روی زمین همچون خیز و سینه‌خیز

۱۲- نگهبانی و حاضر به کاری لوازم شخصی سربازی

هر روز بعد از انجام مراسم صبحگاهی جلو ساختمان و آسایشگاه گروهان سوم، گروه‌ها به طور مستمر آموزش‌های لازم را انجام می‌دادند. من نیز اشکلات آموزشی و رفتاری‌های سلاح و مهمات و نیز سؤالات متنوع سربازان و درجه‌داران را جواب می‌دادم. سربازان خوشحال بودند که فرمانده‌ای وارد به امور و کلیه سلاح نظامی دارند و افتخار می‌کردند که فرمانده‌ای خوب بالای سر خود دارند. من نیز سعی و کوششم بر این بود که بتوانم گروهانم را از رکود و بی‌تفاوتی و بی‌فرماندهی رها کنم.

همه پرسنل سربازی و درجه‌داری این آموزش‌ها را سپری کردند. سربازان بارها به من اعلام کردند: جناب سروان ما در دوره آموزشی وظیفه، چیزی از نظام یاد نگرفته‌ایم، ولی اکنون احساس می‌کنیم سربازی واقعی هستیم. این سربازان اغلب بومی یا بچه‌های شهرهای

شوش، دزفول، اندیمشک، شیراز و اصفهان بودند. فقط سه نفر بودند که از شهر مشهد آمده بودند. همچنین، در بین سربازان ۴ سرباز پیمانی هم داشتم. کلیه آموزش‌ها در دو هفته به اتمام رسید و سربازان با روحیه بسیار قوی آماده هرگونه مأموریتی بودند.

بعد از اتمام دوره آموزشی، سرگرد چهارمحالی اعلام کرد آماده باشید دو روز دیگر گروهان مستقر در دژ را تعویض کنید. نحوه کار تعویض گروهان‌ها به این شکل بود که دو گروهان در نوار مرزی مستقر می‌شدند و دو گروهان در پادگان به صورت آماده باش می‌ماندند. هر گروهان بعد از تعویض به پادگان برمی‌گشت و ۴۸ ساعت استراحت می‌کرد.

مأموریت ۴۸ ساعته گروهان‌ها در نوار مرزی عبارت بود از مقاومت در نوار مرزی زمانی که جنگ شروع شود و حفظ و حراست از نوار مرزی و جلوگیری از ورود و خروج قاچاقچیان از نوار مرزی.

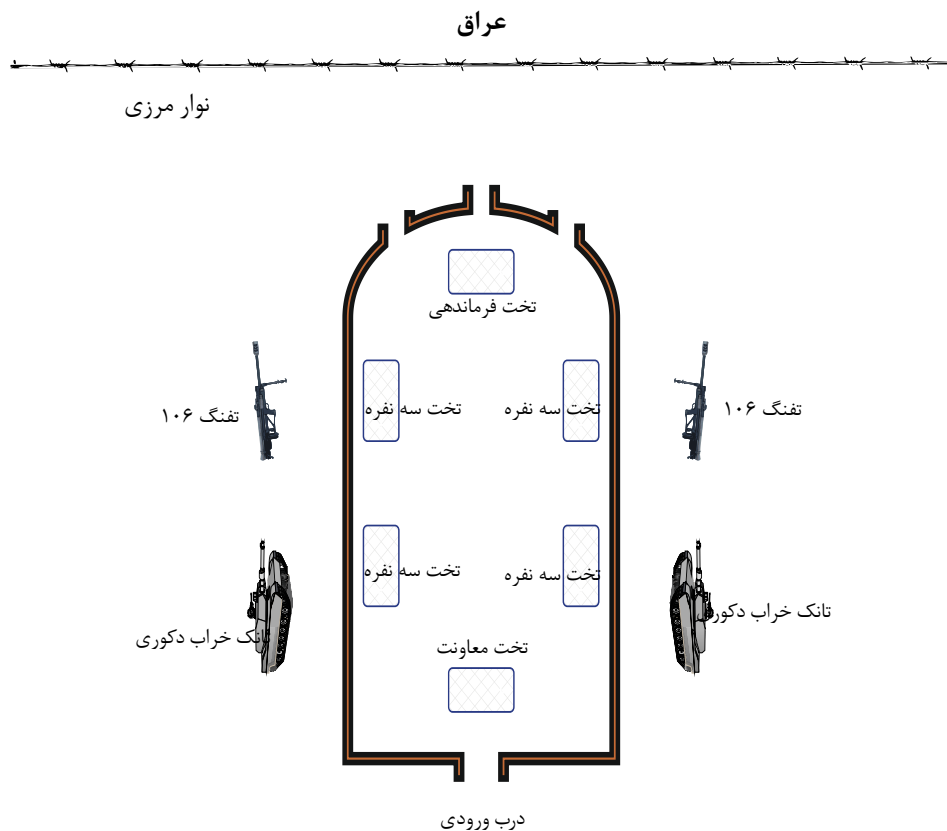
استقرار در نوار مرزی و تعویض گروهان

بعد از اتمام صبحگاه، من به اتفاق سرگروهان کابلی و گروهان علی‌پور با یک دستگاه خودرو عازم دژ مرکزی شدید. من از نزدیک دژ را دیدم. گروهان ستوان داود علیلو در دژها مستقر بود. من به همراه کابلی و علی‌پور تمام قسمت دژها را بازدید کردم و مطالب زیادی یادداشت برداری کردم. نوار مرزی و سیم خاردار و رفت و آمد عراقی را نیز از نزدیک دیدم. برابر اطلاعاتی که ستوان علیلو و سرگروهان کابلی به من دادند گاهی دو تا از دژهای پایین را آب فرامی‌گرفت و به همین علت، سربازان نمی‌توانند آنجا مستقر شوند. فاصله دژها تا نوار مرزی ۳ کیلومتر بود و به راحتی با چشم دیده می‌شد. نوار مرزی گویا در سال ۴۵ و ۴۶ دستک‌کوبی و به سیم خاردار متصل شده بود. آن طرف نیز عراقی‌ها بودند و رفت و آمد و تحرک آنها مشهود بود. متأسفانه تفنگ‌های ۱۰۶ در دژها روی زمین بودند. فقط در دژ مرکز دو قبضه تفنگ ۱۰۶ روی خودرو نصب بود. گردان دژ خرمشهر دارای ۳۲ دژ از شلمچه تا کوشک است. ولی بعضی اوقات از سال، تعداد ۲ یا ۳ دژ زیر آب قرار می‌گرفت و بلااستفاده می‌شد. به طور کل، ۲۹ دژ فعال بودند. یعنی پادگان و دو دژ مرکز (یکی شلمچه و دیگری کوشک) که باز هم ۳۲ محل می‌شد. ظرفیت دژها ۱۴ نفر پرسنل بود که یک فرمانده دژ و یک معاون و ۱۲ سرباز بود که متأسفانه در کل مدتی که من فرمانده بودم و به دژها می‌آمدم، هیچ وقت ظرفیت گروهان‌ها تکمیل نشد و ظرفیت دژها هم اغلب نصف پرسنل بودند. هر دژ دارای دو قبضه تفنگ ۱۰۶، یک تیربار Mg_1A_3 و یک خمپاره ۶۰مم بود و در هر دژ، دو قبضه تانک نیز

وجود داشت، که همه آنها نه سوزن توپ داشتند و نه شنی سالم داشتند و هیچ‌کدام نیز کار نمی‌کرد و فقط دکوری بود. وقتی ما در دژ شماره ۱ هستیم فاصله آن با دژ مرکز ۵ کیلومتر و با نوار مرزی ۳ کیلومتر است و فاصله هر دژ با دژ بعدی نیز حدوداً ۲/۵ تا ۳ کیلومتر می‌باشد. دژها در نوار مرزی به عنوان سپر و جلوگیری از احتمال حمله عراق ساخته شده بود و نیز جلوگیری از ورود و خروج قاچاقچیان منطقه نیز از کارکردهای آن بود، که اغلب آن قاچاقچیان به ایران اسلحه وارد می‌کردند. دژها به صورت بتنی و قوسی ساخته شده بودند که گنجایش ۱۴ نفر را داشت. سوراخ‌هایی در آن تعبیه شده بود که از آنجا می‌شد نوار مرزی را دید و دستک‌ها و سیم خاردار کاملاً مشهود بود.

در داخل دژ، چهار ردیف و هر طرف دو ردیف تخت سه طبقه به گنجایش ۱۲ نفر روی دیوار دژ نصب شده بود. تخت مسئول دژ هم وجود داشت که در انتهای دژ بود. در دو طرف دژها، دو قبضه تفنگ ۱۰۶ موجود بود که اغلب در دژها روی زمین قرار داشت. آن طرف قبضه‌ها تانک‌های دکوری M47 بودند که سوزن و شنی سالمی نداشتند.

در نزدیکی دژها، منبعی سیمانی ساخته شده بود که منبع آب آشامیدنی بود و هر روز با تانکر پر می‌شدند. تانکر آب از دژ مرکز شروع می‌کرد تا به دژ ۲۹ می‌رسید و همه منبع آب‌ها را پر می‌نمود. در سمت راست دژ، انبار سیمانی برای نگهداری مهمات ساخته شده بود و مهمات تفنگ ۱۰۶ در آنجا نگهداری می‌شد. دژها فاقد روشنایی در شب بودند.



شکل و شمایل دژها

بعد از بازدید و دیدن نقاط مرزی به همراه علی پور و سرگروهان کابلی به نزدیکی‌های پاسگاه مرکزی با عراق رفتیم (پاسگاه حدود) و از طریق پل نو به پادگان برگشتیم. شب گزارشی تهیه کردم و مشکلات دژها را در ۷ بند نوشتم و برای بهتر اداره کردن نوار مرزی راهکار خود را نیز پیشنهاد دادم و صبح آن را به فرمانده گردان و رئیس رکن ۲ و رئیس رکن ۳ تحویل دادم.

صبح زود درجه داران و سربازان در جنب و جوش بودند و آماده شدند تا گروهان ستوان علیلو را در نوار مرزی تعویض کنیم. بعد از صرف ناهار، ساعت ۲ بعدازظهر، به دژ مرکز

رسیدیم. گروهان ستوان علیلو آماده بود تا تعویض شود (سیستم برنامه تعویض به این شرط بود که وقتی گروهانی در دژ تعویض می‌شد بعد از رسیدن به پادگان و تحویل سلاح و مهمات، درجه‌داران آن گروهان ۴۸ ساعت به مرخصی می‌رفتند). تا ساعت ۳ بعدازظهر، تعویض انجام شد و گروهان سوم به فرماندهی ستوان ایازی در دژهای خرّمشهر مستقر شد. در هر دژ یک درجه‌دار وجود داشت. بعضی از دژها درجه‌داری نداشت و از سرباز پیمانی و سربازهای قدیمی و ارشد استفاده می‌کردیم.

آن روز نقاط حسّاس را بررسی می‌کردم و در دژ آخر، یعنی گروهان سوختانلو و گروهان غلامرضا روشن که از درجه‌داران ورزیده بودند، مستقر کردم. سازمان گروهان‌های پیاده دژ خرّمشهر با سازمان گروهان‌های پیاده در لشکرها بسیار متفاوت بود و من به صورت سرانگشتی حساب کردم:

- تعداد سربازان در ۲۹ دژ بر حسب نفر: $29 \times 12 = 348$
- تعداد درجه‌داران در ۲۹ دژ بر حسب نفر: $29 \times 2 = 58$
- بی‌سیم‌چی گروهان به علاوه سرگروهان گروهان و راننده هم ۳ نفر

اگر بخواهیم ظرفیت کامل یک گروهان از دژ خرّمشهر را آمارگیری کنیم، باید با فرمانده گروهان و درجه‌داران و سربازان جمعاً ۴۱۰ نفر شود. در صورتی که، گروهان سوم روزی که در دژها مستقر شدند جمعاً ۱۷۵ نفر بودند و زمانی هم که من گروهان را تحویل گرفتم ۱۷۶ نفر بودند و یکی از سربازان نیز ترخیص شد. من هر طور که حساب می‌کردم دشوار به نظر می‌رسید که با این تعداد نفرات و کمبود سلاح، بتوان دژها را اداره کرد. به همین شکل که تعداد پرسنل کم بود، سلاح‌ها و مهمات و وسیله نقلیه و بی‌سیم نیز کم بود و من به طور دائم گزارش‌هایی از کمبود گروهان را ارسال می‌کردم، ولی متأسفانه جوابی دریافت نمی‌کردم. تا زمانی که من در گردان دژ خرّمشهر بودم، هیچ‌وقت ظرفیت آن تکمیل نشد و حتی به ۵۰ درصد هم نرسید و همیشه کمبود سلاح، پرسنل و خودرو داشتیم.

شب من و سرگروهان از دژها بازدید می‌کردیم. من روزها را به طور مستمر به دید زدن نوار مرزی مشغول بودم و با دوربین، نقل و انتقالات و جابه‌جایی عراقی‌ها را در مدّت ۴۸

ساعتی که در دژ بودم می‌دیدم. بعد از ۴۸ ساعت، ستوان زارعیان که فرماندهی گروهان دوم را بر عهده داشت، در ساعت ۳ بعد از ظهر واحد مرا تعویض نمود و من با واحد خود به گردان و پادگان برگشتم و گزارش کامل نوبه‌ای خود را به فرمانده گردان دادم. من از تاریخ ۱۳۵۸/۳/۱۷ از تیپ ۲۳ نوه‌د به گردان دژ خرمشهر آمدم و با کلیه پرسنل گردان و رؤسای ارکان گردان و نیز فرماندهان گروهان‌ها آشنا شدم و از مرداد ۵۸ تا مرداد ۵۹، حدود یک سال تمام در گردان دژ بودم و هر ۴ روز یک بار به نوار مرزی می‌رفتم. در این یک سال، حدود ۶۰ الی ۷۰ بار در نوار مرزی و دژها مستقر شدم و گروهانم را از پادگان به دژها آوردم. با این وضعیت و شرایط، من کامل با نوار مرزی، دژها و پاسگاه‌های نوار مرزی در حدود شلمچه، خین و طلاییه جدید و قدیم و... آشنایی داشتم و آنجا را کامل می‌شناختم و حتی جزیره مینو و پاسگاه‌های آنها را نیز می‌شناختم و با اغلب فرماندهان در آن نقاط آشنا شده بودم.

در مرداد ۵۸، وقتی با واحدم در دژها مستقر بودم شاهد جابه‌جایی و نقل و انتقالات زیادی در نوار مرزی از طرف کشور عراق بودم و مرتب وضعیت این نقل و انتقالات گزارش می‌شد. اواسط مرداد ماه نقل و انتقالات عراقی‌ها بیشتر شده بود و من تحرک آنها را می‌دیدم. اخبار و اطلاعات رسیده به دژها از تغییرات و دگرگونی در نوار مرزی توسط عراقی‌ها حاکی بود و این رفتار و اعمال در آخر ماه مرداد بیشتر شد، به طوری که اغلب پرسنل پاسگاه‌های عراقی عوض شدند و نفرات جدید با سلاح‌های جدید و ادوات دیگر آمده بودند.

اواخر مرداد ماه ۵۹ وقتی از نوار مرزی به پادگان دژ آمدم تا واحد من در احتیاط قرار گیرد و پرسنل برای استراحت ۴۸ ساعته بروند، در دفتر سرگرد چهارمحالی به ۶ نفر دانشجوی برخوردیم که دوره آموزشی افسری را به پایان رسانده بودند و لباس‌های دانشجویی به تن داشتند و نوارهای زردرنگ در کنار شلوار کارشان مشاهده می‌شد و سردوشی دانشجویی هنوز روی شانه آنها وجود داشت. آنها به احترام از پشت میز بلند شدند. با آنها دست دادم و خیر مقدم گفتم. آنها درجه‌دارانی بودند که موفق شده بودند در یگان‌های خود دیپلم بگیرند و وارد دوره ۶ ماهه افسری شوند، که بعد از اتمام دوره به درجه ستوان سومی مفتخر شوند

و در واحدهای ارتش خدمت کنند. این دانشجویان که قرار بود هفته آینده درجه آنها ابلاغ شود و به درجه ستوان سومی مفتخر شوند، عبارت بودند از:

- ۱- ستوان سوم جواد رختدار
- ۲- ستوان سوم اسدالله افضلی
- ۳- ستوان سوم علی بالاقمری
- ۴- ستوان سوم داود مرتضوی
- ۵- ستوان سوم محمد انصاری
- ۶- ستوان سوم گلبو

سرگرد چهارمحالی آنها را به صورت زیر به گروهان‌ها و ارکان تقسیم نمود:

- ستوان جواد رختدار را به گروهان من، گروهان سوم داد.
- ستوان افضلی را به گروهان دوم داد.
- ستوان علی بالاقمری را به رکن یکم گردان داد.

در آن زمان، رکن یکم افسر نداشت و یک درجه‌دار با درجه استواری، امور اداری رکن یکم را به عهده داشت.

از آن تاریخ، ستوان علی بالاقمری در رکن یکم گردان دژ انجام وظیفه می‌کرد و به علت ناراحتی پایی که داشت، اغلب در ستاد کفش‌کتانی یا دمپایی می‌پوشید و می‌گفت: پوتین پایم را اذیت می‌کند.

- ستوان مرتضوی که رسته مخابرات داشت را به گروهان ارکان واحد مخابرات دادند تا وضعیت مخابرات گردان را ساماندهی کند.

همه افسران به واحدهای انتخابی رفتند. من نیز ستوان سوم جواد رختدار را به گروهان سوم بردم و وی را به عنوان معاون گروهان به درجه‌داران و افسران و سربازان معرفی کردم. احساس کردم یک هم‌رمز و یک هم‌سنگر به گروهانم اضافه شده است و من می‌توانم بخشی از کارهای گروهان را به وی واگذار نمایم. جواد رختدار از درجه‌داران گارد بود و تجربه زیاد در کنترل و هدایت سربازان داشت و سال‌های زیادی از خدمت خود را با سربازان گذرانده بود

و می‌دانست از یک سرباز در کجا و چگونه استفاده کند. او به عنوان معاون گروهان، کمک بزرگی در هدایت، کنترل و آموزش سربازان گروهان به من نمود.

در آخر مرداد ماه، برای انجام کاری به اهواز رفتم. در لشکر ۹۲ زرهی، تعداد ۳۶ نفر سرباز سهمیه به گردان واگذار کرده بودند. استوار دورقی این خبر را به من داد و گفت در صورت امکان آنها را تحویل بگیریم و به گردان ببریم. در آمد و شد بودم تا آن ۳۶ سرباز را تحویل بگیرم. به ۱۲ سرباز که در سالن ستاد بودند برخورد کردم. در مورد وضعیت آنان از رکن یکم پرسیدم. یکی از درجه‌داران رکن یکم گفت: اینها سربازانی هستند که دوره ناقصی دیده‌اند و همه از زیر کار دررو و دارای پرونده بدی هستند. همگی هم از بچه‌های جنوب تهران، یعنی نازی‌آباد، خانی‌آباد و... هستند. می‌خواهیم آنها را به مرکز آموزش عودت دهیم. با شنیدن این موضوع به رکن یکم مراجعه و درخواست آن سربازان را از رکن یکم کردم. سرهنگ شکوهی‌فر گفت: آنها کل واحدهای گردان دژ را خراب خواهند کرد. بی‌انضباط و از زیر کار دررو هستند. گفتم من آنها را تربیت می‌کنم و مایلم آنها را به گردان ما بدهید. با هر وضعیتی که بود آن ۱۲ نفر سرباز را گرفتم و همراه بقیه سربازان دیگر آنها را جلو درب ستاد گردان پیاده کردم. سرگرد چهارمحالی بسیار خوشحال شد که سهمیه سربازی گردان دژ را گرفته‌ام و آورده‌ام. همه آن سربازان را بین گروهان‌ها تقسیم کرد. من آن ۱۲ سرباز بی‌انضباط را با ۴ سرباز دیگر گرفتم و همه را به گروهان آوردم.

آن ۱۲ نفر سرباز بی‌انضباط را جلو درب آسایشگاه گروهان جمع کردم و سؤالاتی از آنها پرسیدم. اعلام کردند که ما در مرکز آموزش چیزی یاد نگرفته‌ایم و حتی اسلحه به دست نگرفته‌ایم و با باتوم نگهبانی داده‌ایم و چون همه خانواده‌های ما تهران هستند اغلب از پادگان فرار می‌کردیم و هیچ‌کدامان پرونده خوبی نداریم. با آنها صحبت کردم و گفتم خواستن توانستن است، اگر دوست داشته باشید اینجا همه چیز به شما یاد خواهیم داد و شما را با همه اسلحه‌ها آشنا می‌کنیم. سربازان قبول کردند و قول دادند همه چیز را یاد بگیرند. به همین منظور، آنها را در سه گروه چهار نفری با تعدادی سرباز که در آموزش ضعیف بودند تعیین کردیم و ستوان رختدار و استوار کابلی و دو نفر دیگر از درجه‌داران آموزش آنها را شروع کردند.

بعد از دو هفته آنها از سربازان ورزیده گروهان بودند و آن ماه آمار گروهانم به ۱۹۳ نفر رسید. خوشحال بودم که کم‌کم پرسنل سربازی گروهانم اضافه می‌شود و من می‌توانم بهتر در دژهای نوار مرزی مستقر شوم و محافظت و نگهداری از نوار مرزی را انجام دهم.



من و جیپ میول فرماندهی



من در نوار مرزی



۱- سرگرد غلامعلی مصدق

۲- سروان جعفر ایازی

۳- ستوان دوم وظیفه سید علی اصغر موسوی

۴- ستوان دوم وظیفه علی اکبر بابایی

۵- استوار دوم علی اصغر اتابکی

وضعیت گروهان‌های دژ خرمشهر

لازم می‌دانم برای خوانندگانی که این خاطرات ناقابل مرا می‌خوانند توضیح دهم که موقعیت، وضعیت و مأموریت گروهان‌های پیاده دژ خرمشهر چگونه بود و همکاری گروهان‌ها با هم چگونه انجام می‌گرفت. گروهان‌های پیاده خرمشهر چهار گروهان بودند متشکل از گروهان یک، دو، سه و چهار که بنا به دستور فرمانده گردان، گروهان‌های یکم و سوم به دژها می‌رفتند و حراست و حفاظت از نوار مرزی را عهده‌دار می‌شدند و ۴۸ ساعت آنجا می‌ماندند و بعد از این ۴۸ ساعت، گروهان‌های دوم و چهارم را با گروهان‌های یکم و سوم در نوار مرزی و دژها تعویض می‌کردند. برای اینکه تعویض گروهان‌ها خلل و مشکلی برای پاسداری و حفاظت ایجاد نکند به این شرح عمل می‌کردیم:

گروهان دوم که در پادگان به صورت احتیاط بود، بعد از صرف ناهار (صرف ناهار تا ساعت ۱۲:۳۰ به پایان می‌رسید) به در اسلحه‌خانه می‌رفت و ساز و برگ خود را تحویل می‌گرفت و جلو ساختمان خود به خط می‌شد. سرگروهان‌ها و معاون دسته‌ها وسایل، تجهیزات و سلاح سربازان را بازدید می‌کردند و به ستون یک بر ۶ دستگاه آیفای که از واحد موتور می‌آمد سوار می‌شدند. گروهان هم سه دستگاه جیب داشت که در آن هم تعدادی از درجه‌داران و فرمانده گروهان و معاون سوار و عازم دژ مرکز می‌شدند و از دژ مرکز سربازان را به سایر دژها منتقل می‌کردند و سربازان گروهان مستقر در دژها را تعویض می‌نمودند و با آیفای رفته برمی‌گشتند. فردای آن روز گروهان چهارم هم به همین شیوه عمل می‌کرد و دو

گروهان در پادگان می‌ماندند و به عنوان احتیاط در پادگان به حالت آماده باش درمی‌آمدند. تعدادی از افسران و درجه‌داران برای ۴۸ ساعت استراحت به منزل و نزد خانواده‌هایشان می‌رفتند و در صورت نیاز یا بروز واقعه‌ای، فوراً درجه‌داران و افسران را از خانه‌های سازمانی فرامی‌خواندند (فاصله خانه‌های سازمانی افسران و درجه‌داران با پادگان حدود ۲۰۰ متر بود). سربازان با معاون گروهان و تعدادی از درجه‌داران در آسایشگاه می‌ماندند و صبح که بیدارباش نواخته می‌شد، بیدار می‌شدند و در مراسم صبحگاه و رژه شرکت می‌کردند و بعد از اتمام ورزش به درون آسایشگاه می‌آمدند و به نواقص و مشکلات گروهان و مشکلات سلاح و تجهیزات رسیدگی می‌نمودند. گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر یک گروهان ارکان داشت که عبارت بودند از دسته موتوری، دسته خباز، دسته بهداری، دسته مهندسی، دسته مهمات و... این دسته گروهان‌های دژ را خدمات‌رسانی می‌کردند. یعنی سلاح، مهمات، جیره غذایی و ترابری پرسنل گروهان‌ها را فراهم می‌کردند، تا کارایی بهتری در نوار مرزی داشته باشند. تعویض گروهان‌ها در دژها هیچ‌وقت با تأخیر انجام نمی‌شد و همه پرسنل اعم از افسر، درجه‌دار و سرباز از وضعیت موجود راضی بودند و افتخار می‌کردند که حافظ مرز و بوم کشور اسلامی هستند و اجازه ورود اجنبی و نیروهای ستون سوم و دشمن و قاچاقچیان را به خرمشهر نمی‌دادند. مردم نیز در این خطه بزرگ به زندگی روزمره مشغول بودند و کلیه فرماندهان گروهان‌ها با هم صمیمی و مثل برادر بودند و مشکلات همدیگر را با درایت حل می‌کردند. درجه‌داران گروهان‌ها با درجه‌داران گروهان‌های دیگر صمیمی و اغلب در یک ساختمان (آپارتمان) از خانه‌های سازمانی سکونت داشتند و به همدیگر و خانواده‌های یکدیگر بسیار احترام می‌گذاشتند و رفتاری‌های هم را برطرف می‌نمودند. این گردان مثل یک خانواده در خانه‌های سازمانی در کنار هم زندگی می‌کردند و بسیار راضی بودند.



درب ورودی پادگان دژ خرّمشهر

تجاوز بعثی‌ها قبل از ۳۱ شهریورماه ۵۹

اوایل روزهای شهریور ۵۹ از یکم تا ۲۵ شهریور، کشور عراق و نیروهای آن در نوار مرزی دست به تعویض پرسنل، تعویض سلاح، کندن سنگر، مهیا نمودن کیسه‌های شنی، حرکت لودر و بولدوزر و تقویت پاسگاه‌های خود مشغول بودند و ما نیروهای مستقر در دژهای خرمشهر هر روز این برنامه عراقی‌ها را با چشمان خود می‌دیدیم.

این نقل و انتقالات و تحرکات و جابه‌جایی‌ها هر روز مشهود بود و هر چهار گروهان که به نوبت تعویض می‌شدند و از نوار مرزی حراست و حفاظت به عمل می‌آوردند، در گزارشات نوبه‌ای خود و گزارش‌های روزانه به گردان ۱۵۱ ارسال می‌کردند و همگی از وضعیت نیروهای عراقی باخبر بودند. مخصوصاً عناصر اطلاعاتی و فرماندهان و نیروهای مستقر در پاسگاه‌های ژاندارمری وضعیت نوار مرزی را به درستی درک کرده بودند. قبل از این حرکات، اغلب افراد پاسگاه‌ها با نیروهای مستقر در پاسگاه‌های عراقی در تماس بودند و با هم به صحبت می‌پرداختند. از ۲۵ شهریور، رفتار همه نیروهای پاسگاه‌های عراقی به طور کلی عوض شده بود و برخوردی خصمانه با نیروهای پاسگاه‌های ایرانی داشتند. با دیدن این شرایط، من که در گروهان سوم فرماندهی دژها را بر عهده داشتم، تصمیم گرفتم به همه دژها ابلاغ کنم در کنار دژهای بتونی و اطراف آن سنگرهای انفرادی و دونفره حفر کنند، تا اگر حمله‌ای صورت پذیرفت، سربازان برای حفظ جان خود به داخل آن بروند و به دفاع مشغول شوند. شکل سنگرها هم به این شیوه بود که هر سه سنگر انفرادی که تمام شد،

یک سنگر دونفره برای تیربار Mg_1A_3 حفر نمایند و محلّ خمپاره ۶۰مم را نیز مشخص کردم. در بعضی از روزها، با فرمان یا نواختن یک سوت سربازان و درجه‌داران تمرین می‌کردند و به سنگرهای حفر شده می‌رفتند تا در مواقع لزوم، بدون دردرس سنگرهای خود را پیدا کنند و به دفاع بپردازند. عراقی‌ها آن سوی مرز ضمن حفر سنگرهای انفرادی، برای تانک‌های جدیدی که به مرز آورده بودند نیز سنگر کنده بودند. ما نیز به کلیه قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ اعلام کرده بودیم به آن تانک‌های جدید، اگر از سنگرهایشان خارج شدند و به سمت ایران آمدند، تیراندازی نمایند و آرپی‌جی‌ها ۷ نیز آماده باشند در صورتی که تانک‌ها در تیررس قرار گرفتند تیراندازی نمایند. همچنین، صرفه‌جویی در مهمات و استفاده صحیح از اسلحه و اصول جنگی را رعایت کنند. آن روز گروهان‌های یکم و سوم در دژها مستقر بودند. سرگرد چهارمحالی به همراه سرگرد زارع با یک دستگاه جیپ که ستوان اسکندری (مسئول موتوری گردان) رانندگی آن را به عهده داشت، رأس ساعت ۶ بعدازظهر به دژ مرکز آمدند. بعد از صرف چای و آب، اوضاع نوار مرزی را از من جویا شدند. من ضمن ارائه کلیه اطلاعات به طور شفاهی، به همراه آنها به نزدیکی نوار مرزی رفتم و سرگرد زارع و سرگرد چهارمحالی از نزدیک فعالیت‌های انجام گرفته توسط نیروهای عراقی را مشاهده کردند. آنچه ما در گزارشات نوبه‌ای و روزانه خود به گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر گزارش داده بودیم به عینه مشهود بود و نیز سنگرهای حفر شده ما را نیز در اطراف دژها دیدند. سرگرد چهارمحالی متعجب شده بود و فهمید که ما فرماندهان گروهان‌ها (گروهان یکم و سوم) این برنامه‌ها را روی زمین به انجام رسانده‌ایم. البته ناگفته نماند این سنگرها در ساعاتی که هوا زیاد گرم نبود، اوایل صبح با بیل و کلنگ انفرادی توسط سربازان و درجه‌داران حفر شده بود.

سرگرد زارع گفت: من شخصاً کلیه وقایعی را که در نوار مرزی دیده‌ام و شنیده‌ام فردا به فرمانده لشکر ۹۲ زرهی گزارش خواهم داد.

ساعت ۷:۳۰ بعدازظهر سرگرد چهارمحالی و سرگرد زارع به اتفاق ستوان اسکندری سوار بر جیپ شدند و رفتند. این آخرین باری بود که فرمانده گردان و رئیس رکن دوم

تجاوز بعضی‌ها قبل از ۳۱ شهریورماه ۵۹ / ۵۷

گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر به دژها آمده بودند و از آنجا بازدید کردند. ناگفته نماند من از زمان انتقال به گردان دژ خرمشهر شاید ۴۰ الی ۵۰ بار واحد گروهان سوم را در دژها مستقر نمودم و از نوار مرزی با نیروهای زیر امرم حفاظت و حراست به عمل آوردم، ولی هیچ‌وقت فرمانده گردان و رئیس رکن دوم گردان را ندیدم که به نوار مرزی بیاید، حتی برای صرف چای و شربت.

پاسگاه حدود و آغاز تجاوز

روز ۵۹/۶/۳۱ از پاسگاه حدود گزارش رسید که نیروهای عراقی سیم‌های نوار مرزی را که سه ردیف بودند برداشته‌اند و تانک‌های عراقی مستقر در سنگرها از سنگر بیرون آمده‌اند و در فاصله ۱۰۰ متری پشت نوار مرزی آمده‌اند تا حرکت کنند. سرگروه‌بان پاسگاه آرایش واحدهای رزمی عراق را گزارش داد و اعلام کرد که تانک‌های عراقی با رنگ جدید آماده حمله هستند (قبلاً چند تانک آفتاب‌خورده و قدیمی آنجا بود). معلوم بود که عراقی‌ها این تانک‌ها را جدیداً وارد پاسگاه کرده‌اند. البته اسم پاسگاه ما حدود بود و روبه‌روی آن هم پاسگاه عراقی‌ها بود، که ما آن را نیز به همین اسم می‌شناختیم.

از طریق بی‌سیم، به کلیه واحدهای تحت امر وضعیت پاسگاه حدود را اعلام کرده بودم و همه در آمادگی کامل به سر می‌بردند و همگی آماده بودند با عشق و علاقه از دژها و خاک ایران دفاع کنند. این خبر و گزارش را از طریق بی‌سیم به گردان و ستاد گردان اعلام کردم. یک ربع بعد سروان کبریایی، ستوان جعفری‌مقدم، ستوان اسکندری، استوار تقی یکتا و ولی‌الله قشقشی با سه دستگاه خودرو و دو قبضه تفنگ ۱۰۶ رسیدند.

حدود ساعت ۳ بعد از ظهر بود که آسمان شهر خرمشهر سیاه شد و هواپیماهایی که رنگی سیاه داشتند از بالای سر ما رد شدند. آن قدر نزدیک بودند که در بعضی از آنها حتی خلبان را هم می‌دیدیم. ما در نوار مرزی هیچ‌گونه وسیله ضد‌هواپی نداشتیم و در این مورد کاری نمی‌توانستیم انجام دهیم. هواپیماها به طرف خاک ایران پرواز کردند. دقایقی بعد انفجار

مهیبی فضای منطقه را دربرگرفت و این بار هواپیماها تعدادی از بمب‌های خود را روی پادگان دژ خرمشهر ریختند.

با وضع موجود، همه سراسیمه شدند و نمی‌دانستند که چه کار کنند. یک‌مرتبه گلوله‌باران آغاز شد و همان موقع رادیو ایران خبر حمله هوایی عراق به شهرهای ایران اعلام کرد. نیروهای عراقی از پاسگاه حدود با تعدادی تانک و پشتیبانی توپخانه که به خمسه‌خمسه مشهور بود، حمله را آغاز کردند. اگر آن افسران و درجه‌داران که از ستاد آمده بودند در پادگان بودند، امکان داشت شهید یا زخمی شوند. نیروهای ایرانی همگی به قبضه تفنگ ۱۰۶ مجهز بودند. با گرفتن آرایش جنگی به سمت پاسگاه حدود حرکت کردیم و منتظر رسیدن تانک‌های عراقی شدیم و در همان حال، ستوان زارعیان نیز با سه دستگاه جیپ که تفنگ ۱۰۶ روی آن سوار بود آمد. آرایش تفنگ‌های ۱۰۶ مرتب و منظم بود. در اطراف ما گلوله توپ‌های خمسه‌خمسه به زمین می‌آمدند و از قدرت آتشی قوی برخوردار بودند. تعدادی از سربازان ما زخمی شدند. تانک‌های عراقی حرکت کرده بودند و در تیررس تفنگ‌های ۱۰۶ قرار گرفته بودند. قبضه‌ها شروع به آتش کردند. حجم آتش تفنگ‌های ۱۰۶ بسیار زیاد بود و نشانه‌روی بسیار دقیقی داشتند و به وسیله آن تانک‌ها مورد هدف قرار می‌گرفتند و شروع به سوختن می‌کردند. دود و آتش فضای منطقه را گرفته بود. من خود شاهد بودم که ۷ دستگاه تانک و نفربر به شدت آتش گرفته بودند و می‌سوختند. آرایش تانک‌های عراقی به هم خورد و تانک‌ها سردرگم بودند. تفنگ‌های ۱۰۶ هم متحرک بودند و جولان می‌دادند و از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رفتند و به این صورت تیراندازی می‌کردند. آتش گرفتن تانک‌های عراقی از دور دیده می‌شد. این آتش و مانور ادامه داشت. جنگ بزرگی شروع شده بود. عراقی‌ها به هیچ وجه انتظار چنین مقابله‌ای را نداشتند. خدمه تفنگ‌های ۱۰۶ به اسلحه و خودروی خود تسلط کاملی داشتند و با اجرای هر تیر محل خود را تغییر می‌دادند و بلافاصله در نقطه‌ای دیگر اجرای آتش می‌کردند. دود تمام اطراف پاسگاه حدود را دربرگرفته بود. یک‌مرتبه متوجه شدم که بعضی از تانک‌ها و نفربرهای عراقی فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند و به خاک عراق

عقب‌نشینی کرده‌اند. پرسنل گردان دژ سرافراز و پیروز احساس خوبی داشتند. در واحدهای ما نیز تعداد ۷ نفر از درجه‌داران و سربازان زخمی شده بودند. البته زخم‌ها فقط از ترکش توپ‌های خمسه‌خمسه بود و تانک‌های عراقی نتوانستند حتی یک تفنگ ۱۰۶ را مورد هدف قرار دهند. زخمی‌ها بعد از پانسمان اولیه توسط درجه‌دار بهداری استوار تنگستانی، به بیمارستان انتقال داده شدند و این آغاز جنگ بود و شروع یک تجاوز!

خبر رسید که نیروهای عراقی گمرک خرّمشهر را زیر آتش گرفته‌اند و در آنجا هم تعدادی از سربازان زخمی شده‌اند و دو نفر هم شهید شده‌اند. مردم شهر و ارتشی‌ها و نیروهای انتظامی و ژاندارمری شروع جنگ را احساس کردند. ستوان زارعیان با تعدادی از نیروهای خود که مجهز به تفنگ ۱۰۶ بودند به سمت گمرک حرکت کردند تا از وضعیت گمرک مطلع شود. من به همراه پرسنل که به پاسگاه حدود رفته بودیم، به دژ مرکزی برگشتیم. بلافاصله به واحدهای خود سرکشی کردم و متوجه شدم که دو نفر از سربازان با ترکش توپ زخمی شده‌اند و به بیمارستان اعزام شده بودند.

سروان کبریایی، ستوان جعفری‌مقدم، ستوان اسکندری، استوار تقی یکتا و استوار قشقشی از گروهان ارکان آن روز جزو رزمندگانی بودند که سریعاً به پادگان برگشتند تا وضعیت آنجا را ببینند. سروان کبریایی در برگشت گفت: عظمت و بزرگی درجه‌داران و سربازان گروهان سوم و یکم را در این واقعه و شروع جنگ دیدم و شاهد رشادت و سلحشوری در وجود نیروهای رزمنده در مقابل ارتش عراق بودم. دیدم که آنها بدون زره به جنگ با تانک و نفربر رفتند. این جنگ، جنگی نابرابر است.

ستوان اسکندری که مسئول دسته موتوری گردان بود، گفت: من هم جنگ واقعی را با چشمان خود دیدم و اکنون عظمت و بزرگی تفنگ ۱۰۶ را روی خودرو ملاحظه کردم و فهمیدم تفنگ ۱۰۶ بدون خودرو یعنی هیچ! من قدرت و مانور تفنگ ۱۰۶ را در مقابل تانک‌ها ملاحظه کردم و امیدوارم در پادگان بتوانم از جیب‌های از رده خارج شده، تعدادی را به کار بیندازم تا بقیه تفنگ‌های ۱۰۶ که در پادگان در انبار هستند را آماده رزم نمایم. منطقه کمی آرام شده

بود. از طریق بی‌سیم با تمامی دژها در تماس بودم و به همه هوشیاری و آمادگی را تذکر می‌دادم. تانک‌ها و نفربرهای عراقی تا پاسی از شب شعله‌ور بودند و می‌سوختند و نیروهای شکست‌خورده عراقی نیز سوختن تانک‌ها را از خاک خود مشاهده می‌کردند. آتش خمسه‌خمسه کمتر شده و در انتهای شب به طور کلی خاموش شدند.

آمادگی پاسگاه حدود

فردا (۵۹/۷/۱) دوباره عراقی‌ها از کوشک و طلاییه به تمام دژها حمله را شروع کردند. دژ مرکز هدف تیر قرار گرفته بود و آتش عظیمی روی آن و اطرافش به وجود آمده بود. تانک‌های عراقی آرایش گرفته بودند و از دژ ۴ تا دژ مرکز آرایش آنها مشهود بود. تا چشم کار می‌کرد عراقی‌ها تانک آورده بودند. من خود را به دژ ۱ رساندم. طولی نکشید که ستوان علیلو با چند قبضه تفنگ ۱۰۶ آمد.

قدرت و حجم آتش عراقی در منطقه زیاد بود. عراقی‌ها برنامه داشتند که دژ ۲ را تصرف کنند و از پشت آن در دژ مرکز و پل نو سردرآورند و به سرعت خود را به خرمشهر برسانند. آتش و مانور تفنگ‌های ۱۰۶ هم بسیار عالی و مرتب بود و تحرک آنها زیاد بود. ارتش عراق تصمیم خود را گرفته بود. ۱۳ قبضه تفنگ ۱۰۶ روی خودروها متحرک بودند. تعداد درجه‌داران ۱۴ نفر بود. خمپاره‌های ۶۰مم کار می‌کرد، اما اثری روی تانک‌ها نداشتند. سربازان در سنگرهای انفرادی بودند تا در صورت نزدیک شدن تانک‌ها، آرپی‌جی‌زن‌ها آنها را شکار کنند. عراقی‌ها نیروی پیاده نداشتند و همگی با تانک و نفربر بودند. تانک‌ها با پشتیبانی توپخانه خمسه خمسه، ما را می‌زدند و به سمت دژ در حرکت بودند و به تیررس تفنگ‌های ۱۰۶ رسیده بودند و ما با آتش و مانور روی قبضه‌ها تیراندازی می‌کردیم. تا چشم کار می‌کرد تانک بود و نفربر. تعدادی از تانک‌ها نیز آتش گرفته بودند. با چشمان خودم سه نفر از خدمه تانک دشمن را که زخمی بودند و روی زمین افتاده بودند (خارج شده بودند) دیدم. یکی از تفنگ‌های ستوان علیلو مورد اصابت توپ تانک

قرار گرفت و سه نفر از خدمه آنها هم زخمی شده بودند و به زمین افتاده بودند. نیروی بهداری وارد عمل شده بود و زخمی‌ها را نجات داده بودند و به بیمارستان منتقل کرده بودند. ستوان زارعیان که متوجّه عملیات شده بود، با ۶ قبضه تفنگ ۱۰۶ به کمک ما در دژ ۲ آمد. قدرت آتش ما بیشتر شده بود، ولی یک قبضه تفنگ ۱۰۶ ستوان زارعیان عملاً از کار افتاده بود و خدمه آن قبضه مورد ترکش توپ خمسه خمسه قرار گرفته بودند و به سختی مجروح شده بودند. خودرو قبضه تفنگ ۱۰۶ به وسیله ترکش پنچر و خود خودرو نیز غیرقابل حرکت بود. قبضه هم توسط تیر مستقیم تانک آتش گرفت ولی خدمه‌ای نداشت.

تفنگ‌های ۱۰۶ نواخت تیر خود را بیشتر کرده بودند و حجم آتش خیلی زیاد شده بود. با آتش و مانور کمی عقب آمدم و به نزدیکی سربازان مستقر در سنگرها رسیدیم. دیدم که آنجا هم تعدادی زخمی داریم. آمبولانس هم نداشتیم تا زخمی‌ها را منتقل کنیم. از پشت سر ما تعدادی خودرو در حرکت بودند. وقتی نزدیک شدند، سروان کبریایی را دیدم که با ۸ قبضه تفنگ ۱۰۶ خود را به ما رسانده بود. تعداد قبضه‌ها حدوداً ۲۶ قبضه بود و حجم آتش و مانور و نواخت تیر هم خیلی عالی بود و عراقی‌ها با دادن تلفات زیاد مجبور به عقب‌نشینی شدند. وضعیت نوار مرزی بسیار اسفناک شده بود. زخمی‌ها را روی تفنگ ۱۰۶ و با جیب به بیمارستان رساندیم.

دوباره درس عبرتی به عراقی‌ها دادیم و باز آنها را شکست دادیم. آن روز یک درجه‌دار و ۶ سرباز زخمی داشتیم، ولی آماری از شهدا در دست نداشتیم. ما زخمی‌ها را به بیمارستان فرستادیم و از سرنوشت آنها بی‌خبر بودیم. از پادگان تماسی با بی‌سیم داشتم که اعلام کرد وضعیت شهر بسیار آشفته است، مردم مدام در حال ترک شهر هستند، تعدادی هم برای دریافت اسلحه به پادگان مراجعه کرده‌اند، ولی در پادگان سلاحی نداریم و به همین دلیل، آنها را به مرکز سپاه خرمشهر معرفی کرده‌ایم.

البته ما افراد عادی مردم را خوب نمی‌شناختیم و ستون پنجم دشمن فعالیت زیادی داشت، عراقی‌ها اسامی فرماندهان تمام گروهان‌های رزمنده را می‌دانستند. چند نفر را در پل نو اسیر گرفتیم. در گفتگویی که با آنها داشتیم برملا کردند و می‌گفتند که ستوان زارعیان را از همه

بهرتر می‌شناسیم. در شهر، پادگان و نوار مرزی وضع بسیار آشفته بود. کمبود سلاح، توپخانه، تانک و رزمنده کاملاً مشهود بود.

هوا رفته رفته تاریک شده بود و از شدّت تهاجم عراقی‌ها کاسته شده بود و معلوم شد عراقی‌ها قصد ندارند شب عملیاتی انجام دهند. من و ستوان زارعیان و ستوان علیلو و ستوان قدیمی و نیز چند نفر دیگر از معاونان گروهان‌ها همچون ستوان رختدار، ستوان افضلی در دژ مرکز جمع شدیم و تصمیم گرفتیم با قدرت بیشتری در دژ مرکز مقاومت کنیم و هرچه در توان داریم برای جلوگیری از تجاوز عراقی‌ها به خرج بدهیم، در حالی که شدّت حمله زیاد شد و به علت کمبود سلاح و پرسنل نتوانستیم مقابل آنها بایستیم. تصمیم گرفتیم با هر شرایطی خود را به پل نو برسانیم و در آنجا دفاع را ادامه دهیم تا عراقی‌ها نتوانند وارد خرّمشهر شوند. البته این تصمیمات فقط و فقط به خاطر نبود پرسنل، سلاح، مهمّات، آمبولانس، تانک، نفربر و واحد پشتیبانی توپخانه بود. آن روز مظلومیت گردان دژ خرّمشهر را احساس کردم و دیدم که جوانان این مرز و بوم و این فرزندان انقلاب با چه عشق و علاقه‌ای با دست خالی می‌جنگند و می‌خواهند در تاریخ ایران ماندگار شوند و برای آیندگان صفحات تاریخ را با خون خود بنویسند. ولی افسوس که تا آن لحظه هنوز از هیچ جایی به ما کمکی نرسیده بود.

ما برای پایداری و استقامت تصمیم گرفتیم از سمت پل نو به عراقی‌ها حمله کنیم، چون تمام قبضه‌ها حدود ۲۰ قبضه می‌شد. گروه‌ها آماده شدند و از سه طرف به عراقی‌ها هجوم بردیم. آتش و مانور ادامه داشت و تعدادی از تفنگ‌های ۱۰۶ در پشت خطّ مقدّم عراقی‌ها نفوذ کردند. عراقی‌ها در خواب و بیداری متوجّه حمله ما شدند. حجم آتش زیاد بود و تعدادی از تانک‌های عراقی نابود شدند و نیروهای ما از پشت و جلو عراقی‌ها را مورد هدف قرار می‌دادند. جنگ شدیدی بود و نیروهای عراقی باور نداشتند که از پشت سر ضربه بخورند. عراقی‌ها فرار کردند و به عقب رفتند. عده‌ای از نیروهای عراقی در داخل نفربرها و تانک‌ها سوختند. فرماندهان قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ بر سلاح خود وارد و مسلّط بودند و هیچ گلوله‌ای خطا نمی‌رفت و ورزیدگی همه تحسین شدنی بود.

در این شرایط، توپخانه عراق بی هدف اجرای آتش می کرد و بیشتر شهر را مورد هدف قرار می داد. این عملیات باعث شد که عراقی ها ۳۰۰ متر پشت محلّ سیم های خاردار نوار مرزی برگردند. البته آثاری از سیم های خاردار و دستک نبود، ولی ما محلّ آنها را می دانستیم. در این درگیری، یک دستگاه تفنگ ۱۰۶ از گروهان من و دو دستگاه تفنگ ۱۰۶ از زارعیان و علیلو مورد هدف قرار گرفت. نفرات به سختی زخمی شده بودند. تعداد زیادی هم مورد اصابت ترکش توپخانه واقع شده بودند. در آن شب، روحیه پرسنل بسیار خوب بود. ستوان زارعیان مرتّب می خندید و به من و ستوان علیلو می گفت: دیدی چه درس خوبی به آنها دادیم؟! آنها در تاریخ باید بنویسند که از ایرانی ها با وجود کمبود نیرو و سلاحشان شکست خوردیم! بعد از آن عملیات، تعدادی از سربازان را ساماندهی کردیم و آنهایی را که فاقد اسلحه تفنگ ۱۰۶ بودند در نخلستان شلمچه مستقر کردیم تا جلو حمله به پل نو را بگیریم و آن سربازان را گماردیم تا از کمیت و حمله احتمالی عراقی ها باخبر شویم. چون عراق اعلام کرده بود که در عرض ۲۴ ساعت، خرمشهر را می گیریم و این پیغام پیاپی از رادیو بغداد پخش می شد. در این شرایط، شهروندان خرمشهری و حومه از راه آبادان به بندر ماهشهر با سواری، گاری، اتوبوس یا پای پیاده شهر را ترک می کردند. در شهر غوغایی برپا بود. بیمارستان ها پر از مجروح جنگی شده بود و کمبود وسایل و پرسنل پزشکی و جای تخت بیداد می کرد. در همین لحظه، جنازه گروهان محبّی را به بیمارستان آوردند. من برای کار مهمّی آنجا بودم و اطلاع دقیقی از شهادت ایشان نداشتم، ولی دیدم که استوار تنگستانی جنازه وی را به بیمارستان آورد.

یک کارخانه بستنی سازی در آبادان وجود داشت و صاحبان آن کارخانه آنجا را ترک کرده و از آبادان رفته بودند و دیگر بستنی تولید نمی کردند، ولی موتورها و سردخانه سالم بود. عده ای از مردم و جوانان خرمشهر و آبادان آنجا را گرفته بودند و به علت کمبود جا در خرمشهر و آبادان، همان بستنی سازی را به نگهداری شهدا تبدیل کرده بودند و عده زیادی از شهدای نظامی و غیرنظامی خرمشهر را به آنجا انتقال داده بودند. مسئولین بیمارستان جنازه گروهان محبّی را به آنجا فرستادند. موقعیت و وضع بسیار ناگوار و سخت بود. همه در مضیقه بودند و می نالیدند، ولی جنگ ادامه داشت و مقاومت پابرجا بود. پرسنل گردان دژ خوشحال بودند که آن روز عراقی ها را تار و مار کردند و فراری دادند.

جو - زمین - دشمن

قبل از انتقال من به گردان دژ خرمشهر ستوان زارعیان با درجه ستوان دومی در گردان خدمت می‌کرد و فرمانده گروهان دوم گردان دژ بود. او بومی خرمشهر بود. افراد زیادی از مردم عادی، کسبه و کارمندان اداری را می‌شناخت. اطلاعات و اخبار زیادی از همه می‌گرفت و خبرهای مهم در خرمشهر زود به او می‌رسید. دایی یکی از سربازان وی به نام «شهیدی» که در گروهان او خدمت می‌کرد، در یکی از پاسگاه‌های عراق روبه‌روی پاسگاه ایران به خدمت مشغول بود و زارعیان از طریق آن سرباز اطلاعات جامعی از دایی سرباز کسب می‌کرد و هر خبر و اطلاعاتی هم که می‌داد درست از آب درمی‌آمد و صحیح بود. شرایط زندگی و موقعیت شهری خرمشهر طوری بود که بسیاری از خانواده‌های ایرانی با خانواده‌های عراقی در شهرهای نوار مرزی قومیت و فامیلی نسبی و سببی داشتند. یا دختر به عراقی‌ها داده‌اند و یا از آنها دختر گرفته‌اند و یا برای انجام کار و پیشه به عراق مسافرت کرده‌اند و آنجا ماندگار شده بودند. کلیه اطلاعات و جابه‌جایی نیروهای عراقی به وسیله این‌گونه افراد بازگو می‌شد و به یگان‌های دژ خرمشهر می‌رسید و متأسفانه سرگرد زارع که مسئول رکن ۲ گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر بود، هیچ‌وقت نتوانست از وضعیت عراقی‌ها اطلاعاتی به ما، فرماندهان گروهان‌های مستقر در دژ بدهد. با توجه به آموزش‌هایی که من سپری نموده‌ام و آموخته‌ام رکن دوم ارتش همیشه در مورد «جو - زمین - دشمن» باید اخبار و اطلاعات را به واحدهای زیر امر خود برساند و سرگرد زارع به عنوان مسئول رکن ۲ گردان ۱۵۱ دژ بسیار ضعیف عمل می‌کرد و من

هیچ وقت وی را در داخل گروهان‌های مستقر در دژها ندیدم. او مدت زیادی بود در گردان خرمشهر خدمت می‌کرد و همیشه در رفت و آمد بود تا بتواند از لشکر ۹۲ زرهی خود را به یکی از واحدهای تهران منتقل نماید.

اخبار و اطلاعات واحدهای عراقی مستقر در نوار مرزی به وسیله نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرمشهر (به فرماندهی جهان‌آرا) به ما می‌رسید و ما همکاری خوبی با آنها داشتیم. جهان‌آرا را قبل از شروع جنگ در پادگان دژ خرمشهر دیده بودم. در دفتر فرمانده گردان کنار سرگرد چهارم‌حالی نشسته بود. به دفتر که وارد شدم فرمانده گردان وی را به من معرفی کرد و گفت ایشان آقای جهان‌آرا هستند، از فرماندهان سپاهی خرمشهر و به گردان ما آمده‌اند و درخواست کمک در آموزش سلاح برای پرسنل خود را دارند. آن روز زمانی بود که من تازه به گردان دژ خرمشهر آمده بودم و هنوز جنگی در خرمشهر شروع نشده بود. سروان کبریایی وارد دفتر شد و با من سلام علیک کرد و نشست. رو کرد به سرگرد چهارم‌حالی و گفت: می‌توانیم از گروهان سوم و جناب سروان ایازی هم استفاده کنیم. بعد از صحبت زیاد و گفتگو به این نتیجه رسیدیم که در مورد خمپاره ۱۲۰م، آرپی‌جی ۷، تفنگ ۱۰۶ و تیربار Mg_1A_3 ، کلاس‌های آموزشی برای پرسنل زیر امر آقای جهان‌آرا دایر نماییم. از گروهان سوم استوار حجت‌الله کابلی برای آموزش تفنگ ۱۰۶ پیشنهاد شد و برای بقیه سلاح‌ها از گروهان‌های دیگر و ارکان استفاده گردید و کلاس‌های آموزشی سلاح به مدت ۱۵ روز ادامه پیدا کرد و آشنایی من با جهان‌آرا از همان کلاس شروع شد. وقتی اخبار ضدّ و نقیض در مورد نیروهای عراقی به ما می‌رسید، با ستوان زارعیان تصمیم گرفتیم تا جلسه‌ای با آقای جهان‌آرا داشته باشیم، تا مسائل امنیتی و نظامی در دستور کار قرار گیرد. این کار سه روز بعد از اتمام کلاس‌های آموزشی در گروهان ستوان زارعیان برقرار شد و تصمیم بر این شد هر گونه اخبار و اطلاعات جدید از نیروهای عراقی و قاچاقچیان و عناصر ستون سوم عراق که به دست آمد به همدیگر اطلاع دهیم و گروهان‌های پیاده در دژها هر گونه جابه‌جایی و تغییرات را در نوار مرزی، اعم از ایجاد سنگر، کار با لودر و... به جهان‌آرا اطلاع دهند و همچنین، توافق کردیم در نوار مرزی از پاسگاه‌های خین و مؤمنی، حدود و شلمچه تا دژهای ۱۶ و ۱۸ در نزدیکی

میله‌های نوار مرزی گشت برقرار کنیم، تا اصل غافلگیری دشمن را از بین ببریم و مهم‌تر از همه هر گونه اتّفاقات نوار مرزی را به وسیله گشت به دست بیاوریم.

یکی از معضلات در منطقه خرمشهر، گروه‌های سیاسی و ضدّ حکومت و دین بود. آنان به هر نحوی که می‌توانستند در تحریک مردم علیه نظام جمهوری اسلامی و ایجاد تفرقه بین مردم تلاش می‌کردند. عده‌ای از آنها نیز که جاسوس عراق بودند و با استخبارات عراق همکاری داشتند. در روستای مؤمنی و چند روستای دیگر که تردد به عراق ادامه داشت، ما مجبور بودیم جلو آنها را بگیریم. اغلب آنها اعلام می‌کردند که برای دیدار دخترمان یا عمه، خاله یا دائیمان می‌رویم.

در بازگشت، این افراد و بازرسی آنها اغلب با خودشان اسلحه می‌آوردند. دو نفر از این افراد را در نوار مرزی دستگیر کردیم؛ یک قبضه اسلحه کلاش همراه خود داشتند. آنان را به وسیله درجه‌داران به رکن ۲ گردان تحویل دادیم.

یکی از برنامه‌های عراق قبل از جنگ تجهیز مردم و افرادی بود که وابسته به عراق بودند و به آنها سلاح می‌داد تا در مواقع اضطراری از آن استفاده نمایند. حتّی به بعضی از آنها حقوق و پول هم می‌داد.

اول شهریور بود که از طرف ستوان زارعیان اخبار و اطلاعاتی رسید که کلّیه نیروهای عراقی تعویض شده‌اند و نیرو و افراد جدیدی به پاسگاه‌ها آمده‌اند و در داخل حیاط پاسگاه‌ها اقدام به ایجاد سنگر و پر کردن گونی‌ها با شن کرده‌اند. همان ساعت با استوار کابلی و راننده خودم با یک قبضه تفنگ ۱۰۶ از دژ مرکز حرکت کردیم و به واحدهای زیر امر در دژها سرکشی نمودیم. جابه‌جایی عراقی‌ها مشهود بود. تغییرات سطح زمین و کیسه‌های شنی و ماسه را در نوار مرزی عراقی‌ها رؤیت نمودیم. اطلاعات رسیده درست بود و من تذکرات لازم را به فرماندهان دژها دادم و سپس به دژ مرکز برگشتیم. ساعت ۱۳:۰۰ گزارش مفصّلی از وضعیّت نیروهای عراقی و نقل و انتقالات آنها و تهیّه سنگرهای جدید و آرایش نوار مرزی تهیه کردم و نیز همراه آن، درخواستی برای تجهیزات جدید از جمله خمپاره ۱۲۰م و تعداد ۸ دستگاه جیپ و سه دستگاه بی‌سیم و تعداد ۸ عدد باتری بی‌سیم نوشتم و به گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر

درپادگان ارسال نمودم. در این شرایط، استوار دورقی از گروهان ارکان برای یک سری کارها به دژ مرکز آمده بود و قرار بود ساعت ۴ بعدازظهر به رکن سوم لشکر ۹۲ زرهی در اهواز برود. از او خواش کردم یک نسخه از گزارشم را به لشکر ۹۲ زرهی رکن دوم یا سوم تحویل دهد. من بر خود واجب می‌دانستم به عنوان یک فرمانده در نوار مرزی کلیه اقدامات انجام شده توسط عراقی‌ها و تمامی مشاهدات خود را از نیروهای عراقی به مقامات رده بالا گزارش نمایم، ولی متأسفانه وضعیت داخل لشکر ۹۲ زرهی دست کمی از گردان دژ نبود. به علت جابه‌جایی پرسنل و نبود مدیریت صحیح، جواب نامه‌های من و گردان را نمی‌داد. به همین منظور، تصمیم گرفتم فردا به لشکر ۹۲ زرهی بروم.

طوری حرکت کردم که ساعت ۸:۳۰ صبح در رکن سوم لشکر ۹۲ زرهی بودم و وضعیت و موقعیت واحدها را گزارش دادم و نیز کمبود اولیه خودرو برای تفنگ‌های ۱۰۶ را مطرح کردم. سرانجام پس از کلنجار زیاد و بحث و گفتگو، نتیجه این شد که ۴ دستگاه جیپ KM به من تحویل دهند. من درخواست قبضه خمپاره ۱۲۰م را نیز کرده بودم. رئیس رکن سوم خندید و گفت: در سازمان واحدهای شما قبضه خمپاره ۱۲۰م موجود نیست و اسلحه سازمانی شامل شما نمی‌باشد و سربازان و درجه‌داران به آن وارد نیستند. در جواب رئیس رکن سوم گفتم مهم نیست آنها وارد نیستند، من که خود واردم و دوره کار با این اسلحه را نیز سپری کرده‌ام و می‌توانم پرسنل زیر امر خود را هم آموزش دهم، تا در مواقع حساس و حیاتی از این اسلحه استفاده کنیم. با هماهنگی با واحد پشتیبانی، برای ۱ قبضه خمپاره ۱۲۰م و یک دستگاه ریو با مهمات مربوطه خمپاره ۱۲۰م و تعداد ۴ دستگاه جیپ KM از من رسید گرفتند و سپس آن را به من واگذار نمودند و من آنها را از طریق جاده آبادان به خرمشهر آوردم.

زارعیان وقتی آنها را دید خوشحال شد. یک دستگاه جیپ KM را به گروهان او و یک دستگاه به گروهان ستوان علیلو دادم و بقیه را خودم به کار گرفتم.

قبضه خمپاره ۱۲۰م را به دژ مرکز آوردم و آن را بر پا نمودم و نحوه کار و گراگیری و هدایت خمپاره را به تعدادی از درجه‌داران و سربازان یاد دادم. مهمات آن را نیز در جایی امن

نگهداری کردم و استوار شعبانی را به همراه یک درجه‌دار و دو سرباز به یک دستگاه بی‌سیم مجهّز کردم. خمپاره آماده بود.

دو روز بعد استوار شعبانی را به همراه یک درجه‌دار دیگر و چهار سرباز همه یکجا با مقداری مهمّات به دژ هفتم انتقال دادم. در آن محل خمپاره برقرار گردید و آماده شلیک بود. دو روز بعد ستوان رستمی از نیروی ژاندارمری از طریق بی‌سیم به من اطلاع داد که از ساعت ۱۲ شب تا صبح در داخل خاک عراق تردد و جابه‌جایی و صدای لودر و بولدوزر به گوش می‌رسید و اطلاع پیدا کردم که تمام نیروهای مستقر در جنوب را به غرب اعزام کرده‌اند و منطقه طلاییه و طلاییه جدید و قدیم عراق نیروهای جدیدی آورده است. این اخبار و اطلاعات را به ستوان زارعیان دادم و برای لشکر ۹۲ زرهی ارسال نمودم و در این گزارش تأیید کردم که عراق از این همه تحرّکات قصد و منظور خاصی دارد و لشکر باید به فکر تجهیز واحدهای پیاده دژ خرّمشهر باشد. به همراه این گزارش، کسری دو دستگاه آمبولانس را هم گزارش کردم.

روز ۱۴ شهریور ماه فرمانده گردان تصمیم گرفت گروهان ستوان علیلو را به جزیره مینو اعزام کند و گروهان وی در جزیره مینو مستقر شود و با پاسگاه‌های مستقر در جزیره همکاری داشته باشد. دستورات انجام شد و واحدها نیز مستقر گردیدند.

عصر من با راننده‌ام و سرگروهان کابلی به دیدن ستوان علیلو رفتم و سرگروهان پاسگاه ژاندارمری جزیره مینو را هم از نزدیک دیدیم. نامبرده اظهار کردند که عراقی‌ها اعلام داشته‌اند که هر کشتی که بخواهد از اروندرود عبور کند، باید پرچم عراق را نیز همراه داشته باشد و به اهتزاز درآورد و نیز گفت: عراقی‌ها دستور داده‌اند پرچم ایران را پایین بکشند و هر دو گفتند اغلب کشتی‌هایی که از این منطقه عبور می‌کنند و آرم تجاری دارند، برای نیروهای عراقی اسلحه و مهمّات می‌آورند و جلو چشمان ما آنها را خالی می‌کنند.

برابر دستورالعمل و قانون کشتی‌رانی هر کشتی که در آب‌های مشترک عبور نماید، باید پرچم دو کشور را به اهتزاز درآورد و عراقی‌ها این قانون را نقض کرده بودند. ساعتی با ستوان علیلو بودیم و بعد از تبادل اخبار و اطلاعات هر سه به دژ مرکز برگشتیم.

درگیری‌های پراکنده شروع شده بود. استوار جلالی اسلحه‌دار گروهان به من مراجعه کرد و گفت: برای تعمیر یکی از تفنگ‌های ۱۰۶م باید به انبار اسلحه‌خانه گروهان بروم. گفتم بسیار خوب من هم به پادگان می‌آیم. بعد از نیم ساعت، من و راننده‌ام و استوار جلالی بر جیب حامل تفنگ ۱۰۶ خراب به پادگان دژ آمدیم. نزدیکی‌های اسلحه‌خانه سروان کبریایی را دیدم. کمی با هم صحبت کردیم. به علت درگیری‌های نوار مرزی عده‌ای از ساکنان خانه‌های سازمانی احساس ناراحتی می‌کردند و اظهار کرده بودند که امنیت در خانه‌های سازمانی کم است، چون این خانه‌ها نزدیک پادگان است و به دلیل فاصله کم با پادگان امکان خطر بالاست و لازم است ما خانه‌های سازمانی را ترک کنیم.

بعد از گفتگوی زیاد با کبریایی به این نتیجه رسیدم که خانواده‌های مستقر در خانه‌های سازمانی را تخلیه کنیم، ولی متأسفانه وسیله نقلیه و اتوبوس کافی نداشتیم. من و سروان کبریایی با استوار جلالی به دژ مرکز آمدیم و از آنجا به سراغ ستوان زارعیان رفتیم و در سنگر ایشان بسیار گفتگو کردیم و مقرر شد فردا من و ستوان زارعیان و سروان کبریایی به شرکت نفت آبادان مراجعه کنیم و از آن سازمان، وسایل نقلیه و اتوبوس درخواست کنیم، تا با یک اتوبوس پادگان بتوانیم خانواده‌های مستقر در خانه‌های سازمانی را تخلیه نماییم. فردا صبح زود به آبادان و به شرکت نفت مراجعه کردیم. آنجا همه ستوان زارع را می‌شناختند، چون او در آبادان و خرمشهر دوستان زیادی داشت. از درب ورودی ما را به سمت ترابری شرکت نفت هدایت کردند. از نزدیک مسئول ترابری شرکت نفت را دیدیم. پس از بحث و گفتگوی زیاد مقرر شد که ۴ دستگاه اتوبوس و ۱۱ دستگاه جیب به ما واگذار کنند (البته جیب‌های واگذاری از شرکت نفت همه دارای بدنه‌ای فلزی بودند و شیشه و در داشتند). تا ساعت ۱۱ صبح، کارهای مربوط به تحویل خودروها انجام شد و صورتجلسه تحویل نوشته شد و ما سه نفر فرمانده آن را امضا نمودیم و با خودروهای تحویلی به گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر برگشتیم. جیب‌های واگذاری را به ترابری گردان دادیم تا سقف آنها را جدا کنند و بتوانیم تفنگ ۱۰۶ را روی آن سوار نماییم. استوار تقی‌زاده در دسته موتوری این کارها را انجام می‌داد.

تخلیه خانه‌های سازمانی

چهار دستگاه اتوبوس شرکت نفت و یک دستگاه اتوبوس گردان، جمعاً ۵ دستگاه اتوبوس، آماده حرکت شده بود، تا خانواده‌های افسران و درجه‌داران را به شهرهای سربندر (بندر امام خمینی^(ه)) و اصفهان و شیراز ببرند. آن روز من و سروان کبریایی طرح تقسیم و جابه‌جایی خانواده‌ها را انجام دادیم و همه خانواده‌ها سوار اتوبوس‌ها شدند تا به مقصد خود راهی شوند. خانه‌های سازمانی خالی از سکنه شد. سروان کبریایی از گروهان ارکان ۶ سرباز به عنوان نگهبان و حراست از ساختمان‌های خانه‌های سازمانی گمارد. چون تمام ساختمان‌های خانه سازمانی پر از وسایل زندگی افسران و درجه‌داران بود. عده‌ای از افسران و درجه‌داران که ماشین سواری داشتند، خانواده خود را با وسیله شخصی خود اعزام کردند.

من نیز یک دستگاه پیکان سواری داشتم و تصمیم گرفتم خانواده خود را با آن بفرستم. لازم بود که راننده‌ای تعیین نمایم. سربازی در گروهان بود به نام صبح‌مفرّح که از سربازان زرنگ و باهوش بود و اصلیت او شیرازی بود. با هماهنگی سروان کبریایی و ستوان علیلو، تصمیم بر این شد که آنان نیز همسران خود را با همسر من همسفر نمایند تا آنها را به اهواز بفرستیم و از اهواز با قطار به تهران بروند و من صبح‌مفرّح را انتخاب کردم تا آنها را به اهواز ببرد.

سروان کبریایی با مسئول قطار اهواز - تهران هماهنگی کامل انجام داده بود و یک کوپه آماده کرده بود تا خانواده‌های هر سه افسر به تهران بروند. ساعت ۱۰:۳۰ همسران سه افسر

(من، سروان کبرایی و ستوان علیلو) سوار ماشین پیکان شدند. همسر من فرزندم کامران را نیز همراه داشت و همسران کبرایی و علیلو هم باردار بودند. سرباز صبح مفرّح راننده آنها بود و قرار بر این شد که هر سه خانواده را از راه خرّمشهر - اهواز به اهواز ببرد و آنها را در ایستگاه قطار پیاده نماید و کوپه رزرو شده را پیدا کند و آنها را آنجا سوار کند و ماشین شخصی مرا در یکی از پارکینگ‌های اهواز به امانت بگذارد و فردا صبح به خرّمشهر برگردد. آنها حرکت کردند. فاصله اهواز تا خرّمشهر ۱۳۵ کیلومتر است: ابتدا پلیس‌راه خرّمشهر و بعد دیزل‌آباد و سپس سهرای حسینیّه و بعد از آن سهرای جفیر و پادگان حمید و بعد تلمبه‌خانه و آب تیمور و پس از آن ۳۵ کیلومتر تا اهواز می‌ماند.

راننده صبح مفرّح پلیس‌راه خرّمشهر را طی می‌کند و به سمت اهواز ادامه می‌دهد. وقتی به سهرای جفیر می‌رسد، از دور می‌بیند که عده‌ای روی جاده اطراف آن جمع شده‌اند و مسیر شلوغ است. کمی دیگر که ادامه می‌دهد، می‌بیند سهرای جفیر را عراقی‌ها تصرّف کرده‌اند و تعدادی ماشین و مردم زیادی را نیز گرفته‌اند. حدود ۳۰۰ متری آنها پیکان را متوقّف می‌کند و نیروهای عراقی را تشخیص می‌دهد و به آرامی ماشین پیکان را سروته می‌کند تا برگردد. در این شرایط، عراقی‌ها متوجّه پیکان می‌شوند و رگباری به سمت ماشین شلیک می‌کنند. صبح مفرّح ماشین را با حرکت مارپیچ به مسیر برگشت می‌برد و با سرعت گاز می‌دهد. گلوله تفنگ کلاش به انتهای پیکان می‌خورد. خوشبختانه ضرری به همراهان نمی‌رسد و گلوله به جاهای حسّاس ماشین اصابت نمی‌کند و در این وضع و شرایط، از مهلکه خارج می‌شود و راه رفته را برمی‌گردد. خانم‌ها در داخل ماشین وقتی این وضع را می‌بینند همه شروع به گریه و زاری می‌کنند. صبح مفرّح به خانواده‌ها می‌گوید خدا رو شکر از دست آنها فرار کردیم، در غیر این صورت اسیر می‌شدیم.

صبح مفرّح به خرّمشهر می‌رسد و از راه آبادان به سمت شیراز رانندگی می‌کند و بدون اینکه در خرّمشهر به ما ملحق شود یا خبری به ما بدهد راهش را به سمت شیراز ادامه می‌دهد. من و سروان کبرایی و ستوان علیلو از این وضع خبر نداشتیم. ساعت ۴:۳۰ قطار اهواز - تهران از ایستگاه اهواز حرکت کرد. مسئولی که با سروان کبرایی هماهنگی انجام داده بود و

برای خانواده‌ها بلیط رزرو کرده بود، به سروان کبریایی در پادگان زنگ می‌زند و می‌گوید: جناب چرا مسافران را نفرستاده‌اید و چرا نیامده‌اند؟! قطار در حال حرکت است. سروان کبریایی گیج و منگ جواب می‌دهد که ساعت ۱۰:۳۰ صبح حرکت کرده‌اند، مگر نرسیده‌اند؟! جواب می‌گیرد: خیر! سروان کبریایی شوکه می‌شود، نمی‌داند چه بگوید و چه کاری انجام دهد و چطور این خبر ناگوار را به من و ستوان علیلو بدهد. من در دژ مرکز بودم. از طریق نیروهای ژاندارمری به من اطلاع دادند که نیروهای عراقی در سهراهی جفیر موفّق شده‌اند جاده خرّمشهر به اهواز را تصرّف کنند و عده‌ای مردم بی‌گناه و مردم عادی را کشته و زخمی یا اسیر کرده‌اند. این خبر بسیار دردناک بود. هنوز چند دقیقه‌ای از دریافت این خبر نگذشته بود که سروان کبریایی با بی‌سیم با من تماس گرفت و سؤالاتی در مورد سرباز صبح مفّرّح از من پرسید که چگونه سربازی است و اهل کجاست؟! من در جواب وی گفتم که سربازی بسیار متین، مؤدّب، زرنگ و باهوش و نیز رزمنده خوبی است و اهل شیراز می‌باشد. سپس گفتم جناب سروان این سؤالات برای چه است؟! جواب داد مسئول قطار اهواز تماس گرفت و گفت: خانواده‌های شما به اهواز نرسیده‌اند و قطار بدون آنها حرکت کرده است. صبح مفّرّح کجاست؟!

من زانوهایم سست شدند و غم بزرگی سراسر وجودم را دربرگرفت. با ناامیدی و دلهره و صدای لرزان جواب دادم: جناب سروان صبح مفّرّح هنوز نیامده است و از وی خبری ندارم! ولی اخبار و اطلاعات رسیده حاکی از آن است که عراقی‌ها جاده خرّمشهر به اهواز را در سهراهی جفیر تصرّف و عده‌ای را کشته و زخمی یا اسیر کرده‌اند. دیگر نمی‌دانم خانواده‌های ما و صبح مفّرّح جزو کدامیک از آن سه دسته هستند. صدای سروان کبریایی را شنیدم که گفت: یا خدا! و تماس بی‌سیم را قطع کرد. افسران و درجه‌داران و سربازان از این موضوع و این وضع خبردار شدند. طولی نکشید که ستوان علیلو به دژ مرکز آمد. او نیز خبر را شنیده بود. وقتی وارد دژ مرکز شد، شروع به گریستن کرد. طوری از ته قلب گریه می‌کرد که ما را نیز به گریه انداخت. او را بغل گرفتم و آرامش کردم. کمی به خود مسلط شدم و آرام گفتم داود جان سرنوشت هرچه باشد همان خواهد شد. باید قوی باشیم و امیدمان به خدا باشد و گفتم

عده‌ای از خانواده‌های خرمشهری نتوانسته‌اند خرمشهر را ترک کنند و آماده‌اند در این شهر جان به جان‌آفرین تسلیم کنند. باید قوی باشیم و تا قدرت و توان داریم برای نابودی مزدوران بعثی تلاش کنیم و آنها را نابود سازیم و انتقام زن و بچه‌هایمان و مردم شریف خرمشهر را از آنان بگیریم و به آنها امان ندهیم.

آن شب من تا صبح چشم روی هم نگذاشتم. چهره معصوم همسر و فرزندم و نیز همسران کبریایی و علیلو جلو چشمم بود و نمی‌دانستم چکار کنم! ساعت ۱۲ ظهر یکی از سربازان سراسیمه وارد دژ مرکز شد و گفت: جناب سروان ایازی، سرباز صبح مفرح از دور با پای پیاده به سمت دژ مرکز می‌آید. سریع از دژ مرکز بیرون آمدم و با دوربین چشمی جاده را نگاه کردم و او را در ۴۰۰ متری شناختم. دیدم با قدم‌های محکم به سمت ما می‌آید. به من که رسید او را بغل کردم و آمدم سنگر دژ مرکز و گفتم تعریف کن چه شده است؟!

این طور جوابم را داد. جناب سروان وقتی از خرمشهر با پیکان شما حرکت کردیم مشکلی نداشتیم و خانم‌ها در مورد شروع جنگ و خانه‌های سازمانی با هم حرف می‌زدند، تا اینکه به نزدیکی سهراهی جفیر رسیدیم. هنوز یک کیلومتر مانده بود که برسیم، دیدم عده‌ای در جاده جمع شده‌اند. کمی که جلوتر رفتم، نظامیان عراقی را تشخیص دادم. من به ۳۰۰ متری آنها رسیده بودم و حضور ماشین مرا احساس کردند. من هم ماشین را در جاده سrote کردم تا به خرمشهر برگردم. در این لحظه، ماشین را به رگبار بستند و من به صورت زیک زاک ماشین را ویراژ دادم. از این رگبار دو گلوله به ته ماشین پیکان خورد. من فرار کردم و از آنها دور شدم و تا می‌توانستم ماشین را گاز دادم. خدا رو شکر خودم، خانواده‌ها و ماشین را نجات دادم و راه رفته را برگشتم و تصمیم گرفتم از راه آبادان به شیراز بروم و درنگ را جایز نشمردم. با سرعت حرکت کردم و در خرمشهر توقف نکردم و بالأخره به شیراز رسیدم و آنها را به خانه پدری بردم. شب خانواده‌ها در منزل پدرم استراحت کردند و مادرم از آنها پذیرایی نمود و از من پیش مادرم تعریف زیادی کردند و همه جان خود را مدیون من می‌دانستند. صبح ساعت ۹ با اتوبوس آنها را روانه تهران کردم و ماشین پیکان شما را در پارکینگ منزل پدرم گذاشتم و سریع برگشتم. او را دوباره بوسیدم و از زرنگی و رشادت او تشکر کردم که خانواده من،

کبریایی و علیلو را نجات داده است. با بی‌سیم، این خبر خوش و امیدبخش را به سروان کبریایی و علیلو اطلاع دادم. هر دو خوشحال شدند و از سرباز صبح مفرّح هم خیلی تشکّر کردند و هر دو اعلام کردند که با خیال راحت و آسوده با مزدوران عراقی خواهند جنگید.



خانه‌های سازمانی پادگان خرّمشهر قبل از تجاوز دشمن

اولین اسرای عراقی

بنا بر گزارش گروهان‌های مستقر در دژها، عراقی‌ها در تمام طول نوار مرزی سنگرهای انفرادی و سنگرهایی برای ادوات زرهی حفر نموده‌اند و نیروهای بیشتری به نوار مرزی آورده‌اند. سرانجام لشکر ۹۲ زرهی تصمیم گرفت گردان ۱۶۵ از لشکر ۹۲ زرهی را به منطقه کوشک و طلاییه اعزام نماید. با مستقر شدن این گردان در طلاییه و کوشک، سربازان و درجه‌داران دژهای خرّمشهر روحیه تازه‌ای گرفتند و اطمینان حاصل کردند که در انتهای سمت راست گروهان سوم، گردانی از لشکر ۹۲ زرهی مستقر است.

دو روز از استقرار گردان ۱۶۵ گذشت و عراقی‌ها حدود دو سه روز قبل از ۵۹/۶/۳۱ به آن گردان در کوشک شبیخون زدند و تعدادی را کشته و زخمی و عده‌ای از سربازان و درجه‌داران را اسیر کرده و با خود بردند. این خبر را نیروهای مستقر در دژ ۲۶ اعلام کردند. صحت این خبر زمانی روشن شد که دو نفر از نیروهای گردان ۱۶۵ به نیروهای ستوان زارعیان پیوسته بودند. آنها در بیابان گم شده بودند و سر از نیروهای واحد دوم درآورده بودند. ستوان زارعیان آنان را فوری به گردان دژ انتقال می‌دهد. همه فرماندهان بر این عقیده بودند که جنگ شروع شده است و باید دقت بیشتری داشته باشیم و همواره نیروهای زیر امر را آماده رزم کنیم.

از آن طرف، از جزیره مینو گزارش رسیده بود که شناوران عراقی با ایرانیان درگیر شده‌اند و با رسیدن اینگونه اخبار، مرخصی سربازان و درجه‌داران را لغو کردم و مجبور شدم دوباره

گزارشی از واقعیت موجود به گردان و رکن سوم ارسال نمایم و وضعیت بغرنج نوار مرزی را اعلام نمایم و از آنها درخواست کمک کنم. اخبار حمله عراقی‌ها به جفیر و گردان ۱۶۵ بازتاب بزرگی در خرّمشهر، آبادان و اهواز داشت و ستون پنجم عراق در این شهرها به این اخبار دامن می‌زدند. در بازارهای سیف و صفای خرّمشهر، زود اخبار پخش می‌شد و مردم از این وضع بسیار ناراضی بودند و عده‌ای از مردم شهر که در وضعیت خوب رفاهی بودند، خرّمشهر را ترک کردند. دو روز بعد از این واقعه ساعت ۹ صبح، گروه‌بان علی‌پور از طریق بی‌سیم حرکت نیروهای عراقی را از نوار مرزی اعلام کرد. وقتی به بالای دژ مرکز آمدم و با دوربین منطقه را نگاه کردم، دیدم که نیروهای عراقی سیم‌های نوار مرزی را جمع کرده‌اند و دستک‌های آنجا را کنده‌اند و به سمت نیروهای ما در حرکت هستند. من به همراه استوار کابلی و گروه‌بان سوختانلو و استوار جلالی هرکدام بر یک جیپ شامل تفنگ ۱۰۶ سوار شدیم و به سمت دژ ۲ حرکت کردیم و از طریق بی‌سیم تعداد دیگری از درجه‌داران، فرمانده قبضه تفنگ ۱۰۶ را به دژ ۲ فراخواندم. وقتی به نزدیکی دژ ۲ رسیدیم، دیدم که نیروهای عراقی آرایش گرفته‌اند و به صورت «L» انگلیسی به سمت ما در حرکتند. هنوز تیراندازی صورت نگرفته بود، ولی نوار مرزی را رد کرده بودند. من با بی‌سیم به تمام فرماندهان قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ فرمان دادم که با تمام قدرت و آتش، زاویه آرایشی شکل نیروهای عراقی را هدف قرار دهند (یعنی گوشه حرف L). نیروهای عراقی در تیررس ما بودند. در چند لحظه انبوه آتش تفنگ‌های ۱۰۶ مثل باران به روی ادوات زرهی و مکانیزه دشمن فرود آمد. در لحظه اول، سه دستگاه تانک و یک دستگاه آیف‌ا و یک نفربر چرخ‌دار آتش گرفت. دود منطقه را فراگرفت. متوجه شدم ضلع L که مستقیم حرکت می‌کرد، عقب‌نشینی کرد و من دستور دادم بقیه که به صورت مستقیم می‌آیند، مورد هدف قرار گیرند. دو دستگاه PMP نیز آتش گرفت. نیروهای عراقی آرایش خود را از دست دادند و شروع به عقب‌نشینی کردند. من و استوار کابلی و استوار جلالی و گروه‌بان علی‌پور که در فاصله ۱۰۰ متری هم بودیم، بقیه واحدهای عراقی را دور زدیم و آنها را اسیر گرفتیم. بلافاصله دو دستگاه نفربر، ۸ دستگاه خودرو که یکی از آنها آیف‌ا با یک سری وسایل در داخل آن بود و تعداد ۷ نفر از مزدوران بعثی را به دژ مرکز آوردیم. گروه‌بان علی‌پور بومی

بود و عربی را خوب صحبت می‌کرد. سؤالاتی از اسرا کردیم و معلوم شد آنها دستور گرفته‌اند که به ایران حمله کنند و خرمشهر را تصرف نمایند. کلیه اسرا را همراه با وسایل به غنیمت گرفته شده با تعدادی درجه‌دار به پادگان دژ خرمشهر فرستادیم. فردا تعدادی از درجه‌داران به همراه چند سرباز و تعدادی نیروی سپاه، اسیران و سلاح‌های به غنیمت گرفته شده را در شهر خرمشهر به نمایش گذاشتند تا مردم خرمشهر اسرا و ادوات زرهی عراقی‌ها را ببینند و بدانند که نیروهای جان برکف گردان دژ استوار و محکم در نوار مرزی به پاسداری و حراست مشغولند و مردم با دیدن آنها از خروج از خرمشهر صرف‌نظر کنند. این خبر و برنامه به همه جای آبادان و اهواز نیز رسید و مردم خیلی خوشحال بودند که واحد گروهان سوم دژ خرمشهر موفق شده است اولین سری از اسرای عراقی را به مردم خرمشهر نشان دهند و این برای گروهان سوم و من فرمانده بسیار خوشایند و عالی بود و روحیه تمامی یگان‌ها بالا رفت. ستوان زارعیان و ستوان علیلو از طریق تماس بی‌سیم به من تبریک گفتند. بعد از اتمام نمایش در خرمشهر، عصر آن روز گزارش کامل و جامعی از وضعیت موجود در نوار مرزی و وضعیت دژها به گردان ارسال کردم و اعلام نمودم که برای چندمین بار می‌نویسم که نیروهای مستقر در دژها و نوار مرزی به علت کمبود سلاح سنگین و توپخانه و تانک قادر نخواهند بود در برابر لشکر ۱۰ مجهز عراقی زیاد مقاومت و پایداری کنند. آن روز سربازان و درجه‌داران گروهان سوم گردان دژ خرمشهر برای خودشان افتخار کسب کردند و در اولین حمله عراق به ایران توانستند آنها را شکست دهند و ادوات زرهی و نفربر و ماشین به غنیمت بگیرند و نفرات آنها را اسیر کنند.

دژ ۲ را تقویت کردم و گروهبان علی‌پور، گروهبان غلامرضا روشن، سرباز قدیمی، علیرضا مؤمنی، سرباز وظیفه هاشم عتیقی (که از بچه‌های شادگان بود)، سرباز وظیفه پرویز هوشمندنیا (از بچه‌های اهواز) و تعداد ده نفر دیگر از سربازان را در آنجا مستقر کردم. فردا دوباره عراقی‌ها حمله را از همان نقطه آغاز کردند. آنجا ۴ قبضه تفنگ ۱۰۶مم مستقر بود و حرکت عراقی‌ها دوباره از طریق بی‌سیم به من اعلام شد. با استوار کابلی و تعدادی از

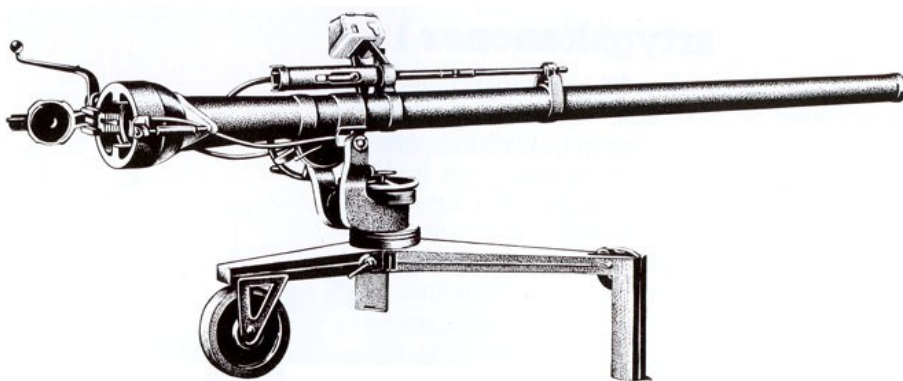
درجه‌داران اعزام دژ شدیم. وقتی به آنجا رسیدیم، دود حاصل از سوختن ادوات جنگی در منطقه دیده می‌شد.

جواد علی‌پور با نفرات و ادوات زیر امر خود توانسته بود یک نفربر PMP را مورد هدف قرار دهد و یک نفربر ۸ چرخ هم مورد هدف قرار گرفته بود که توسط نیروهای گروه‌بان علی‌پور زده شده بود.

وقتی من و استوار کابلی به دژ ۲ و نزدیکی رزمندگان رسیدیم، یک نفربر را آتش زدیم و یک ماشین آیفای نیز آتش گرفت. عراقی‌ها دوباره عقب‌نشینی کردند. نفربر PMP از یک سمت آسیب دیده بود. افراد درون آن خارج شدند، ۱۲ نفر بودند، همگی آنها را اسیر کردیم و آنها را به دژ مرکز آوردیم. دست‌های آنها را بستیم و جیب‌هایشان را بازرسی کردیم. از جیب راننده نفربر ۸ چرخ، دستورالعمل و برنامه عملیاتی حمله به ایران را درآوردیم. با صحبت‌هایی که گروه‌بان علی‌پور با آنها داشت، معلوم شد که در رأس برنامه‌های آنها تصرف خرّمشهر است. سرباز عتیقی آیفای پر از مهمات را به دژ مرکز منتقل کرد و مهمات آن را فوری تخلیه کردیم. گروه‌بان زادپور اولین کلاشینکف عراقی را در حضور من از ماشین آیفای آنها بیرون آورد. بعد از بازجویی، اسرا را به پادگان دژ اعزام کردیم.



گروه‌بان علی‌پور و نوار مرزی



تفنگ ۱۰۶ مستقر در دژها بدون خودرو



تفنگ ۱۰۶ تنها اسلحه موجود در گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر
مشهور به عقرب سیاه

کانتینر طلا در خرمشهر

درگیری شدت بیشتری داشت و نیروهای عراقی با تانک‌ها پیشروی می‌کردند. ما به صورت جنگ و گریز با آنها درگیر می‌شدیم. آنها متحرک و ما هم متحرک، ولی تحرک ما با جیپ حاوی تفنگ ۱۰۶ بود و تحرک آنها با تانک. در این شرایط، تحرک ما بیشتر از آنها بود. تانک‌ها چته بزرگی داشتند و زود هدف قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ قرار می‌گرفتند، ولی تفنگ ۱۰۶ زود جابه‌جا می‌شد و اغلب تیر تانک‌های عراقی به خطا می‌رفت و قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ از دید آنها خارج می‌شد. ما مجبور بودیم تا پل نو عقب‌نشینی کنیم.

تانک‌های عراقی در دشت شلمچه پراکنده شده بودند و نیروهای گروهان سوم و ستوان زارعیان و ستوان علیلو برای مقابله با آنها آماده شده بودند. فاصله هر قبضه تفنگ ۱۰۶ از دیگری حدود ۷۰ متر بود. با آتش و مانور حرکت می‌کردیم و خدمه‌های تفنگ ۱۰۶ غیر از سلاح انفرادی و مهمات چیز دیگری نداشتند. به گروهان مجید گودرزی دستور دادم زمانی که ما از خط شما عبور کردیم و همه قبضه‌ها جلو رفتند، شما سربازان محل را ترک کرده و خودتان را به پل نو برسانید و با ادغام بقیه سربازان در آن محل، حالت پدافندی گرفته و منتظر دستورات باشید.

ستوان زارعیان در وسط، من در سمت راست و ستوان علیلو در سمت چپ و ستوان قدیمی در عقب واحدهای ما قرار داشت و با این آرایش، به سمت تانک‌های دشمن پیشروی می‌کردیم و با اجرای آتش و مانور فاصله ما با تانک‌ها کمتر می‌شد. تعدادی از تانک‌های عراقی به همراه

تانکر سوخت آتش گرفتند و دود و آتش منطقه دشت شلمچه را پر کرده بود. عراقی‌ها سردرگم شدند و شکافی بین آنها ایجاد شد. ستوان زارعیان از وسط پیشروی کرد و به پشت ستون‌های عراقی رسید. او با خود چند قبضه تفنگ ۱۰۶ همراه داشت. خیلی نگران آنها شدم. من در سمت راست و علیلو در سمت چپ بود و وسط خالی شده بود. یک مرتبه متوجّه آتش گرفتن تانک‌های بیشتری شدم.

پرسنل من و ستوان علیلو از جلو و ستوان زارعیان از پشت، آنها را مورد هدف قرار دادیم. دشت شلمچه گورستان تانک‌های عراقی شده بود. فرمانده تانک‌های عراقی مدیریت و کنترل تانک‌ها را از دست داده بود. تعدادی می‌سوختند و تعدادی از تانک‌ها نیز از مرز خارج شده بودند و به سمت عراق فرار می‌کردند که مورد تیراندازی پرسنل خدمه تفنگ ۱۰۶ واقع شدند و آنها را نابود کردند.

آن روز (۵۹/۷/۲) گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر جنگ و پایداری را به عراقی‌ها درس دادند. ما به ستوان زارعیان رسیدیم. تانک‌ها در دشت همچنان می‌سوختند. همگی در وجود خود احساس بزرگی داشتیم. جنگ در دشت شلمچه بزرگ‌ترین جنگ بود و حماسه‌سازان آن گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر بودند و آن روز برگی به دفتر زرّین تاریخ جنگ اضافه شد. آن روز در آن حماسه بزرگ جان بر کفان عبارت بودند از:

- | | |
|-------------------------|--------------------------|
| ۱- سروان جعفر ایازی | ۲- ستوان اسماعیل زارعیان |
| ۳- ستوان داوود علیلو | ۴- ستوان بیژن مقید |
| ۵- ستوان ولی الله قدیمی | ۶- ستوان جواد رختدار |
| ۷- ستوان مرتضوی | ۸- ستوان گلبو |
| ۹- ستوان کرمی | ۱۰- ستوان انصاریان |
| ۱۱- استوار کابلی | ۱۲- استوار کریمی |
| ۱۳- گروهان دشتی | ۱۴- گروهان سوختانلو |
| ۱۵- گروهان علی پورنصیری | ۱۶- گروهان غلامرضا روشن |
| ۱۷- گروهان مجید گودرزی | ۱۸- گروهان علی نظری |

۱۹- استوار کوتاهی

۲۰- استوار رفیعی

۲۱- استوار ابراهیم‌دخت

۲۲- سرباز پیمان ملکی

۲۳- سرباز علی نصیری

و همچنین، تعداد زیادی از سربازان که متأسفانه نمی‌توانم همه را به خاطر بیاورم. شنیدم آن روز نیروی دریایی و تکاوران دریایی نیز جنگ بزرگی را ادامه دادند. این تکاوران از شهر منجیل آمده بودند. آنها در قسمت گمرک خرمشهر حماسه آفریدند و مانع نفوذ عراقی‌ها در آن روز شدند. آنجا بین تکاوران و نیروهای عراقی جنگی تن به تن روی داد. تکاوران با جنگ شهری به خوبی آشنا بودند. من خدا را گواه می‌گیرم که با تجربه‌ای که داشتم باور نمی‌کردم چنین مقاومتی در شهر خرمشهر صورت بگیرد.

چون پرسنل گردان دژ بسیار کم و فاقد سلاح و مهمات بود، تکاوران دریایی و نیروی سپاه پاسداران و تعداد زیادی از نیروهای مردمی که به وسیله سپاه مسلح شده بودند، همه دست به دست هم دادند و حماسه مقاومت بزرگ خرمشهر را رقم می‌زنند و به نیروهای متجاوز عراقی نشان می‌دهند که نیروهای ایرانی مستقر در خرمشهر تا جان در بدن دارند مقاومت دارند و تن به خفت و خواری نمی‌دهند. آن روز عده زیادی از سربازان و درجه‌داران زخمی شدند. منطقه عملیاتی به حدی وسیع و بزرگ بود که فرماندهی و نظارت بر نیروهای رزمنده کاهش پیدا کرده بود. در این گیر و دار بودیم که یکی از کارکنان گمرک خرمشهر نزد استوار کابلی آمد. گویا استوار کابلی را از قبل می‌شناخت و استوار کابلی نیز او را نزد من آورد و وی را به اسم سید حسین شادی‌فر به من معرفی کرد. نامبرده چنین اظهار نظر کرد که دو کانتینر طلا در گمرک خرمشهر است و هنوز تخلیه نشده‌اند. می‌بایست آنها را به تهران و بانک مرکزی بفرستند، ولی منتقل نشده‌اند. این کانتینرها در قسمت غربی گمرک خرمشهر قرار دارند و رنگشان نیز زرد کم‌رنگ می‌باشد و با اطمینان کامل می‌گفت که آنها پر از طلا هستند.

من با ستوان دستگردی که رسته مهندسی داشت و مختصری هم به کار تخریبی وارد بود، مقداری فتیله انفجاری و مقداری خرج خمیری C_3 و نیز مقداری چاشنی به همراه یک قبضه تفنگ ۱۰۶ با راندگی سرباز وظیفه بزرگی، مهیا کردیم و به سمت گمرک خرمشهر حرکت

کردیم. موقع حرکت دستورات لازم را به ستوان رختدار و استوار کابلی برای وضعیّت موجود دادم. عراقی‌ها در پایین گمرک با نیروی تکاوران دریایی درگیر بودند. من از درب شرقی وارد گمرک شدم. وقتی وارد شدم، کمی که جلو رفتم، دیدم تا چشم کار می‌کند ماشین‌های سواری تویوتا پارک شده است و در سمت چپ آنها، تعداد زیادی تریلر وایت سفید که فقط کِلگی آنها موجود بود، دیده می‌شد. این ماشین‌های سواری و باری سه ماه پیش به گمرک خرّمشهر رسیده بودند و هنوز تخلیه نشده بودند. به قسمت غرب گمرک آمدم. پر از کانتینر بود. کانتینرها در قسمت غربی در چند قسمت ردیف شده بودند و تعداد زیادی از آنها به رنگ زرد بود. از قبضه پیاده شدم و با ستوان دستگردی شروع به خرج‌گذاری و فتیله‌گذاری نمودیم. به این شکل درب‌ها و قفل‌های زیادی را منفجر و باز کردیم. همه پر از وسایل بودند، ولی از طلا خبری نبود. کانتینرهای زرد بسیار زیاد بودند و قادر به باز کردن همه نبودیم چون وقت این کار را هم نداشتیم. وقت زیادی هدر دادیم ولی نتیجه‌ای نگرفتیم و کانتینر طلا پیدا نشد. عراقی‌ها به قسمت غربی گمرک نزدیک شده بودند و قسمت درب شرقی را زیر آتش گرفته بودند و دیگر رفت و آمد از آنجا غیرممکن شده بود. راه خروج به طور کلی بسته بود و نمی‌دانستم چطور از آنجا خارج شوم. مجبور شدم با تفنگ ۱۰۶ قسمتی از دیوار گمرک را منهدم کنم. من و ستوان دستگردی و راننده از آنجا خارج شدیم و به سرعت خود را به ستوان رختدار و سرگروه‌بان کابلی رساندیم. البتّه دست خالی!

وقتی برگشتم، ستوان زارعیان و ستوان علیلو در دژ مرکز بودند. در این فکر بودیم که چاره‌ای بیابیم تا موقعیّت خود را در دژ حفظ نماییم. قرار را گذاشتیم و به این نتیجه رسیدیم که من به اتّفاق ستوان علیلو و ستوان زارع به نخلستان‌های دشت شلمچه برویم و وضعیّت عراقی‌ها را بررسی کنیم و نیز قرار شد برای این مأموریت، من به اتّفاق ستوان زارعیان هر کدام با چند قبضه تفنگ ۱۰۶ برای شناسایی برویم و ستوان علیلو و ستوان قدیمی و استوار کابلی تا پل نو ما را همراهی کنند، تا در صورتی که برای ما و پرسنل ما اتّفاقی افتاد، آنها موقعیّت پل نو را تثبیت کنند و در آنجا مقاومت کنند. مهمّات کافی روی خودروها سوار کردیم و با سه قبضه تفنگ ۱۰۶ راه افتادیم. هدف ما بیشتر شناسایی و اطلاع از نیروهای عراقی و در

صورت امکان، بر هم زدن آرایش و آسایش آنها بود. به پل نو آمدم و از آنجا به نخلستان رفتیم. هر سه قبضه تفنگ ۱۰۶، ۲۰۰ الی ۳۰۰ متر با هم فاصله داشتند. حدود ۶۰۰ الی ۷۰۰ متر از پل نو دور شده بودیم که عراقی‌ها متوجه حضور ما شدند و شروع به تیراندازی کردند. با تانک‌های عراقی درگیر شدیم و در شروع کار، ۳ دستگاه تانک عراقی را زدیم و آتش گرفت. فاصله ستوان زارعیان با من و علیلو بیشتر شده بود. متوجه شدم ستوان زارعیان لابه‌لای تانک‌ها پیش می‌رود و به راست و چپ تیراندازی می‌کند. ستوان علیلو با بی‌سیم خبر داد که ستوان زارع را نمی‌بینم. گفتم تانک‌های سمت چپ را نگاه کن! آنها از پشت ضربه دیده‌اند و در حال سوختن هستند. آنها را زارعیان زده است. سریع بیا تا به او برسیم، در غیر این صورت، امکان اسیر شدن وی وجود دارد. جلو ما ۴ تانک بود. من و ستوان علیلو با آتش و مانور آنها را زدیم و تانک‌ها آتش گرفتند. از کنار تانک‌های سوخته عبور کردیم و درست در سمت زارعیان قرار گرفتیم. زارعیان مثل شیر ژیان پرتحرک شده بود. مرتب جولان می‌داد و تانک‌ها و نفربرها را می‌زد. حدود ۱۰ الی ۱۱ تانک در سمت راست بودند. زارعیان در بی‌سیم گفت: سمت راست را نگاه کنید! تانک‌ها فرار می‌کنند و عقب‌نشینی کرده‌اند. هر سه به خود می‌بالیدیم. سربازان راننده جیب‌ها با ویراژ و فرار و گریز حماسه آفریدند. دود و آتش منطقه را دربرگرفته بود. ستوان رختدار از طریق بی‌سیم وضعیت ما را جویا شد. گفت: جناب سروان ایازی ما سوختن تانک و نفربرها را از پل نو می‌بینیم و به شما فرماندهان افتخار می‌کنیم. آیا به کمک نیاز دارید؟ گفتم نه! آنها فرار کردند و من و ستوان زارعیان و ستوان علیلو داریم برمی‌گردیم. عراقی‌ها فعلاً از دشت شلمچه عقب‌نشینی کرده‌اند. از طریق بی‌سیم، اطلاع دادند که گروهان چهارم ستوان قدیمی و تعدادی از پرسنل گروهان سوم در قسمت سیل‌بند و سیل‌برگردان عرایض و پلیس‌راه با عراقی‌ها درگیر هستند و نیروی دریایی هنوز در انتهای گمرک خرمشهر و نیز خود گمرک درگیر است.

باخبر شدم عراقی‌ها جاده خرمشهر-اهواز را تا ۲۵ کیلومتری قطع کرده‌اند و هر لحظه از سه طریق قصد دارند که به خرمشهر برسند. از شهر هم خبر رسید که نیروهای توپخانه عراق با خمسه‌خمسه شهر را می‌زنند و مردم هم گروه‌گروه در حال ترک و فرار از شهر هستند. در

این وضع عده زیادی از مردم بی‌گناه شهر خرمشهر شهید و زخمی شده‌اند و آمبولانس و وسیله جابه‌جایی هم موجود نیست!



سروان جعفر ایازی

به اتفاق استوار آزادی و ستوان جعفری و دیگر هم‌زمان درصددیم نفربر عراقی که نفرات آن فرار کردند و چپ شده است را به حالت آماده به کار و اولیه برگردانیم.

دیزل‌آباد و کشتارگاه

ستوان علیلو با نیروهای زیر امر خود به همراه تعدادی تفنگ ۱۰۶ در دیزل‌آباد و کشتارگاه در نبرد بود. نیروهای عراقی در این منطقه حسّاس شده بودند و قصد داشتند که در آن پیشروی نمایند. مهمّات نیروهای ستوان علیلو رو به اتمام بود. در بی‌سیم صدایش را شنیدیم. درخواست کمک می‌کرد. با ستوان رختدار، استوار جلالی، گروه‌بان و رابی‌پور و تعدادی از سربازان، با مقداری مهمّات به سوی دیزل‌آباد و کشتارگاه حرکت کردیم. وقتی به حدود منطقه رسیدیم، دیدم ستوان علیلو زیر آتش سنگین تانک‌های عراقی مقاومت می‌کند و نیروهای عراقی هم تصمیم داشتند با کلیه امکانات، آن منطقه را بگیرند. به دشواری و آن هم زیر آتش دشمن، مهمّات را به قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ رساندیم.

قبضه‌ها با گرفتن مهمّات شدّت آتش را زیاد کردند. با آتش و مانور تعدادی از تانک‌های عراقی را به آتش کشیدیم و عراقی‌ها مجبور به عقب‌نشینی شدند. در این عملیات، سه نفر از سربازان و دو نفر از درجه‌داران ستوان علیلو شهید و مجروح شدند. تا آن روز تانک‌های متجاوز عراقی موفق نشده بودند با تیر مستقیم، قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ را به آتش بکشند. اغلب شهید و زخمی شدن پرسنل گردان دژ ناشی از ریختن هزاران گلوله توپ خمسه‌خمسه بود و این توپ به شهر هم می‌رسید و به طور دائم، شهر خرّم‌شهر را می‌کوبید و باعث شهادت و جراحت مردان، زنان، سالخورده‌گان و کودکان می‌شد. شهر بدون دارو، برانکارد، آمبولانس، آب و برق بود. عده‌ای در حال ترک شهر بودند و تعدادی هم فقیر بدون وسیله و امکانات بودند

و اغلب خانه و کاشانه خود را ترک نکرده بودند. بعد از رهایی ستوان علیلو و عقب‌نشینی نیروهای عراقی، به پل نو برگشتیم. با این وضعیّت کمبود آب و غذا و شدّت گرما، رفته‌رفته کلیه پرسنل انرژی خود را از دست می‌دادند، ولی با این حال، جنگ هدف اصلی پرسنل بود. سربازان با گالن‌های ۲۰ لیتری برای آوردن آب به مساجد شهر روی آورده بودند و اغلب قمقمه‌های سربازان و درجه‌داران خالی بود. در این شرایط، تعدادی از گروهان‌های دانشجویی دانشکده افسری به ما ملحق شدند. از این نیروها تعدادی را به دیزل‌آباد و کشتارگاه برای تقویّت ستوان علیلو اعزام کردم. نیروهای دانشکده افسری رزمندگان لایق و کارآمدی بودند و خوب می‌جنگیدند. من خود شاهد ترکش خوردن دو دانشجو بودم. زخم آنها عمیق بود و وسیله جابه‌جایی و آمبولانس بسیار کم بود. هر دو اعلام کردند زخمی شدن ما مهم نیست، ما فقط باید بجنگیم. رفته‌رفته خونریزی آنها زیاد شد، ولی کمک‌های اولیه در محل انجام گردید. بالأخره بیهوش شدند و مجبور شدیم آنها را با قبضه تفنگ ۱۰۶ (که روی جیب سوار بود) منتقل نماییم و آنها را به مسجد جامع بفرستیم. گروه‌هایی که برای آب و غذا تعیین کرده بودیم بسیار فعّال بودند و از آبادان برای ما آب و غذا می‌آوردند و با اعمال و رفتار خودشان به پرسنل روحیه می‌دادند. رزمندگان غذا را روی سنگ، کارتن، گونی یا تخته شکسته می‌خوردند. آن روز غذای ظهر عدس‌پلو بود و با اینکه سرد شده بود، ولی بسیار خوشمزه بود و برای همه بهترین غذا بود. غذا به تمامی گروه‌های رزمنده، هر جا که بودند و از جمله در سنگرها، رسید و قمقمه‌های آب همه پر شد و سربازان با خوردن ناهار روحیه گرفتند و به جنگ ادامه دادند.

عراقی‌ها حلقه محاصره را تنگ‌تر کرده بودند. خبر رسید که عراقی‌ها با ۲۵ تانک درصدد هستند از شمال پادگان دژ وارد شوند و هر طور که شده پادگان را تصرف نمایند. البته در شمال شرقی کمی به پادگان دژ نفوذ کرده بودند. باز خبر رسید که عراقی‌ها از سمت کمربندی هم به سوی پادگان در حرکت هستند. آنها می‌خواستند از دو طرف وارد پادگان شوند و در پادگان به هم ملحق گردند. این خبر به کلیه نیروهای رزمنده رسیده بود. نیروهای تکاوران دریایی، نیروهای سپاه جهان‌آرا و نیروهای دژ خرّمشهر به سوی این دو محور آمدند. تعدادی

به کمک پادگان رفتند و تعدادی هم راه عراقی‌ها را در کمربندی بستند و با آنها درگیر شدند. با رشادت و از جان گذشتگی می‌جنگیدند و صدای تیراندازی و آتش یک لحظه هم قطع نمی‌شد. تانک‌های عراقی هدفی جز گرفتن پادگان دژ نداشتند. در داخل پادگان، نیروها به چند گروه تقسیم شده بودند و جلو پیشروی عراقی‌ها را گرفته بودند. این جنگ ۴۸ ساعت ادامه داشت و شدت آتش رزمندگان عالی بود. در این جنگ، تعدادی از تانک‌ها و نفربرهای عراقی زیر آتش قرار گرفتند. من بیشتر به این مسأله فکر می‌کردم که چرا عراقی‌ها فقط از تانک و نفربر PMP استفاده می‌کنند و چرا از پیاده‌نظام آنها خبری نیست؟ هر چقدر هم که از تانک و نفربر عراقی از بین می‌رفت و یا می‌سوخت باز جایگزین می‌کردند، ولی متأسفانه ما نیروی جایگزین نداشتیم.

آن روز (۵۹/۷/۲۴) در داخل پادگان عده‌ای شهید و مجروح شدند و آمار شهدا و زخمی‌ها از دست همه خارج شده بود. آن روز گردان دژ، نیروهای مردمی، سپاه پاسداران، نیروی تکاوران دریایی، هوانیروز و دانشکده افسری به حدی شهید و مجروح داشتند که خرّمشهر به خونین‌شهر تبدیل شد. یک سرگرد و یک سرباز عراقی را به اسارت گرفته بودیم. خدمه تانک آتش گرفته بودند. یکی از قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ آنها را اسیر کرده بود. آنها را به نزد من آوردند. وقتی نیروهای کم ایرانی را دیدند به زبان عربی گفت: این نیرو است که جلو لشکر ۱۰ و لشکر ۳ عراقی را گرفته‌اند؟! آن سرگرد به هیچ‌وجه باور نداشت. به وسیله گروه‌بان، اطلاعاتی از آنها گرفتیم و به ما گفتند که نیروهای عراقی در منطقه مارد پل زده‌اند و رودخانه کارون را قطع کرده‌اند. این خبر چنانچه راست باشد، خطر سقوط خرّمشهر و آبادان را در پی دارد.



تانک‌های منهدم شده عراقی



من و تانک منهدم شده عراقی

جنگ در بلوار طالقانی و ۴۰ متری

نیروهای عراقی تا کنار بلوار طالقانی و ۴۰ متری رسیده بودند و تعداد ۵ دستگاه تانک دشمن که نفوذ کرده بودند، آنجا بود. گروه‌بان سوختانلو و استوار جلالی از طریق بی‌سیم این خبر را دادند. دو قبضه تفنگ ۱۰۶ آنجا بود، که با مزدوران در نبرد بودند. در یکی از قبضه‌ها یک سرباز پیمانی و دو سرباز زرنگ که از دوستان شهید خاقانی بودند، آنجا با تانک‌های عراقی در جنگ و گریز بودند. من با یک قبضه تفنگ ۱۰۶ وارد ابتدای ۴۰ متری شدم. همان لحظه استوار جلالی یکی از تانک‌ها را زده بود و می‌سوخت. به ۳۰۰ متری آنها رسیدم و شلیک کردم. یکی دیگر از تانک‌ها آتش گرفت و شروع به سوختن کرد. سه تانک دیگر مانده بود. سرباز پیمانی هم یکی از تانک‌ها را زد و به تانک دوم عراقی خیلی نزدیک شده بود. تانک دوم سرعت خود را زیاد کرد و قبضه تفنگ ۱۰۶ را زیر گرفت و مچاله کرد و حدود ۵۰ متر آن را روی آسفالت خیابان کشید. قبضه له شده بود و تانک، باقیمانده له شده قبضه را به پیاده‌رو برد. من که آن واقعه و حرکت را دیدم بسیار ناراحت شدم و برای سرباز پیمانی و یارانش، که سه نفر بودند، خیلی متأثر شدم و بسیار اندوهگین بودم. احساس کردم هر سه شهید شده‌اند. تانک پشتش به من بود و من به آن تانک با ناراحتی شلیک نمودم. تانک کنار پیاده‌رو آتش گرفت و شروع به سوختن کرد و تنها یک تانک باقی مانده بود، که در تیررس استوار جلالی بود. او خیلی فرز و زرنگ بود و فرصت تیراندازی به تانک را نداد و آن را به آتش کشید. در

بلوار ۴۰ متری ۵ تانک عراقی سوخته بود و آتش و دود منطقه را دربرگرفته بود. من از نظر روحی برای آن سه سرباز ناراحت بودم.

یک مرتبه دستی را دیدم که تکان می خورد و صدایی را شنیدم که گفت: جناب سروان ایازی ما اینجا هستیم. کمی جلو آمدم هر سه رزمنده در داخل جوب کنار بودند. از قبضه پایین آمدم و دست آنها را گرفتم و آنها را در آغوش کشیدم. با دیدن آنها بسیار شاد شدم. سرباز پیمانی گفت: جناب سروان ایازی، وقتی دیدم تانک به ما خیلی نزدیک شده است هر سه به داخل جوب کنار جاده پریدیم. تانک عراقی جیب ما را له کرد و تفنگ ۱۰۶ ما از بین رفت. هر سه آنها را سوار قبضه تفنگ ۱۰۶ خود کردم و خدای بزرگ را سپاس گفتم که این قهرمانان سالم هستند و سپس از ۴۰ متری دور شدیم. سرباز پیمانی به من گفت: جناب سروان ایازی، بدبخت شدیم چون دیگر قبضه تفنگ ۱۰۶ با خودرو نداریم که با آن تانک های عراقی را بزنیم و با آن بجنگیم. آنها را دلداری دادم و گفتم تاریخ، مقاومت و دلیری و شهادت شما سربازان انقلاب را ثبت خواهد کرد و نام و یاد شما قهرمانان همیشه خواهد ماند. گفتم نگران نباشید درصدد خواهم بود سریعاً یک قبضه تفنگ ۱۰۶ با خودرو مربوطه فراهم کنم. متأسفانه به علت کمبود و نبود تفنگ ۱۰۶ و خودرو جیب، هیچ وقت موفق نشدم آنها را به سلاح مورد دلخواهشان مجهز کنم. به آنها گفتم شما رزمندگان این بار با تفنگ های تان قلب مزدوران عراقی را نشانه روی کنید و آنها را به جهنم بفرستید. جنگی تمام عیار همه شهر را فراگرفته بود.



مهمّات اغتنامی مزدوران بعثی عراق - ۶۰/۸/۱۷

دانشکده افسری و هوانیروز و شهادت استوار حجت‌الله کابلی

روز ۵۹/۷/۴ تعدادی از دانشجویان دانشکده افسری و تعدادی از پرسنل هوانیروز وارد خرمشهر شدند و مقداری نیروی کمکی به ما اضافه شد. اغلب دانشجویان دانشکده خود را به گروهان چهارم و تعدادی نیز خود را به پرسنل من و گروهان یکم معرفی کردند و من آنها را به سیل‌برگردان عرایض و پلیس‌راه فرستادم و با تقویت پلیس‌راه، قدرت آتش در آنجا بیشتر شد. در نتیجه، عراقی‌ها در آن قسمت زمین‌گیر شدند و نتوانستند از سیل‌برگردان و پلیس‌راه عبور کنند. استقامت و پایداری نیروهای گردان دژ و نیروهای دانشکده افسری و هوانیروز بسیار عالی و تحسین‌برانگیز بود و آن روز هم مقاومت بزرگی صورت گرفت. سرگروهان گروهان سوم، استوار حجت‌الله کابلی، با تعدادی از نیروهای گروهان در قسمت سیل‌برگردان سمت پلیس‌راه بودند. درگیری بسیار سخت بود. استوار کابلی به عراقی‌ها امان نمی‌داد. هر تانکی که جلو می‌آمد با تیر مستقیم تفنگ ۱۰۶ کابلی مواجه می‌شد. آن روز استوار کابلی تعداد زیادی تانک، نفربر و خودروهای عراقی را به آتش کشید. آن روز ایشان سرود حماسه «ای ایران» را زمزمه می‌کرد و تند تند به خدمه‌های گلوله‌گذار می‌گفت: مسلح کنید تا عراقی‌ها را نابود کنیم و به آنها امان ندهیم. قدرت برتری آتش تفنگ ۱۰۶، استوار کابلی و همراهان وی بی‌امان بود و هیچ‌کدام از قبضه‌ها گلوله را به هدر نمی‌دادند و با هر شلیک، تانک، نفربر، PMP یا خودرو عراقی را نابود می‌کردند. قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ جهنمی از آتش برای عراقی‌ها درست کرده بود. درگیری خیلی شدید بود و تعدادی از رزمندگان ما شهید و مجروح شدند. گلوله‌ای

از تانکی به سوی استوار کابلی شلیک شد. گلوله تفنگ ۱۰۶ را منهدم کرد و استوار کابلی و دو سرباز به زمین افتادند و هر سه به سختی زخمی شدند. آن روز در سیل‌برگردان و پلیس‌راه تعداد ۱۲ نفر زخمی شدند، که به بیمارستان انتقال داده شدند. استوار کابلی هم جزو آن زخمی‌ها بود و متأسفانه بعد از ۱۲ ساعت در بیمارستان به شهادت رسید. استوار کابلی سرگروه‌بان گروهان من بود و درجه‌دار بسیار ساعی، کوشا و میهن‌پرستی بود. اهل کنگاور بود و از مدیریت خوبی برخوردار بود. با درجه‌داران و سربازان بسیار خوش‌برخورد بود. سربازان را همچون فرزندان خود دوست داشت. او رزمنده‌ای عالی بود و منطقه جنگی را خوب می‌شناخت و مدت زیادی بود که در گردان ۱۵۱ دژ خدمت می‌کرد. او فدایی بود، مملکت خود را خیلی دوست می‌داشت. با استوار خسروی خیلی رفیق بود و در سیل‌بند و پلیس‌راه کنار هم بودند و شجاعانه با عراقی‌ها جنگیدند. آن روز برای گروهان سوم فاجعه‌ای رخ داد. من یکی از دسته‌های گروهان را از دست دادم (واقعاً دست راستم را). او در همه‌جا یاور من بود و در گروهان خیلی به من کمک می‌کرد. استوار خسروی وقتی زخمی شدن استوار کابلی را در چند قدمی خود دید، شوکه شد. از جیب حاوی تفنگ ۱۰۶ پیاده شد و زیر آتش دشمن خود را به کابلی رساند و او را بغل گرفت و از منطقه زیر آتش خارج کرد و ایشان را همراه با سربازان هم‌رزم زخمی روانه بیمارستان کرد. استوار خسروی عصبی شده بود و هر تیری که شلیک می‌کرد می‌گفت: این در جواب ترکش‌های کابلی است. یاد کابلی گرامی باد.

به تاریخ ۵۹/۸/۱ نیروهای عراقی با نیروی بیشتری در دشت شلمچه حضور پیدا کردند و آن دشت را به تصرف درآوردند و امکان داشت از آنجا پل نو را نیز اشغال کنند و از آن سمت به خرمشهر برسند. نیروی کافی هم نبود تا جلو حرکت آنها را در دشت شلمچه بگیرد. تا چشم کار می‌کرد عراق تانک و نفربر به دشت شلمچه وارد کرده بود. همه هم تازه‌نفس و تانک‌ها نیز نو بودند. ناگهان همه متوجه تعدادی هواپیما در آسمان شدید که وارد منطقه شده‌اند. خوشبختانه هواپیماهای ایرانی بودند و شروع به بمباران تانک‌ها و نفربرهای عراقی کردند و تمام دشت شلمچه را زیر آتش گرفتند. دوباره دود و آتش منطقه را دربرگرفت و عراقی‌ها شکست جانانه‌ای از تیزپروازان ایران خوردند. دوباره با چند تانک از دشت شلمچه

عقب‌نشینی کردند. من آن روز هرچه از تیزپروازان نیروی هوایی ایران دیدم، نمی‌توانم خوب توصیف کنم، واقعاً حماسه آفریدند و درس عبرتی به نیروهای عراقی دادند. این خبر خوش را از طریق بی‌سیم به یگان‌های تابعه و نیروهای مستقر در پل نو و سیل‌برگردان و پلیس‌راه اطلاع دادم. آن روز هم برای رزمندگان روز خوبی بود و سربازان و درجه‌داران و دانشجویان دانشکده و هوانیروز با روحیه‌ای عالی به دفاع مشغول بودند.

با توجه به عقب‌نشینی تانک‌های عراقی از دشت شلمچه، توپخانه عراق دوباره شهر را گلوله‌باران کرد و این گلوله‌باران‌ها ادامه داشت. نیروهای هوانیروز و دانشکده افسری و نیروهای مردمی شهر به عظمت و قدرت تفنگ ۱۰۶ پی بردند و فهمیدند که استوار کابلی، استوار خسروی، استوار ملکی، استوار ورابی‌پور، استوار مراد اکبری، استوار الیاتی، گروه‌بان سوخت‌انو، گروه‌بان قبادی، گروه‌بان شمس و گروه‌بان جلالی شیرمردانی بودند که بر روی قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ زیر امر فرماندهان خود، هزاران حماسه را در نوار مرزی، دشت شلمچه، سیل‌بند، عرایض و پلیس‌راه رقم زدند و تعدادی با خون خود سرزمین مقدس خرمشهر را آبیاری کردند.

آن روز یکی از افسران دانشکده افسری به نام سرگرد احمد جوانشیر و دانشجویی به اسم شکرالله به درجه رفیع شهادت نائل شدند و عده زیادی هم از سربازان و درجه‌داران گردان دژ خرمشهر زخمی شدند. البته آن روز برای عراقی‌ها روزی جهنمی بود و آن محل گورستان تانک‌های عراقی شد.

تا آن روز، ۱۸ روز مقاومت کرده بودیم و آن تعهد ۴۸ ساعته مقاومت گردان دژ خرمشهر تبدیل به ۱۹ روز مقاومت شده بود و این برای فرماندهان لشکرهای عراقی، بخصوص لشکر ۱۰ عراق و حتی صدام حسین یک معما بود. ایرانی‌ها در آن چند روز جنگ، تعدادی از مزدوران بعثی را اسیر گرفته بودند. وقتی با آنها صحبت کردیم، به ما گفته بودند در شهر خرمشهر دو لشکر پیاده مکانیزه دفاع می‌کند.

آنها فهمیدند که گردان سرافراز دژ خرّمشهر به همراه تعداد کمی از سپاه پاسداران و تعدادی از هوانیروز و دانشکده افسری و تعدادی از نیروهای مردمی این حماسه بزرگ مقاومت را رقم زده‌اند. در طول مدّت این ۱۹ روز مقاومت، رزمندگان اسلام توانستند حدود ۱۱۵ دستگاه تانک و نفربر را منهدم کنند، که ۵۶ دستگاه در حمله اولیه و ۶۰ دستگاه در روز نهم تا نوزدهم جنگ به وسیله نیروی هوایی ایران منهدم شد.

اطّلاع داشتیم که صدها تانک و نفربر وارداتی در خاک عراق روی تریلر پشت خطّ مرزی قرار دارند و آماده‌اند وارد عمل شوند. با این شرایط، هرچه نیروهای عراقی بیشتر می‌شدند، نیروهای مدافع خرّمشهر کمتر می‌شدند و آن روزها به مرحله‌ای رسیده بودیم که دیگر غذا و خواب مفهومی نداشت و آشپزخانه پادگان نابود شده بود. مقداری جیره خشک انبار کرده بودیم. کمبود آب داشتیم، من و پرسنل همیشه فریاد می‌زدیم: «نه آب می‌خواهیم نه غذا، فقط اسلحه با گلوله»!

یکی دیگر از مشکلات ما در این جنگ کم‌خوابی و بی‌خوابی بود و نیروهای رزمنده از روز سوم و چهارم جنگ به طور کلی دو ساعت مرتّب خوابیدند. استراحت فقط در کنار تفنگ ۱۰۶، پشت تلّ خاک و در زیر صدای گوش‌خراش گلوله‌های خمسه‌خمسه عراقی یا ویراژ هواپیماها و صفیر موشک‌ها بود. عراقی‌ها از قسمت صابون‌سازی نفوذ کرده بودند و در تلاش بودند آن منطقه را اشغال نمایند. کارخانه صابون‌سازی زیر آتش توپخانه عراق قرار گرفته بود و شعله‌های آتش همراه با دود از فاصله دور دیده می‌شد. آتش گرفتن کارخانه صابون‌سازی در روحیه رزمندگان اثر نامطلوبی داشت. من به کمک نیروهایم به آن محل رفتم. قدرت آتش عراقی‌ها بسیار زیاد بود و نواخت تیر توپخانه ۳ الی ۴ تیر در دو دقیقه بود و مدام منطقه زیر آتش تانک‌ها و توپخانه بود. عراقی‌ها از شمال و جنوب شهر به طور کلی نفوذ کرده بودند و جبهه‌های بیشتری باز شده بود و نیروهای پیاده عراقی تازه‌نفس به میدان آمده بودند و نیروهای عراقی با کمک ستون پنجم و بلدهای خود فروخته، تا کشتارگاه آمده بودند و در آن محل نفوذ کرده بودند.

نیروهای ما بسیار کم بودند. مجبور بودیم تقسیم شویم. برای جلوگیری از نفوذ کُلی، چند دستگاه تفنگ ۱۰۶ با تعدادی سرباز آنجا مستقر نمودیم، تا جلو عراقی‌ها را بگیریم. متوجه شدم عراقی‌ها به کمک عوامل ستون پنجم خود تا پشت استادیوم آمده‌اند. مجبور شدم دوباره تعدادی از پرسنل را با قبضه تفنگ ۱۰۶ به آنجا بفرستم. کم‌کم نیروهای متفرقه حاکم می‌شدند و مدیریت و فرماندهی از بین می‌رفت. کنترل نیروها مشکل بود و هر سرباز و درجه‌دار در هر نقطه‌ای که بود، برای جلوگیری از نفوذ دشمن می‌جنگید. در این مناطق، تعدادی از سربازان و درجه‌داران شهید و مجروح شدند. در کمربندی، تعداد ۴ قبضه تفنگ ۱۰۶ مستقر بود و با بی‌سیم به من خبر دادند که تانک‌های عراقی درصدد هستند از کمربندی به داخل شهر نفوذ کنند و از داخل کمربندی با اجرای آتش و مانور شهر را زیر آتش گرفته بودند. با دو قبضه تفنگ ۱۰۶ به کمک آنها رفتم. در همین شرایط، گروه‌های ستوان رختدار، ستوان افضل، استوار ورابی‌پور و گروه‌بان سوختانلو خود را به آنجا رساندند. آن چهار قبضه آن‌قدر تیراندازی کرده بودند که لوله تفنگ ۱۰۶ قرمز شده بود و مهمات را هم تمام کرده بودند. احتمال می‌رفت اگر دوباره با آن قبضه‌ها تیراندازی انجام شود منفجر شوند.

تانک‌ها نزدیک بودند. هر ۶ گروه آرایش جنگی داشتند و در کمربندی با اجرای آتش و مانور تیراندازی کردند. ۶ دستگاه تانک مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شعله‌های آتش آنها به هوا بلند شد. ستوان رختدار و استوار ورابی‌پور افتخار بزرگی کسب کردند. چون هرکدام دو دستگاه تانک را زده بودند و بقیه را من و سایر گروه‌ها زدیم. کمی جلوتر رفتم و در سمت چپ کمربندی، گروهی اجرای آتش می‌کردند و هرکدام دو دستگاه تانک را زده بودند. فهمیدم که از نیروهای شریف‌النسب بودند. البته من ایشان را در طول جنگ از نزدیک ندیدم. آن درگیری یک روز کامل طول کشید و نیروهای عراقی در کمربندی تار و مار شدند و عقب‌نشینی کردند.

عراقی‌ها دوباره با نیروهای بیشتری به منطقه برگشتند و لحظه به لحظه جبهه‌های بیشتری را در خرّمشهر باز می‌کردند، تا نیروهای ایرانی را تقسیم کنند و این تقسیمات نیرو ادامه داشت. در همه جبهه‌ها، نیروهای عراقی از ما ضربه می‌خوردند. در قسمت گمرک،

عراقی‌ها نفوذ بیشتری کرده بودند و توانستند از شرق و غرب گمرک نفوذ داشته باشند و از دو نقطه وارد آن شوند. ما با آنها درگیر بودیم و جنگ به شدت ادامه داشت و عراقی‌ها پافشاری می‌کردند تا گمرک را به اشغال خود درآورند. جنگ بعد تازه‌ای به خود گرفته بود و من با تعداد کمی نیرو در آن محل می‌جنگیدیم و تانک‌ها و نفرات دشمن را می‌زدیم. احساس کردم فقط ۶ قبضه تفنگ مانده است و نیروی ما بسیار کم است و امکان از بین رفتن یا اسیر شدن هست. به همین خاطر، با بی‌سیم درخواست کمک از نیروها کردم.

تا چشم کار می‌کرد تانک بود و نیروهای توپخانه به کمک آنها شلیک می‌کردند. ستوان زارعیان صدای مرا شنید و از ستوان رختدار درخواست کمک کردم. چند دقیقه نگذشته بود که ستوان زارعیان با ستوان رختدار همراه گروهبان دشتی، گروهبان پورنصیر و گروهبان قاسمی و نیز به همراه ۸ تا ۱۰ نفر از نیروهای جهان‌آرا سوار بر خودروهای جیپ مسلح به تفنگ ۱۰۶ به کمک من آمدند. احساس خوبی داشتم. جنگ با اجرای آتش آنها شدت بیشتری به خود گرفت. مانور آتش تفنگ‌های ۱۰۶ ادامه داشت. تانک‌ها و نفربرهای عراقی یکی پس از دیگری به آتش کشیده شد. عراقی‌ها از قدرت آتش رزمندگان ایرانی متعجب شده بودند. دود و آتش دوباره منطقه را فراگرفت و قوای کمکی توانستند من و پرسنل مرا از محاصره نجات دهند. شدت جنگ و تیراندازی با تفنگ ۱۰۶ به حدی بود که موج انفجار روی شنوایی گوش چپم اثر گذاشت (روی عصب‌های شنوایی) و عصب‌های شنوایی گوشم قدرت کار کردن را از دست دادند و مدت چند ساعت گیج و مگ شده بودم و گوش چپم سوت می‌کشید و صداها در داخل گوشم ارتعاش پیدا می‌کرد. درد زیادی احساس می‌کردم و در گوش سمت چپ احساس سنگینی می‌کردم. اصلاً نمی‌توانستم جواب بی‌سیم را بدهم. سردرد روی چشمانم اثر کرده بود و آب چشمانم سرازیر شده بود. تا صبح از شدت درد نتوانستم جایی قرار بگیرم. مجبور شدم تگه‌ای از پارچه‌ی پیراهنم رو برش دهم و در گوشم بگذارم و آن را ببندم. آن روز وضع جسمی من بسیار خراب بود. دنیا روی سرم می‌چرخید. آن روز هم یکی از مهم‌ترین جنگ‌های خرمشهر بود. در این نبرد، یک شهید و ۸ نفر مجروح داشتیم و من در این جنگ نابرابر با کمک دوستانم خود را نجات دادم.

آن روز رسانه‌های خارجی مرتّب خبر سقوط خرّمشهر را اعلام می‌کردند. فرماندار آبادان در رادیو آبادان مصاحبه‌ای انجام داد و اعلام کرد نیروهای رزمنده ما با عراقی‌ها در نبرد هستند و هدف و آرمان نیروهای خرّمشهر را اعلام کرد و در سخنرانی خود، عملاً استقامت و مقاومت خرّمشهر را به عراقی‌ها اعلام نمود. هنوز نیم ساعتی از سخنرانی و مصاحبه تمام نشده بود که عراقی‌ها آن محل و نقاطی را که فرماندار اعلام کرده بود، به وسیله توپخانه خمسه‌خمسه زیر آتش شدید قرار دادند و عده‌ای در آن قسمت و محله‌ها جان خود را از دست دادند و عده زیادی هم زخمی شدند. جنگ در خرّمشهر دیگر جنگ کلاسیک نبود و نیروهای عراقی فهمیده بودند که با تانک، نفربر و ادوات زرهی نمی‌توانند شهر را اشغال کنند. به همین دلیل، نیروهای تازه‌نفس و ورزیده خود را به همراه سربازان پیاده و در دسته‌های ۲۰ نفری برای تصرّف شهر در اکثر نقاط وارد عمل کردند و با پشتیبانی توپخانه پیشروی را ادامه دادند. ما نیز از تاکتیک و فنّ آنها اطلاع پیدا کرده بودیم و به همین دلیل، نیروهای باقیمانده گردان دژ اعم از نیروهای داوطلب، هوانیروز و دانشکده افسری را به گروه‌های ۸ الی ۱۰ نفری تقسیم کردیم. افسران به همراه درجه‌داران در رأس گروه سربازان بودند که عبارت بودند از گروه‌های:

- | | |
|------------------|-------------------------|
| ۱- ستوان ایازی | ۲- ستوان شریعتی |
| ۳- ستوان زارعیان | ۴- ستوان رختدار |
| ۵- ستوان مقید | ۶- ستوان کوه‌بر |
| ۷- ستوان علیلو | ۸- استوار جلالی |
| ۹- ستوان خیلایی | ۱۰- گروه‌بان سوختانلو |
| ۱۱- ستوان کرمی | ۱۲- استوار بوربور و ... |

بعد از سازماندهی و تمهیدات، در محل‌هایی در نزدیکی پل نو و خانه‌های سازمانی گمرک و راه‌آهن و صد دستگاه مستقر شدیم و تیم‌ها از طریق بی‌سیم با هم در ارتباط بودند. من وقتی در پل نو بودم دیدم که سه خودرو جیپ، که تکاوران دریایی روی آن سوار بودند، آمدند و سؤال کردند کجا نیروهای عراقی زیادند؟ می‌خواستند آن محل را به آنها نشان دهم. من نیز

آنها را به سمت صابون‌سازی بردم که سه قبضه تفنگ ۱۰۶ واحد من آنجا بودند و ستوان گلبو نیز آنجا بود. آنها را به وی سپردم و خود برگشتم. در تماسی که با ستوان گلبو داشتم گفت: جناب سروان ایازی نیروهای تکاوران دریایی، ۷ دستگاه تانک دشمن را در منطقه صابون‌سازی منهدم کرده‌اند و بقیه نیز در حال فرار هستند. این نیروها از آبادان به خرمشهر اعزام شده بودند و شب‌ها به آبادان برمی‌گشتند. چون شب عراقی‌ها تحرک و عملیات نداشتند. ناگفته نماند یکی از مشکلات مهم گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر بنزین برای خودروهای جیپ بود که تفنگ ۱۰۶ روی آن سوار بود. دو پمپ بنزین در خرمشهر وجود داشت که هر دو توسط نیروی هوایی عراق بمباران شده بود و سوختی نداشت. از طرف ارتش، دو دستگاه تانکر سوخت در شهر تردد می‌کرد و به خودروهای نظامی و سایر رزمندگان که خودرو داشتند بنزین می‌داد. تحرک و جابه‌جایی همه خودروها مصرف بنزین را زیاد کرده بود و راننده‌ها مجبور می‌شدند، زود به زود بنزین بزنند و اغلب مشخص نمی‌کرد تانکر سوخت کجاست. برای تسهیل در کار سوخت‌رسانی من یک دستگاه بی‌سیم به راننده تانکر دادم تا قبضه‌ها از طریق بی‌سیم، محل تانکر را پیدا کنند. راننده‌های خودرو حمل سوخت خیلی می‌ترسیدند، چون توپخانه عراق مرتب شهر و محله‌های آنجا را زیر پوشش خود داشت و تحرک و جابه‌جایی تانکرها خیلی مشکل بود و در نتیجه، تانکر سوخت نمی‌توانست در محل ثابت بماند.

نفوذ در پادگان دژ و شهادت سروان کبریایی

اواخر روز ۲۴ مهر سال ۵۹ نیروهای عراقی با تلاش زیاد، گوشه‌ای از پادگان را به تصرف درآوردند (انتهای پادگان) و نیروهای خود را مستقر کردند، ولی قسمت ستاد، ترابری، پارک موتوری، ساختمان‌های خراب شده آسایشگاه گروهان‌ها و خبازخانه (که اغلب ویران شده بودند) در اختیار نیروهای ما بود. نیروی داخل پادگان از دو طرف، یعنی از انتهای پادگان و از طرف کمربندی مورد هدف عراقی‌ها بود. با این وضعیّت، مشخص بود نیروهای مستقر در پادگان (نیروی ارکان، نیروهای ستاد و عده‌ای از نیروهای مردمی) توانایی حفظ پادگان را ندارند، چون واقعاً تعداد کمی باقی مانده بودند. تعدادی زیادی هم شهید و مجروح بودند. جنگ برای گردان دژ در داخل پادگان افتخارآمیز بود. هر بار یک تیم عملیاتی انتهای پادگان را به آتش می‌کشید. نیروهای عراقی جرئت پیشروی را نداشتند. در این روز، عراقی‌ها بیشتر حاشیه شهر را در اشغال داشتند و از نیروی کمکی خبری نبود. تانک‌های عراقی در اطراف شهر بودند و نیروهای پیاده‌نظام قوی خود را وارد کرده بودند. من آشنایی کامل با جنگ‌های چریکی و پارتیزانی داشتم و این نوع جنگ در تخصّص نیروی ویژه است و من دوره آن را دیده بودم. نیروهای باقیمانده را به ۶ گروه ۶ الی ۸ نفری تقسیم کردم و در خیابان‌ها و ساختمان‌های بزرگ شهر، که دید کافی به حاشیه شهر داشت، مستقر نمودم و نیز مهمّات کافی در اختیارشان گذاشتم و آنها را به بی‌سیم مجهّز کردم. آنها با هوشیاری و تیراندازی

بموقع از ورود پیاده‌های عراقی به شهر جلوگیری می‌کردند و اغلب نیروهای عراقی را می‌زدند. جنازه سربازان عراقی در حاشیه شهر دیده می‌شد. جنگ به خیابان و کوچه‌های اطراف کشیده شده بود و واحدهای توپخانه و تانک‌ها با اجرای آتش، پیاده‌های خود را پشتیبانی می‌کردند و دائم شهر و ساختمان‌های شهر را می‌زدند. ما در این شرایط، هیچ سلاح دوربردی نداشتیم. اغلب ساختمان‌های بزرگ از دور مورد اصابت قرار می‌گرفتند. از هر ساختمانی که به سمت واحدهای پیاده عراقی تیراندازی می‌شد، آنها گرای آن ساختمان را به توپخانه یا تانک‌ها می‌دادند و آن را ثبت تیر می‌کردند و آنجا را به آتش می‌کشیدند. جنگ همه‌گیر شده بود و تمامی هم نداشت. در یکی از ساختمان‌های چهارطبقه، تعداد ۴ درجه‌دار و ۳ سرباز به سختی زخمی شدند که از این میان، یک سرباز و دو درجه‌دار به بیمارستان نرسیدند و شهید شدند. شدت آتش بسیار زیاد بود و ساختمان‌ها فرومی‌ریختند. یک ساختمان که نیروهای سپاه در آن مستقر بود مورد هدف قرار گرفت. آن ساختمان به کلی ویران شد و روی سر نیروها فرو ریخت و همگی شهید شدند. در این شرایط، تمهیدات و رفع نیازمندی‌های رزمندگان بسیار مشکل شده بود و عملاً چند قبضه تفنگ ۱۰۶ دیگر کارایی نداشتند، زیرا فاقد گلوله بودند. نیروهای مردمی و جوانان خرمشهر که مسلح شده بودند، در خیابان‌ها و کوچه‌ها با مزدوران عراقی در نبرد بودند. تعداد ۵ قبضه آرپی‌جی ۷ موجود بود و سربازان و درجه‌داران رشید در ساختمانی مشرف به ۴۰ متری طالقانی مستقر بودند. تعدادی تانک وارد ۴۰ متری شده بودند و تعدادی نیز مورد اصابت آرپی‌جی قرار گرفتند و به آتش کشیده شدند. یکی از تانک‌ها که در حال سوختن بود، وارد یک ساختمان در ۴۰ متری شد و ساختمان فرو ریخت و در نتیجه، آن دو سرباز و یک نفر از نیروهای مردمی زیر آوار شهید شدند. وضعیت گلوله بسیار ناجور بود و فشنگ کم بود. چندی که گذشت، استوار امینی با رشادت تمام و زیر آتش دشمن، به فرزندان انقلاب و سربازان و درجه‌داران مهمات رساند. وی از آبادان با مشقت زیاد مهمات تهیه می‌کرد و با اینکه مسن بود، ولی مثل یک جوان رزمنده فعال بود. در این وضع، عقب‌نشینی نیروهای خودی که تعدادشان کم بود ناگزیر به نظر می‌رسید، چون عراق نیروهای جدید و تازه‌نفس به منطقه خرمشهر وارد کرده بود. در بالای یکی از

ساختمان‌ها بودم و با دوربین اطراف شهر را نگاه می‌کردم. تا چشم کار می‌کرد تانک، نفربر، ادوات زرّهی، خودرو و نفرات پیاده عراقی بود. نیروهای عراقی از خمپاره ۱۲۰م هم استفاده می‌کردند. سراسر شهر زیر آتش بود. بعضی از ساختمان‌ها می‌سوختند و دود حاصل از سوختن کارخانه صابون‌سازی و بعضی ساختمان‌های شهر فضای شهر خرّمشهر را فراگرفته بود، طوری که خورشید دیده نمی‌شد. جنگ چریکی آغاز شده بود و رزمندگان کوچه به کوچه و خیابان به خیابان با مزدوران در نبرد بودند. مجبور بودیم کلیه تفنگ‌های ۱۰۶ را که باقی مانده بودند، به کوت شیخ و کافه‌پایا منتقل نماییم، چون فشنگ نداشتیم. به سختی آن چند قبضه را از پل نو عبور دادیم. عراقی‌ها پل را زیر آتش داشتند و جیپ‌های حامل تفنگ ۱۰۶ مجبور بودند با سرعت و تک به تک از پل عبور کنند تا به وسیله عراقی‌ها شکار نشوند. سربازان و درجه‌داران که رفته‌رفته پایشان به مسجد جامع باز شده بود و عده‌ای از نیروها هم که آنجا بودند، برای گرفتن آب و نان، به مسجد می‌رفتند.

داخل مسجد خرّمشهر غوغایی بود و همه در جنب و جوش بودند. بخش‌های غربی خرّمشهر میدان جنگ شده بود. کم‌کم سر و صدای تانک‌ها هم به پا خواسته بود و این تانک‌ها الباقی تانک‌هایی بودند که واحدهای گروهبان‌های پیاده خرّمشهر آنها را زده بودند. آنها زیر نظر صدام‌حسین کار می‌کردند و از گارد ویژه صدام بودند.

شهادت سروان کبریایی

جنگ همه‌جا را در برگرفته بود و عراقی‌ها برای بار دوم از انتهای پادگان دژ به پادگان حمله کردند. این بار آنها با تانک و نفرات زبده پیاده وارد عمل شدند. سروان کبریایی با تعداد معدودی از پرسنل در داخل پادگان دژ بود. آن روز ۵۹/۷/۷ بود. نیروهای عراقی از ساعت ۸ تک خود را آغاز کردند و پادگان را با توپ‌های خمسه‌خمسه مورد هدف قرار دادند. تانک‌های عراقی با اجرای آتش و مانور، همراه نیروهای زبده پیاده نزدیک می‌شدند. جنگ شدّت بیشتری داشت و تعداد نیروهای ما در پادگان بسیار کم بود. عده زیادی از نیروهای پیاده عراق کشته شدند و تعدادی تانک نیز به آتش کشیده شد. از جاده منتهی به درب پادگان

خانه‌های سازمانی، عده‌ای از نیروهای مردمی و سپاه به کمک نیروهای پادگان رفته بودند. من و ستوان علیلو و ستوان زارعیان در محل‌های دیگر درگیر جنگی سخت بودیم و نمی‌توانستیم به کمک پادگان برویم. گروهان ۴ به فرماندهی ستوان قدیمی نیز در جزیره مینو مأموریت داشتند. مردم عادی که تفنگ داشتند، بالای ساختمان‌ها سنگر گرفته بودند و نیروهای پیاده عراقی را می‌زدند. نیروهای عراقی دستور اکید برای اشغال پادگان داشتند. سروان کبریایی با هدایت نیروهایش و نیروهای باقیمانده در پادگان، با تمام قدرت مبارزه می‌کرد. ما از راه دور دود حاصل از سوختن تانک‌های عراقی را می‌دیدیم. تانک‌های روسی عراقی و توپخانه، پیاده‌های خود را پشتیبانی می‌کردند.

در داخل پادگان، جنگ تن به تن و انفرادی شروع شده بود. سربازان عراقی مثل مور و ملخ به پادگان نفوذ کرده بودند. ساختمان‌ها و آسایشگاه خراب شده گروهان‌ها را طی کرده بودند. سروان کبریایی برای جلوگیری از آنها و مقاومت در نزدیکی ستاد مرکزی با تعدادی کمی نیرو، سنگر گرفته بود و نیروهای موجود را فرماندهی می‌کرد. جنگ در کنار ستاد، شدت بیشتری داشت و همانجا بود که سروان کبریایی مورد هدف تیر مستقیم تک‌تیراندازهای عراقی قرار گرفت و شهید شد. یادش گرامی باد. افسری بالیمان، ورزیده و خوش‌قلب بود. خداوند روحش را شاد کند. به علت نبود آمبولانس، پیکر سروان کبریایی را زیر آتش تانک و توپخانه بر روی کاپوت یک پیکان سواری قرار دادند و از پادگان خارج کردند و به آبادان انتقال دادند.

پادگان دژ بعد از شهادت سروان کبریایی و شهادت درجه‌داران و سربازان گروهان ارکان، به دست مزدوران بعثی افتاد و آنها در کنار ستاد گردان سنگربندی کردند. آن روز در کنار خانه‌های سازمانی درجه‌داران و افسران گردان، جوانان سلحشور به کمک پادگان آمده بودند. متأسفانه تعداد زیادی از آنها شهید شدند و کسانی هم که مانده بودند مجبور بودند از آن ساختمان عقب‌نشینی کنند و در نتیجه، نیروهای عراقی به پادگان مسلط شدند.

شهادت ستوان علی شریعتی

هر چه بگویم و بنویسم باز خالی است مگر اینکه اوراق و دست‌نوشته‌هایم مزین شود به نام و یاد مبارک ستوان وظیفه "علی شریعتی".

خدایا! ... مرا به دیدارش شاد کن که از زبان قاصرم، شهید ... جاویدالآثر ... چشمان منتظر همواره منتظر روشن شدن به جمالش است.

او را به عنوان ستوان وظیفه به گردان ۱۵۱ دژ دادند، که بنا بر نیاز، او را به گروهان سوم دژ فرستادند. با دیدنش که پر از شور و مهربانی بود و چهره راضی و خندان، او را به عنوان فرمانده دسته به سربازان گروهان معرفی کردم. تلاش و پشتکار و علاقمندی و حس مسئولیتی که داشت و قدرت ایجاد رابطه عاطفی و پر از مهر با بقیه سربازان را کمتر از آنچه در تصور و در محیطی اینچنین می‌شد انتظار داشت، ایجاد نمود. چنان با همه انس گرفت که بقیه سربازان در امر آموزش او را برای پیشرفت خود، الگو قرار می‌دادند.

اوایل شروع جنگ او فعالیت چشمگیری داشت و در همه جا و همه مناطق عملیاتی پا به پای گروهان بود. مدیریت خوبی بر دسته خود داشت و در جنگ خیابانی در خرّمشهر، بسیار کوشا بود. جنگ ادامه داشت و نیروهای عراقی به شهر نفوذ کرده بودند و امکان سقوط شهر می‌رفت. ما نیروهایمان را به گروه‌های ۱۰ تا ۱۲ نفری تقسیم کردیم، تا با جنگ چریکی جلو مزدوران را بگیریم. ستوان شریعتی هم دسته خود را به سه گروه تقسیم کرد. یک گروه را به

درجه‌داری واگذار و خود فرماندهی دو گروه دیگر را به دست گرفت. وی زود مهمات آنها را آماده نمود و ۴ آرپی‌جی‌زن در دو گروه خود داشت. جنگ در داخل خرمشهر از حالت منظم خارج شده بود و به صورت چریکی و کوچه به کوچه و خیابان به خیابان بود. گروه گروهبان علی‌پور ۱۸ نفر بود. تردد گروه از زیر پل خرمشهر و با استفاده از مسیر فاضلاب بود که علی‌پور آن را خوب می‌شناخت، زمانی که بچه بود به آن کانال می‌رفت و با همسین و سال‌هایش در آن کانال آب بازی می‌کرد، ولی اکنون آب نداشت و کانال خالی بود. انتهای آن به انتهای شهر خرمشهر می‌رسید که عراقی‌ها آنجا بودند. تصمیم گرفت با گروه ۱۸ نفره خود از آن کانال عبور کند و واحدهای زنده عراق را که در ابتدای شهر بودند، مورد حمله قرار دهد. گروه علی‌پور از کانال گذشتند و در انتهای کانال، به نیروهای عراقی حمله‌ور شدند و آنها را زیر آتش سنگین خود گرفتند. در آن منطقه، جهنمی برای عراقی‌ها به وجود آمد. در این درگیری، تعداد زیادی نفرات عراقی کشته شدند و تانک و نفربرهایشان نیز منهدم گردید. در سمت راست کانال، با جنگ و گریز و با آتش و مانور خود را به مسجد جامع رساندند. در این عملیات دو سرباز به نام‌های طالبی و صالحی به سختی مجروح شدند و گروه علی‌پور توانسته بود آن دو زخمی را با خود بیاورند و در نزدیکی مسجد جامع آن را به بیمارستان آراین تحویل خانم یاراحمدی از پرستاران زحمتکش بیمارستان دهند. همان شب ستوان شریعتی با دو گروه زیر امر خود با ساز و برگ جنگی کامل با ۵ قبضه آرپی‌جی به سمت انتهای ۴۵ متری حرکت کردند. به انتهای ۴۵ متری که می‌رسند، در کمین نیروهای عراقی می‌افتند. در آن محل، گروه ستوان شریعتی زمین‌گیر می‌شوند و جنگ جانانه‌ای با مزدوران بعثی شروع می‌کنند. ستوان شریعتی متوجه می‌شود که از سه سمت وی را زیر آتش گرفته‌اند. برای اینکه آن دو گروه زیاد آسیب نبینند دستور می‌دهد که گروه‌ها باز شوند تا آسیب‌پذیریشان کمتر شود و بتوانند از کمین‌رهایی یابند. هر دو گروه فرمان را اجرا می‌کنند و هر ۳ یا ۴ سرباز در قسمتی از ۴۵ متری باز می‌شوند و فوری سنگر می‌گیرند. جنگ بزرگی بین نیروهای ستوان شریعتی و نیروهای عراقی اتفاق می‌افتد. آنها تا آخرین توان می‌جنگند، ولی بعد از مدتی، متوجه کمبود مهمات می‌شوند که در چنین شرایط جنگی، کاملاً معمول است.

ستوان شریعتی دستور می‌دهد نیروها با اجرای آتش و مانور محور ۴۵ متری را ترک کنند و به نزدیکی‌های پل خرمشهر بروند. درگیری آن شب بسیار زیاد بود و در چندین نقطه شهر جنگ ادامه داشت و رزمندگان با عشق و علاقه از خرمشهر دفاع می‌کردند و شهید می‌شدند. آن روز و آن شب (۵۹/۷/۲۴) خرمشهر به خونین‌شهر تبدیل شد و گوینده رادیوی BBC خانم سولماز دبیری که با خبرنگار ارشد BBC «ریچارد او بن هاینر» در خرمشهر مصاحبه می‌کرد اعلام نمود که افسران و درجه‌داران و سربازان باقیمانده در شهر خرمشهر با چنگ و دندان و با عشق و علاقه و با کمترین سلاح و مهمات جلو لشکر ۱۰ عراق و ۵ مکانیزه را سد کرده‌اند و در این شرایط، عده زیادی از عراقی‌ها کشته و زخمی شده‌اند. نیروهای ایرانی با وجود کمبود سلاح و مهمات، جاودانه استقامت و پایداری را سرلوحه خود قرار داده‌اند و می‌خواهند با خون خود خونین‌شهر را آبیاری کنند.

آن شب هم ستوان شریعتی برای چنین برنامه‌ای نیروهای زیر امر خود را به ۴۵ متری برد تا آنجا را به گورستان نیروهای عراقی تبدیل کند. او تا توانست جنگید و عراقی‌ها را به درک فرستاد. در آن شب، چند سرباز از تیم‌های علی شریعتی خود را به نزدیکی‌های پل خرمشهر رساندند و آنهایی که برگشتند، از وضعیت بقیه نیروهای ستوان شریعتی خبر نداشتند و خبری هم نیاوردند. شهر خرمشهر شهر خون و شهادت شده بود. من دیگر از ستوان شریعتی خبری نداشتم چون خود من هم در خیابان آرشد درگیر با نیروهای عراقی بودم. نمی‌دانم او شهید شد؟! زخمی شد؟! یا اسیر شد؟! یا پس از اتمام فشنگ و مهمات عراقی‌ها وی را اسیر کردند؟! یقین دارم ستوان وظیفه علی شریعتی هرگز اسیر نمی‌شود. من تاکنون خبری از ستوان شریعتی پیدا نکرده‌ام و حتی جنازه وی را نیز نیافته‌ایم. در بین اسرای برگشتی به ایران هم نبود! نمی‌دانم آن جوان رزمنده و رشید چه سرنوشتی داشت. فقط می‌توانم بگویم هر جا که هست پیش خداست. کلیه نیروهای گردان ۱۵۱ دژ به افسر وظیفه‌ای چون ستوان علی شریعتی افتخار می‌کنند. من به عنوان فرمانده گروهان هیچ وقت صورت زیبایی وی را فراموش نمی‌کنم. او را به خدا سپردم! آن روز که زخمی شدم و در بیمارستان آبادان بودم، سربازی به اسم جمشید داوری را به بیمارستان آوردند. او از سربازان گروه ستوان شریعتی بود و به سختی مجروح شده بود. بعد از مداوا و معالجات اولیه و مقداری بهبودی حالش، که

تقریباً قادر به تکلم شد، پرسیدیم: فرماندهات ستوان شریعتی کجاست؟! گفت: جناب سروان، وقتی به انتهای ۴۵ متری رسیدیم، دیدیم عراقی‌ها در کوچه‌های اطراف هستند و درگیری ما با عراقی‌ها شروع شد و ما زمین‌گیر شدیم. تعداد آنها بسیار زیاد بود و این جنگ ادامه داشت. تعدادی از سربازان شهید شدند و بی‌سیم‌چی جناب ستوان شریعتی هم شهید شد و ستوان شریعتی با صدای بلند دستور داد گروه‌ها باز شوند و منطقه عملیاتی جنگی را بازتر کنند. ما این فرمان را اجرا کردیم و تا فشنگ داشتیم جنگیدیم و بعد از جنگ و گریز، خود را از زیر آتش دشمن رها کردیم و من به کنار پل آمدم و آنجا مهمّات دریافت کردم و در خیابان درگیر عراقی‌ها بودم که زخمی شدم. من دیگر فرمانده شریعتی را ندیدم. ولی وقتی که از آنجا دور می‌شدم، صدای فرمانده شریعتی را شنیدم که به ما سربازان فرمان می‌داد بکشید مزدوران را و نهراسید! هرچه آتش در توان دارید بر سر آنها فروریزید و من که دور می‌شدم صدایش در گوشم بود، ولی افسوس فشنگی نداشتم و صدای او ماندگار ماند.

ستوان شریعتی افسر وظیفه‌ای دانا، باسواد، زنگ و اجتماعی، مدبّر، خوش‌قلب، رزمنده، بالایمان و عاشق وطن بود. من هیچ وقت ایشان را خسته و ناتوان ندیدم و همیشه در کلیه مأموریت‌ها پیش‌قدم بود. به راستی که وظیفه‌ای مطیع و خوش‌نام بود. همه سربازان، چه در دسته خودش و چه در گروهان، احترام خاصی به وی داشتند. او سربازان را دوست داشت و به خوبی هدایت می‌کرد. به من خیلی احترام می‌گذاشت و در بعضی مواقع، سوالات نظامی و راهکارهای خوبی به من می‌داد. انسانی باارزش و فراتر از یک فرمانده دسته بود. او مثل یک فرمانده دسته کادر عمل می‌کرد و شجاع و دلیر و نترس بود و توان نظامی بالایی داشت و همین انگیزه باعث می‌شد به او اطمینان داشته باشند و با کمال عشق و علاقه دستورات وی را به انجام برسانند. من زمانی که متوجّه غیبت او شدم و نتوانست خود را به زیر پل و یا مسجد جامع برساند در دلم گفتم: او کسی نیست که اسیر شود! او فرمانده‌ایست که تا آخرین گلوله می‌جنگد و او عاشقانه این کار را کرد و دیگر نیامد...

خون سرخ شریعتی و شریعتی‌ها خرّم‌شهر را آزاد کرد.

شریعتی با من است. به یاد او و نام او افتخار می‌کنم. درود بر پدر و مادرش!

افتخار ابدی از آن اوست.



جنگ خیابانی در خرّمشهر

جنگ در خیابان آرش و زخمی شدن من

در بلوار ۴۰ متری، جنگ عظیمی برپا بود. تمام نیروها به آن سمت رفته بودند. تعدادی از تکاوران آنجا شهید شدند. سرگرد شریف‌النسب هم آنجا بود. اطلاع پیدا کردم که عراقی‌ها از طریق خیابان خیام نفوذ کرده‌اند. همه درگیر بودند، خسته و کوفته بدون آب و غذا. فقط جنگ بود و آتش. نیروهای عراقی تا انتهای خیابان اردیبهشت هم رسیده بودند. تعدادی از نیروهای هوانیروز وارد خیابان اردیبهشت شده بودند و با عراقی‌ها درگیر بودند. نیروهای من در یکی از خیابان‌ها، که به خیابان آرش وصل بود، مستقر بودند. جنگ به صورت خیابانی و کوچه به کوچه بود.

از طریق بی‌سیم به من خبر رسید (از طرف نیروهای مستقر در انتهای خیابان آرش) که نیاز مبرم به مهمات و فشنگ داریم. من مجبور شدم با یک گروه متشکل از خودم و ستوان رختدار و استوار آزادی و تعدادی سرباز، با مهمات زیاد و اسلحه از کوچه‌ها عبور کنیم و به گروه مستقر در انتهای خیابان آرش مهمات و گلوله برسانیم. از راه بی‌سیم به آنها گفتم کمی مقاومت کنید، به زودی به شما می‌رسیم و مهمات و گلوله به شما می‌رسانیم! در خیابان آرش، به دو گروه ۴ نفری تقسیم شدیم و از کنار کوچه‌ها عبور می‌کردیم و آنها را دید می‌زدیم. شاید نیروهای عراقی آنجا هم نفوذ کرده باشند. با قدم‌های بلند، ولی با احتیاط گام برمی‌داشتیم و همگی اسلحه به دست حالتی تدافعی به خود گرفته بودیم و برای کمک و یاری رساندن به سربازان در حرکت بودیم. هنوز به انتهای خیابان آرش نرسیده بودیم که چند گلوله توپ

خمسّه‌خمسّه فرود آمد. گرد و خاک از زمین بلند شد. صدای انفجار گلوله‌ها زیاد بود و ساختمان کناری ما فرو ریخت و ترکش توپ‌های خمسّه‌خمسّه هر دو گروه را در خیابان آرش دربرگرفت. همه گیج و منگ شده بودیم. ارتعاش و صدای انفجار و موج همه را گرفته بود. سوزش را در بدن خود احساس می‌کردم. چشم باز کردم و دیدم تعداد ۴ نفر از سربازان و یک درجه‌دار با ترکش‌های بزرگ توپ شهید شده‌اند. آن طرف بی‌سیم‌چی ستوان رختدار هم شهیده شده بود. ستوان رختدار و من به همراه یک سرباز و استوار آزادی زخمی شده بودیم. ترکش بزرگی پای راست ستوان رختدار را پاره کرده بود و استخوان ران پایش دیده می‌شد و گوشت‌های آن کنده شده بود. رختدار گفت جناب سروان ایازی، اینجا آخر خط است و ما هم اینجا شهید می‌شویم! گفتم جواد روحیه داشته باش! ما هنوز زنده‌ایم! جلد گوله آرپی‌جی سرباز شهید را با کارد سنگری پاره کردم و پای راست ستوان رختدار را با آن تکه کوله و بند پوتین محکم بستم. خود از قسمت دست چپ و ستون فقرات زخمی شده بودم. خون تمام لباس و شلوارم را دربرگرفته بود. دست چپم زیاد حرکت نداشت و نمی‌توانستم خودم را پانسمان کنم و از خونریزی جلوگیری نمایم. به سمت سرباز بی‌سیم‌چی رفتم. دیدم بی‌سیم در اثر ترکش ترکیده است و دیگر کار نمی‌کند. استوار آزادی نیز از ناحیه سر زخمی شده بود و یکی از سربازان هم از ناحیه دست راست جراحت برداشته بود. من و آزادی زخم آن سرباز را هم بستیم.

ابتدای خیابان آرش را نگاه می‌کردم. آمبولانس را دیدم. با اشاره دست و فریادهای استوار آزادی، راننده متوجّه ما شد. ابتدا ترسید که عراقی باشیم، ولی وقتی که جلو آمد متوجّه شد که ایرانی هستیم. من و رختدار به شدت زخمی شده بودیم و خون زیادی از ما رفته بود و چشم من سیاهی می‌رفت. به سختی همه سوار آمبولانس شدیم و به ابتدای خیابان آرش رسیدیم. یک وانت‌پیکان دیدیم. به او محلّ شهادت سربازان را دادیم و آنها هم رفتند که شهدا را بیاورند. من رفته‌رفته چشمانم سیاهی می‌رفت و از حال رفتم و به علّت خونریزی زیاد بیهوش شدم و دیگر چیزی نفهمیدم. آن روز ۳۰ مهرماه ۵۹ بود و روزی بود که همه پرسنل گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر تا جان در بدن داشتند، از خرّمشهر دفاع کردند. وقتی چشم باز کردم متوجّه شدم

در بیمارستان طالقانی آبادان هستم. دست چپم باندپیچی شده بود و به سختی می‌توانستم آن را حرکت دهم. سرباز بی‌سیم‌چی من فهمیده بود که زخمی شده‌ام و خود را به بیمارستان رسانده بود. درد وجودم را فراگرفته بود. دست چپم و ستون فقراتم باندپیچی شده بود. در سرم نیز درد زیادی حس می‌کردم. کمی روی تخت بیمارستان خود را جابه‌جا کردم و از سرباز صبح مقرّح وضعیّت شهر را جویا شدم. گفت: جناب سروان، جنگ بیداد می‌کند. همه درگیرند. سرباز فرهانی را که به آن طرف آب فرستاده بودی تا قایق بیاورد، زیر آتش دشمن قایق آورد و زخمی‌ها را سوار کرد و با سختی زیاد زیر آتش دشمن زخمی‌ها را به آن طرف آب رساند و اکنون آن زخمی‌ها در بیمارستان هستند. سرباز علی فرهانی به صبح مقرّح گفته بود که به جناب سروان ایازی بگو از جانم مایه گذاشتم و دستورات وی را اجابت نمودم و تعداد ۷ نفر از سربازان و دو نفر از مردم عادی که زخمی شده بودند را به آن سوی آب بردم و برگشتم. من در آن حالت که روی تخت بیمارستان بودم، به سربازانم افتخار می‌کردم و باید اعلام کنم همه سربازان در خزّم شهر حماسه آفریدند و اگر بخواهم اسامی همه آنان را به صورت مکتوب اینجا قید کنم و از مردانگی، رشادت، گذشت و ایثار آنها بنویسم، هزاران صفحه سفید را باید سیاه کنم. اینجا می‌گویم و می‌نویسم درود به شرف سربازان گروهان سوم دژ خزّم شهر که جانانه جنگیدند و شجاعانه شهید و مجروح شدند.



جمهوری اسلامی ایران
نیروی زمینی ارتش

۵۷۷
تقریباً
۶۰ سال

از بهمن ۱۳۴۰ تهران (تمن)
تاریخ ۶۰/۹/۲۲
موضوع: سروان جعفر ایازی
پست

بازگشت بهرگاه از امری ۶۰/۹/۲۲

انصریاد شد فوق‌الذکر تاریخ ۶۰/۹/۲۲ به این بیمارستان اعزام و در تاریخ
۶۰/۹/۲۲ مراجعه و معاینه گردید و باستطابق نظریه کمیسیون بخش و کتبی و
بیمنی به علت گاهش ششوائی و معینی و و کتبی است مدت چهار ماه از سراندازی
و حضور در محل انبار معاف است با توجه به تشخیص نامه شماره ۱۰-۱۵۲-۰۳
۹۰۵-۱۶-۹-۶۰ ابیسی. ن. زاجا نظریه فوق از اختیارات بیمارستان می باشد
و قطعی است ضمناً بشارتیه از تاریخ ترخیص (۶۰/۹/۲۵) بعد تمکین
استراحت بزرگوار داد نموده است.

مریست بهما - ۱. به سرحدی و گزارش به خط به خط

۶۰/۹/۲۵

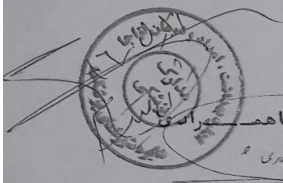
گوندت: رامودرمانی ابیسی. ن. زاجا جهت گاهش.

بازگشت

پس به تعالی

از: معاونت پرسنلی نژاجا (مدکارگزینی امور شهدا)
شماره ۴۴۴ / ۲ / ۱۰۱ / ۷۰۵ - الف
ریاست اداره بهداری نژاجا (امور درمانی)
تاریخ ۶۰ / ۸ / ۲۶
موضوع: ستوان یکم جعفر ایازی جمعاً ۹۲

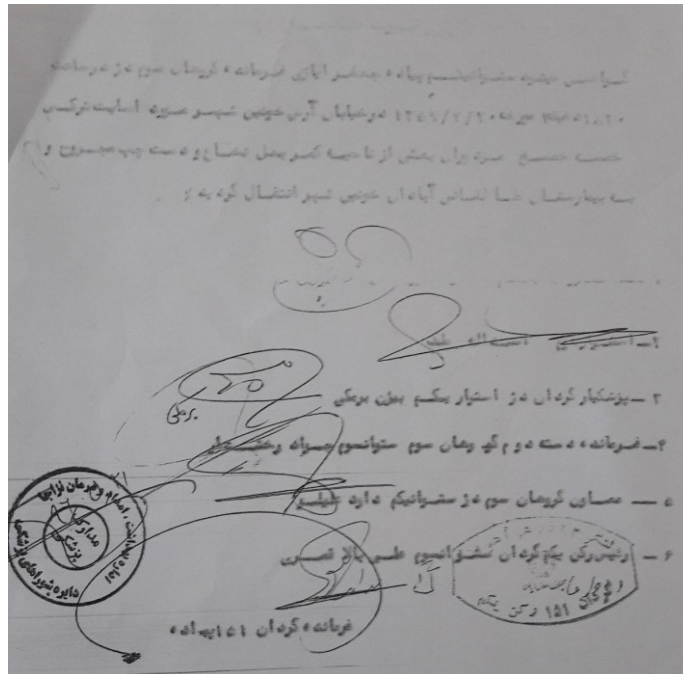
بدینوسیله بکبرگ فتوکپی صورتجلسه سانحه سرباز یادشده بالا که توسط یگان مربوطه تنظیم گردیده بپیوست فرستاده میشود ، خواهشمند است دستور فرمائید صورتجلسه شهراپعالی پرشدگی و مراجعین ارسال بمبادی مربوطه باین مدیریت نیز اعلام فرمایند .



مدیرکارگزینی نژاجا - سرهنگ ۲ آج شاهمیرا
از طرف سردار احمدی

گیرنده

- ۱- رایوب اجا (امور پزشکی) جهت اعلام نتیجه اقدامات بمبادی مربوطه و این مدیریت .
- ۲- فال ۹۲ (را) بازگشت بشماره ۱۴۸ / ۴۶ / ۰۹ / ۶۰۶ - ع / ۶۰ / ۷ / ۱۵ جهت آگاهی و اعلام آدرس محل سکونت نامبرده باین مدیریت .



رونوشت سند فوق

بسمه تعالی

گواهی می شود ستوان یکم پیاده جعفر ایازی فرمانده گروهان سوم دژ در ساعت ۱۸۲۰ دقیقه مورخه ۱۳۵۹/۷/۲۰ در خیابان آرش خونین شهر مورد اصابت ترکش خمسه خمسه مزدوران بعثی از ناحیه کمر و بصل النخاع و دست چپ مجروح و به بیمارستان طالقانی آبادان خونین شهر انتقال گردید.

۱- ...

۲- ...

۳- پزشکیار گردان استوار یکم بیژن برمکی

۴- فرمانده دسته دوم گروهان سوم ستوان سوم جواد رختدار

۵- معاون گروهان سوم دژ ستوان یکم داود علیلو

۶- رئیس رکن یکم گردان ستوان سوم علی بالاقرمیری

امضاء - فرمانده گردان ۱۵۱ پیاده

بیمارستان طالقانی آبادان

در بیمارستان وضعیت خوبی نداشتیم. خبر رسید که نیروهای عراقی به پل خرمشهر تسلط پیدا کرده‌اند و آن طرف پل نیروهای باقیمانده در خرمشهر سنگر گرفته‌اند. من از آن نیروها جدا شده بودم و مدام در فکر آنها بودم. در دلم می‌گفتم خدایا آن نیروهایی که زنده‌اند اکنون چه می‌کنند و هدایت و رهبری آنها با چه کسی است؟ در یک لحظه، فکر کردم نداشتن فرمانده بالای سر واحد و نیروها این معنا را پیدا می‌کند که آنها یتیم شده‌اند. نمی‌دانستم در این شرایط چه کار کنم.

نیروهای عراقی آبادان را نیز زیر آتش گرفته بودند و از آن سوی جزیره مینو، توپخانه عراق کار می‌کرد و اطراف بیمارستان را زیر آتش گرفته بود. با اینکه بالای پشت بام نماد صلیب سرخ با رنگ قرمز نصب شده بود، ولی نیروهای عراقی به آن توجهی نداشتند و مرتب آنجا را هم هدف گرفته بودند. پارکینگ بیمارستان مورد هدف قرار گرفت و تعدادی ماشین می‌سوخت. در بیمارستان، تعداد زخمی‌ها بسیار زیاد بود و عده‌ای از زخمی‌ها سرم به دست روی زمین دراز کشیده بودند. هر آن امکان داشت بیمارستان نیز مورد هدف واقع شود. همه دکترها و پرستاران ناراحت بودند، خیلی هم ترسیده بودند و نمی‌توانستند درست و با خیال راحت به خدمتشان ادامه دهند. ساعت ۱۰ صبح بود و شدت آتش عراقی‌ها روی آبادان زیاد شده بود. یکی از دکترها کنار تخت من آمد و گفت: گویا شما فرمانده یکی از واحدهای خرمشهر هستی و دسترسی به بی‌سیم هم داری. آیا نمی‌توانید ارتباطی داشته باشید که

بتوانیم زخمی‌ها را از آبادان خارج کنیم؟ گفتم با بی‌سیم امکان تماس نیست، ولی اگر تلفن کنارم باشد، شاید بتوانم کاری انجام دهم. با وضعی بسیار بد دست چپم بسته و پانسمان شده بود و به دست راستم هم سرم وصل بود و کمرم هم پانسمان شده بود. به کمک آن دکتر، خود را به یکی از اتاق‌ها رساندم. با چندین شماره تلفن تماس گرفتم و جوابی نگرفتم. نیروی دریایی سربندر را گرفتم. سرهنگی جواب دادند. من خود را معرفی کردم و گفتم سروان ایازی هستم، از پرسنل گردان دژ خرّمشهر که زخمی شده‌ام و حالم هم خوب نیست و از بیمارستان آبادان با شما تماس می‌گیرم. در آبادان وضع بسیار خطرناک شده است و توپخانه عراق تمام اطراف بیمارستان را مورد هدف قرار داده است و پارک موتوری بیمارستان هم آتش گرفته است و می‌سوزد. حدود ۳۰۰ نفر زخمی هم در بیمارستان وجود دارد و بیمارستان جوابگوی همه آنها نیست و این امکان می‌رود توپخانه عراق بیمارستان را هدف بگیرد. سالن و اتاق‌های بیمارستان پر از زخمی بدحال است. آیا شما می‌توانید برای این مجروحان کاری بکنید که بتوانیم آنها را از این وضع و مهلکه نجات دهیم؟ جواب دادند هرچه در توان من باشد کوتاهی نمی‌کنم. یک دستگاه هاورکرافت اینجا موجود است. می‌توانم دو ساعت دیگر آن را روانه آبادان کنم و در کنار آبادان چوئبده توقف نماید و شما سریع و خیلی زود زخمی‌ها و بیماران را به چوئبده بیاورید تا از آنجا به سرعت تخلیه شوند. بسیار خوشحال شدم. گفتم آیا واقعاً هاورکرافت خواهد آمد؟ من مجبور می‌شوم زخمی‌ها را به چوئبده ببرم، ولی اگر نیامد چی؟ گفت: امید داشته باشید و باور کنید که من سریعاً هاورکرافت را روانه می‌کنم. آن دکتر هم صحبت‌های تلفن مرا با سربندر گوش کردند و بسیار خوشحال شد و سریع خبر را به همه کارمندان ابلاغ نمود، تا هرچه زودتر مهیا شوند که زخمی‌ها و بیماران را به چوئبده ببریم. بعد از نیم ساعت تلاش و پیگیری، توانستند دو دستگاه اتوبوس آماده نمایند و چهار دستگاه آمبولانس هم موجود بود. به بیمارستان آماده‌باش داده بودند. سرم اغلب بیماران عوض شد و پانسمان عده زیادی از مجروحان از نو انجام گرفت، تعدادی هم روی برانکارد بودند و

نمی‌توانستند حرکت کنند. تعدادی هم با اینکه زخم کاری داشتند، ولی می‌توانستند روی پا راه بروند. در اولین سری اتوبوس، تعداد ۶۵ نفر از زخمی‌ها را سوار کردیم. راهروی اتوبوس پر شده بود. اتوبوس به سمت چوئیده حرکت کرد. آنجا تعدادی پرستار مرد نگه داشتیم، تا در صورت نیاز به بیماران کمک کنند. در ۴ مرحله، ۲۷۰ نفر زخمی و بیمار به چوئیده رسیدند.

مدّتی سپری شد و همه دلشوره داشتند. وضع بسیار بدی منطقه چوئیده را دربرگرفته بود، که صدای حرکت هاورکرافت را روی آب شنیدیم. هاورکرافت به چوئیده رسید و با همکاری خدمه و سایر پرستاران همه ۲۷۰ نفر مجروح و مریض را با سرم و برانکارد و... داخل آن سوار کردیم. من و جواد رختدار هم جزو زخمی‌های داخل هاورکرافت بودیم. هاورکرافت به حرکت افتاد. ما جایی را از داخل هاورکرافت نمی‌دیدیم و فقط متوجّه می‌شدیم که دستگاهی به این عظمت، بزرگ و سیاه‌رنگ حرکت می‌کند. مدّتی در راه بودیم. درست نمی‌دانم چند ساعت بود، تا اینکه هاورکرافت ایستاد. درب هاورکرافت باز شد و ما اسکله‌ای دیدیم که ساکت و آرام و بدون سرو صدا بود. زخمی‌ها و بیماران را یکی‌یکی خارج کردند و زخمی‌ها را بازدید می‌کردند. عده‌ای را به سربندر و تعدادی را هم به شیراز و اصفهان روانه کردند. من آن سرهنگ نیروی دریایی را دیدم و خود را معرفی کردم و از او بابت کمک و مساعدت به مجروحان تشکر نمودم. او تعداد زیادی آمبولانس، اتوبوس و ماشین برای زخمی‌ها فراهم آورده بود. البته اتوبوس‌ها صندلی نداشتند و همه آنها را برداشته بودند تا بیماران روی برانکارد راحت دراز بکشند. ترس و دلهره از همگی دور شده بود. من و جواد رختدار با یک اتوبوس که عازم اصفهان بود، فرستادند. شب در راه بودیم و اوایل صبح زود بود که اتوبوس به اصفهان رسید و به سرعت ما را به بیمارستان منتقل کرد. آن روز در بیمارستان بستری بودیم. لباس‌های نظامی را که پاره شده بودند درآوردند و لباس بیماران را پوشیدیم. جواد دردش بیشتر از من شده بود و تاب و تحمل نداشت. مداوم مرفین ضدّ درد به سرمش اضافه می‌کردند. آن روز جواد رختدار را برای جراحی به اتاق عمل بردند. دو ساعت طول کشید و در حالی که بیهوش بود او را آوردند. کارهای لازم پزشکی روی پای راست وی انجام شده بود. یک ربع بعد مرا به اتاق عمل بردند و بعد از آن، مرا به صورت دَمَر خواباندند. روی پشتم و

قسمت نخاع و کمرم کار می‌کردند. بعد از یک ربع ترکش‌های کمر و ستون فقراتم را درآوردند و مرا نیز به بخش آوردند و من و جواد هر دو به خواب رفتیم. پاسی از شب هر دو از خواب بیدار شدیم. من کمی احساس سوزش و درد داشتم. جواد هم گفت: درد پایم زیاد است. ساعت ۱۱ شب دکتر به بالین ما آمد. مرا معاینه و پانسمانم را در حضور خودش عوض کردند. رو به من کرد و گفت: جناب سروان خیلی شانس آوردی که ترکش درون ستون فقرات زیاد عمیق نبود و گرنه فلج می‌شدید و خوشبختانه من هم با احتیاط ترکش‌ها را از مسیر نخاع خارج کردم. ان‌شاءالله به زودی خوب می‌شوید. باند پای راست جواد رختدار را باز کردند و عوض نمودند. ران وی ۶۲ بخیه خورده بود. دو روز بعد دستور مرخصی من و جواد رختدار از طرف دکتر جراح صادر شد و همان روز یک نفر از خیرین شهر اصفهان به بیمارستان آمد و اندازه لباس برای من و جواد رختدار را گرفت و نیم ساعت بعد دو دست کت و شلوار و لباس زیر و پیراهن برای ما آوردند و ما آنها را پوشیدیم. همچنین، بلیط اتوبوس برای ما فراهم کرده بودند و ساعت ۱ بعدازظهر از اصفهان عازم تهران شدیم. با کلیه پرستاران و دکترهای آن بخش خداحافظی کردیم. همه خوشحال بودند که توانسته‌اند به رزمندگان زخمی کمک کنند و ما را روانه خانواده‌هایمان نمایند.

ساعت ۸ صبح اتوبوس اصفهان به ترمینال جنوب در تهران رسید. من و جواد از اتوبوس پیاده شدیم. مسیر ما جدا از هم بود. جواد با من خداحافظی کرد و من او را بغل کردم و بوسیدم و از هم جدا شدیم. من با تاکسی به خانه برادرم رفتم. زن و فرزندم به علت جنگ‌زدگی و نداشتن خانه و مسکن در خانه برادرم بودند. وقتی وارد خانه شدم، همه از دیدن من خوشحال شدند. بعد از چند لحظه، همه متوجه شدند که زخمی هستم و خدا را شکر می‌کردند که هنوز زنده هستم. یک روز در میان برای پانسمان زخم‌هایم به بیمارستان ۵۰۱ ارتش مراجعه می‌کردم و آنها مرتب و عالی به من رسیدگی می‌کردند، تا اینکه رفته‌رفته بهبودی خود را باز یافتم. همیشه یاد خرّم‌شهر و دوستان و درجه‌داران و سربازان مرا به فکر فرو می‌برد و از اینکه از آنها فاصله گرفته‌ام ناراحت بودم.

البته ناگفته نماند نبرد در خرمشهر قبل از ۳۱ شهریور در نوار مرزی شروع شده بود، ولی در ۳۱ شهریور ۵۹، هواپیماهای جنگی عراق اغلب شهرهای ایران را بمباران کردند، که شامل ۱۹ نقطه مهم و فرودگاه‌های کشور بود و آن روز را تجاوز بعثی‌ها به میهن اسلامی ایران اعلام کردند (۳۱ شهریور آغاز تجاوز عراق و شروع جنگ بود).

نبرد در خرمشهر از یکم تا چهارم آبان شدت بیشتری گرفته بود و عراقی‌ها به حومه و شهر خرمشهر رسیده بودند و در آن روزها، جنگ از حالت کلاسیک خارج شده و به صورت کوچه به کوچه، خیابان به خیابان و محله به محله بود و این مقاومت به وسیله گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر از لشکر ۹۲ زرهی و گردان تکاوران دریایی بوشهر و سپاه پاسداران خرمشهر و نیروهای داخلی مردمی بود، که آنها هم بسیار اندک بودند. در عوض با شروع جنگ، عراق با ۳ لشکر و ۳ تیپ مستقل تک را آغاز کرد، که با مقاومت شدید نیروهای ایرانی روبه‌رو شد و سرانجام با ۱۲ لشکر تانک و مکانیزه شدت حمله را بیشتر کرد و در روز چهارم آبان ماه ۵۹، عراق با وارد کردن نیروهای تازه نفس به منطقه و با توجه به کمبود سلاح، مهمات و نیروی انسانی رزمندگان ایرانی، بنا به دستور مقامات نیروهای مقاومت شهری، پس از خارج کردن مردم از طریق رودخانه و از شهر، خرمشهر تخلیه شد و در نتیجه، سقوط کرد.

من زمانی که زخمی شدم و در بیمارستان طالقانی بستری بودم، شدت مقاومت نیروهای ایرانی برقرار بود و وقتی به اصفهان رسیدم، دو روز بعد خبر سقوط خرمشهر را شنیدم. یعنی چهار روز بعد از زخمی شدن من، خرمشهر سقوط کرد. از بدو شروع جنگ در خرمشهر تا سقوط آن، نیروهای عراقی حدود ۷۰۰۰ نفر کشته و زخمی داشت و تعداد تانک و نفربر منهدم شده از شمارش خارج بود.



جمهوری اسلامی ایران
مرکز پزشکی طالقانی
(آبادان)

سرین ۵.۴ لرس

حراصت - ح - ف - سرین بازار که مستقیم سینه را

مستقیم لودیر قشر ، pure Tone ، reach Audio

الکیموف - ز

بسته
کد لیسری
۶۰، ۱، ۱۲

شماره ۱۱۸۶
پست سر

اصفهان

از بنیاد شهیدان اصفهان

به: بنیاد شهید مرکز

پیراز سلام نظر به اینکه برادر ستوانیکم جعفر ابازی جمعی پادگان مخ
خونین شهر در منطقه جنگی شهر مذکور مجروح گردید که توسط برادران
اعزامی بنیاد شهید مرکز به اصفهان انتقال داده شده است با توجه
به اظهارات نامبرده در مورد اینکه از نظر مسکن خانواده ایشان در
تهران در مضیقه میباشد مستدعی است دستورات لازم بفرمائید %

رابطه

برادر اسماعیلی
۲۶/۱۰/۵۶ زنده شهید
کلی

۱۱۸۶

عملیات ثامن الائمه (ع)

بعد از مداوا در بیمارستان ۵۰۱ ارتش تهران، کم‌کم سلامتی خود را بازیافتم. دست چپ و ستون فقراتم بهبود یافت و قادر بودم تحرّک داشته باشم. من و خانواده‌ام در تهران در منزل برادرم سربار بودیم. من در تهران خانه و مسکنی نداشتم و زندگی من در شهر خرمشهر و در خانه‌های سازمانی پادگان دژ بود. من و خانواده‌ام آنجا زندگی می‌کردیم و زمانی که نیروهای عراقی با هواپیمای جنگی پادگان خرمشهر را بمباران کردند، کلیه اثاث و وسایل زندگیم در خانه‌های سازمانی افسران، که ثمره ۸ سال زندگی من و همسرم بود، پودر شدند و همگی سوختند. به طور کلی، من نیز جنگ‌زده شده بودم. هیچ‌گونه وسیله زندگی و سرپناه برای زن و بچه‌ام نمانده بود. دیگر نمی‌توانستم بیشتر از این سربار برادرم باشم. او نیز یک فرهنگی ساده بود که با مشقّت زندگی می‌کرد. برادرم در تهران، نازی‌آباد ایستگاه ۲، در آپارتمان‌های فرهنگی اسکان داشت. آن آپارتمان حدود ۸۰ مترمربع بود و جای کافی برای دو خانواده را نداشت. مجبور بودم چاره‌ای بیاندیشم. تصمیم گرفتم خود را به کمیته ۱۳ نازی‌آباد معرفی کنم و این کار را هم انجام دادم و از آنها درخواست کمک کردم. مسئول کمیته ۱۳ تهران جوان فهمیده و مؤدّبی بود و همین که وضعیّت زندگی و کاری خود را بیان کردم، متوجّه همه مسائل شد و به من گفت نگران نباش! به زودی برایت مسکنی تهیّه می‌کنم. دو روز بعد یک دستگاه آپارتمان یک‌خوابه در طبقه ۲ از یک ساختمان در نازی‌آباد تهران به من تحویل دادند. گویا صاحب آن آپارتمان حاجی خیری بود که به جنگ‌زده‌ها کمک می‌کرد. وقتی آپارتمان را تحویل

گرفتم، هیچ‌گونه وسیله زندگی نداشتم. با همسرم به بازار نازی‌آباد رفتیم و آنجا دو عدد پتو خریداری نمودیم و از منزل برادریم خداحافظی کردم و به آپارتمان واگذار شده برگشتیم. غیر از آن دو پتو هیچ وسیله دیگری نداشتیم، حتی فرزندم وسیله خواب نداشت و مدت دو ماه هم بود که حقوق نگرفته بودم. به بانک سپه مرکزی تهران واقع در توپخانه مراجعه کردم و از رئیس بانک درخواست حقوق کردم.

البته حقوق ماهانه من از بانک سپه خرمشهر پرداخت می‌شد، ولی نه من در خرمشهر مانده بودم و نه خود خرمشهر! وضعیّت خود را به رئیس بانک اعلام کردم و گفتم اکنون جنگزده هستم و هیچ‌گونه وسیله زندگی یا پولی برای خرج کردن ندارم. خوشبختانه رئیس بانک دستور پرداخت حقوق مرا صادر کرد. با گرفتن حقوق دو ماه، با همسرم به گلوبندک (بازار) تهران رفتیم و آنجا مقداری وسایل زندگی و کمی خواربار تهیه کردیم و به منزل آوردیم.

چهار روز در کنار همسرم و فرزندم بودم. هیجان بزرگی درونم را فراگرفت و آرزو داشتم هرچه سریع‌تر به گردان دژ برگردم. فرزندم بی‌تابی می‌کرد و همسرم ناراحت بود که او را ترک می‌کنم و با فرزندم تنه‌ایش می‌گذارم. دو روز بعد با قطار تهران-اهواز عازم اهواز شدم. آن روز مورّخ ۱ / ۹ / ۵۹ بود. وقتی به اهواز رسیدم خود را به لشکر ۹۲ زرهی معرفی کردم و نامه بیمارستان ۵۰۱ ارتش را به رکن دادم.

رکن یکم حضورم را ثبت کرد و اعلام کرد که جناب سرهنگ زمانفر به فرماندهی گردان دژ خرمشهر منصوب شده‌اند و شما هم به عنوان رئیس رکن سوم گردان معرفی شده‌اید و گردان دژ در منطقه کوت شیخ (اهواز) به استراحت و بازسازی مشغول است و سرهنگ زمانفر تعداد زیادی درجه‌دار و سرباز و سلاح و مهمّات دریافت نموده است و گردان خوب بازسازی شده است. خود را به کوت شیخ رساندم و سرهنگ زمانفر را پیدا کردم و خود را به ایشان معرفی کردم. گفتم من جعفر ایازی هستم، فرمانده گروهان سوم دژ خرمشهر بودم که در خیابان آرش خرمشهر زخمی شدم و پس از بهبودی و مرّخصی از بیمارستان اکنون برای انجام وظیفه آماده‌ام و در لشکر شغل ریاست رکن سوم گردان را به من سپرده‌اند. سرهنگ زمانفر فرمود بسیار خوشحالم که شما را می‌بینم. امید است که در هدایت گردان سهم مهمی داشته باشید و

از تجربیات جنگی شما استفاده نماییم. قرار است چند روز دیگر برای تعویض یک گردان به آبادان ایستگاه ۷ برویم. اکنون دارم نواقص و مشکلات گردان را به وسیله لشکر حل می‌کنم. من بسیار خوشحال بودم که گردان ۱۵۱ دژ سرانجام فرمانده پیدا کرده است و این برای گردان دژ یک نعمت بود. درجه‌داران و افسران قدیمی گردان وقتی مرا دیدند همه به دیدارم آمدند و به من خوشامد می‌گفتند و از اینکه بهبود یافته‌ام و دوباره به جبهه برگشته‌ام راضی بودند. از صحبت و گفتگو با سرهنگ زمانفر به این نتیجه رسیدم وی افسری پخته و کاری و فرماندهی خوب برای گردان خواهد شد. ورزیدگی و قاطعیت از خصایص رفتاری ایشان بود. بعد از رفع مشکلات سلاح، مهمات، پرسنل، وسایل نقلیه و آمبولانس، گردان آماده بود تا مأموریت جدید خود را به انجام برساند. راه زمینی اهواز-آبادان بسته بود و فقط راه هوایی میسر بود، که آن هم با هلی‌کوپتر صورت می‌گرفت. در آبادان محلی برای تخلیه هلی‌کوپترها وجود داشت به نام «چوئبده».

طرح و برنامه کاری و عملیاتی گردان به این شیوه بود که بایستی ما همه پرسنل گردان را با ساز و برگ سازمانی و وسایل موجود، از طریق هوا به کمک هلی‌کوپتر به ایستگاه چوئبده ببریم و در چوئبده محلی برای تجمع گردان در نظر بگیریم، تا همه پرسنل تخلیه شوند. سپس به ایستگاه ۷ آبادان برویم و گردان مستقر در آن محل را تعویض نماییم. من که کار و برنامه عملیات هلی‌برد را بارها در مانورها تمرین کرده بودم، با هماهنگی سرهنگ زمانفر، درجه‌داران و سربازان و افسران را در گروه‌های ۹ نفری و ۱۲ نفری تقسیم نمودم و در روز مقرر، با هلی‌کوپتر آنها را در چند سورتی پروازی از بندر امام به چوئبده انتقال دادیم. این عملیات حدود دو روز طول کشید، تا همه گردان انتقال داده شوند و در روز ۵۹/۹/۳، همه افسران و درجه‌داران و سربازان با ادوات جنگی و سلاح انفرادی در چوئبده حاضر بودند. در پایگاه چوئبده، حدوداً ۱۲۰۰ متر پایین‌تر، ایستگاه هلی‌کوپترها را در کنار نخل‌های گردان مستقر کردیم تا بعد از هماهنگی با گردان مستقر در ایستگاه ۷، آنان را تعویض نماییم.

همان روز با سرهنگ زمانفر برای شناسایی به ایستگاه ۷ آبادان رفتیم و موقعیت زمین و سنگرهای واحدها را بررسی کردیم و مقرر شد ساعت ۴:۳۰ گردان ۱۵۱ دژ، گردان مستقر در

ایستگاه ۷ را تعویض نماید و این کار از ساعت ۴:۳۰ شروع شد و تا ساعت ۷:۳۰ به اتمام رسید و اکنون گردان ۱۵۱ دژ در سنگرهای ایستگاه ۷ آبادان مستقر بودند. در آن خط، فاصله نیروهای عراقی با واحد ما در حدود ۱۰۰۰ متر بود و عراقی‌ها درصدد بودند که از طریق ایستگاه ۷، آبادان را بگیرند و تلاش می‌کردند که خط مقدم گردان را در هم شکنند، ولی به علت ورزیدگی پرسنل هر بار با شکست مواجه می‌شدند و اغلب جنازه نیروهای عراقی در ۳۰۰ متری خط مقدم ما می‌ماند و بوی تعفن آنها در هوای گرم آبادان می‌پیچید و سربازان سردرد می‌گرفتند. جنگ در آن جبهه زمان و ساعت و شب و روز نداشت و شب‌ها با روشن کردن منور منطقه را زیر آتش می‌گرفتند. مدت ۲۵ روز در ایستگاه ۷ آبادان با مزدوران بعثی در ستیز بودیم و حفاظت و حراست از باندهای هلی‌کوپتر در چوئیده هم به عهده گردان دژ بود. من یک دسته از گروهان چهارم را آنجا برای حفاظت و حراست گماشته بودم و زود به زود به آنها سرکشی می‌کردم. راه زمینی از آبادان به اهواز وجود نداشت و کسی نمی‌توانست از آبادان با راه زمینی به اهواز برود. پرسنل و کارمندان ادارات و نیروهای مردمی و جنگی زمانی که می‌خواستند به مرخصی بروند بایستی با داشتن امریه و برگه خروج از فرمانداری آبادان به چوئیده بیایند و از آنجا با هلی‌کوپتر به اهواز منتقل شوند و چون باند هلی‌کوپترها بسیار حیاتی و مهم بود، احتیاج به حراست و نگهبانی داشت که این امر به عهده افراد ورزیده بود. هر روز من به سربازان حفاظت و حراست تذکر می‌دادم که خیلی مراقب باشید تا خدایی ناکرده در باند هلی‌کوپتر اتفاقی نیفتد.

زمانی که با سرهنگ زمانفر برای شناسایی ایستگاه ۷ رفتیم و می‌خواستیم موقعیت مکانی آنجا را درست بدانیم و از نزدیک ببینیم، دیدم راننده ما که داشت رانندگی می‌کرد با زرنگی و رشادت، ماشین را به یک شیار عمیق برد. ما این حرکت وی را ابتدا ناشیانه پنداشتیم که یک‌مرتبه متوجه شدم یک موشک هدایت‌شونده تاو یا مالیوتکا به سمت ماشین از طرف عراقی‌ها شلیک شده است. عمق شیار طوری بود که ما از تیررس موشک خارج شدیم و موشک ۲۰۰ متر آن طرف‌تر به زمین خورد. ما زمین‌گیر شده بودیم و چیزی نمانده بود مورد اصابت قرار بگیریم. زرنگی راننده جان ما را نجات داد. از فرمانده گردان و درجه‌داران آن گردان

درباره موشک‌ها پرسیدم. آنها اعلام کردند اغلب خودروهای ما را با این موشک‌ها زده‌اند و حتی ماشین غذا را هم مورد اصابت قرار داده‌اند و به آمبولانس هم رحم نکرده‌اند.

برای این موضوع، تصمیم گرفتم برنامه‌ای داشته باشم، تا بتوانم با این طرح و برنامه، تلفات و آسیب‌های خودرویی و پرسنلی گردان را کم کنم. به همین دلیل، به استوار آزادی، انباردار گردان که در تأمین وسایل گردان با لشکر ۹۲ زرهی در ارتباط بود، گفتم که به اهواز برگردد و برای گردان چوب‌هایی به بلندی ۴ الی ۵ متر تهیه نماید، که بتوانیم هر دوتای آن را با یک رابط لوله‌ای به هم وصل کنیم و طول آن را به ۱۰ تا ۱۲ متر برسانیم و در اسرع وقت آنها را به گردان بیاورد.

دو روز بعد استوار آزادی با تعداد ۳۰ الی ۴۰ چوب بلند به ارتفاع ۴/۵ متر برگشت. من نیز آنها را در اختیار واحدهای خطّ مقدّم قرار دادم تا آنها را با فاصله‌های ۳۰ الی ۴۰ متری در خطّ مقدّم مستقر نمایند و در هر دسته، یک سرباز مأمور کردم که سمت عراقی‌ها را نگاه کند تا هر وقت موشک تاو یا مالیوتکا شلیک شد و به سمت خاکریز ما آمد، خبر دهد و یا سوت بزند و سربازانی که چوب بلند دارند آن را تکان دهند تا سیم هدایت‌شونده آنها را تغییر دهند. با این عمل، عراقی‌ها نمی‌توانند روی هدف متمرکز شوند و آن را نشانه‌گیری کنند.

تا زمانی که گردان ۱۵۱ دژ در ایستگاه ۷ آبادان مستقر بود، نیروهای عراقی نتوانستند با موشک‌های تاو و مالیوتکا خودروهای گردان را مورد هدف قرار دهند. زمانی که سرهنگ شکرریز، فرمانده قرارگاه، به منطقه گردان دژ آمد و چوب‌دستی‌های بلندی را در دستان سربازان دید تعجب کرد و در مورد آن جو‌یا شد و من که رئیس رکن سوم بودم، در حضور سرهنگ زمانفر توضیحات کافی را دادم و سرهنگ زمانفر فرمود این از ابتکار سروان ایازی است.

موشک هدایت‌شونده بی‌جی‌ام-۷۱ تاو (BGM-71 TOW) نوعی موشک آمریکایی هدایت‌شونده تانک و ادوات زرهی و خودرویی است که طول آن ۱/۱۶ متر و قطر آن ۰/۱۵۲ متر و برد متوسط آن ۳۷۵۰ متر است و موشک ردیابی نوری و هدایت‌شونده سیمی می‌باشد. ۹ کی ۱۱ مالیوتکا هم موشکی روسی است که قابلیت شلیک به سطح را داراست و باید توجه داشت که این موشک‌های ضدّ زره نقش تعیین‌کننده‌ای در جنگ‌ها دارند، به طوری که

می‌توان گفت با وجود آنها، می‌توان بدون درگیری در میدان جنگ به نتیجه رسید. باید بدانیم که موشک‌های هدایت‌شونده مالیوتکا از نسل نخست موشک‌های روسی بودند که صدام حسین آنها را از شوروی در مقابل دادن نفت گرفته بود، که مربوط به دهه ۶۰ می‌باشد و در جبهه ایستگاه ۷ آبادان نیز توسط عراقی‌ها به کار گرفته می‌شد.

آن روز که با سرهنگ زمانفر به ایستگاه ۷ آبادان آمدم، تعداد زیادی خودرو آیف و جیب سوخته در آن راه دیدیم. آنجا سیم‌های بسیار نازک روی زمین پخش شده بود و متوجه شدم این سیم‌ها متعلق به موشک‌های هدایت‌شونده است و استاد‌های من در آموزش‌های نیروی ویژه بارها به من اعلام نموده بودند که اگر در مسیر موشک‌های هدایت‌شونده بتوانید با وسیله‌ای سیم آن را منحرف کنیم، موشک به هدفی که روی آن متمرکز شده است اصابت نخواهد کرد.

زمانی که ما در ایستگاه ۷ آبادان بودیم و مقابل نیروهای عراقی مقاومت می‌کردیم، امام خمینی (ره) خطاب به نیروهای مسلح فرمود: «حصر آبادان باید شکسته شود». با ابلاغ این فرمان به نیروهای مسلح، ارتش و سپاه شروع به تلاش و برنامه‌ریزی کردند و عملیات ثامن‌الائمه را طرح‌ریزی کردند.

عملیات ثامن‌الائمه یکی از مهم‌ترین عملیات‌های جنگ ایران و عراق است که با رمز «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» در محور آبادان و شرق کارون به صورت گسترده در تاریخ ۶۰/۷/۵ به فرماندهی نیروی زمینی و لشکر ۷۷ خراسان و واحدهای زیر امر و کمک‌کننده و گردان دژ خرمشهر انجام شد و منجر به شکسته شدن حصر آبادان و بازپس‌گیری بیش از ۱۵۰ کیلومتر مربع از خاک ایران در این عملیات شد. نیروهای عراقی برای تصرف آبادان در ۵۹/۷/۸ در منطقه ذوالفقاری بر روی رودخانه بهمنشیر پل شناور زدند و با عبور دادن قسمتی از نیروهای خود وارد آبادان شدند. نیروهای عراقی به این دلیل منطقه ذوالفقاری را برای ورود به آبادان انتخاب کرده بودند، که با استفاده از پوشش نخلستان‌ها بتوانند از دید رزمندگان اسلام دور بمانند و با این وضع، آبادان در محاصره ۳۳۰ درجه بود.

طرح ارتش و سپاه بر این برنامه استوار بود که سه محور اصلی و یک محور فرعی برای انجام عملیات در نظر گرفته بودند که شامل محور شمالی و مناطق دارخوین بود و همچنین،

محور جنوبی که شامل فیاضیه و ایستگاه ۷ آبادان بود. ساعت ۱ بامداد روز ۵ مهر ۱۳۶۰ رزمندگان اسلام با رمز «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» عملیات را آغاز کردند. این عملیات دو روز طول کشید و شکست در این عملیات برای صدام به حدّی سخت بود که بعد از پایان عملیات، صدام ۸ نفر از فرماندهان آن منطقه را اعدام کرد. در این عملیات، فرمانده گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر به قرارگاه جنوب فراخوانده شد و من به عنوان رئیس رکن سوم، که هدایت و رهبری گردان را به عهده داشتم، شرکت نمودم و بعد از توجیه کامل، به منطقه عملیاتی به ستاد گردان برگشتم. در این دستور عملیاتی، تعدادی از نیروهای لشکر ۷۷ در اختیار گردان ما بود و من با صحبت، آنان را توجیه کردم و به همراه نیروهای گردان، ساعت ۰۰:۳۰ دستور حرکت صادر کردم و یگان‌های پیاده گردان شروع به حرکت کردند. با رعایت اصول ایمنی و استتار و اصل غافلگیری، تا نزدیک سنگرهای عراقی رسیدیم و در ساعت ۱ بامداد سکوت رادیویی شکسته شد و در بی‌سیم‌ها صدای «بسم الله الرحمن الرحيم ... نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» پیچید.

با شروع رمز، ما به سنگرهای عراقی هجوم بردیم. نیروهای عراقی در خواب بودند و رزمندگان اسلام اجازه پوشیدن لباس را به آنان ندادند و در ۵ دقیقه اوّل عملیات، خاکریز اوّل عراقی‌ها تصرف شد و در ۱۰ دقیقه دوم خاکریز دوم که فاصله زیادی نداشت تصرف گردید. بسیاری از نیروهای عراقی که فرصت پوشیدن لباس را نداشتند با درآوردن زیرپوش سفید خود اعلام اسارت کردند. تعداد اسیران بسیار زیاد بود و مجبور شدیم هر ۲۰ نفر اسیر را به دو نفر بسیجی تحویل دهیم، تا به عقب منتقل کنند. تیپ قوچان هم همگام با ما پیشروی خود را شروع کرده بود و آنها هم سه تا از خاکریزهای عراقی را تصرف کرده بودند. آنها هم در جبهه خود حماسه آفریدند. گردان دژ خرّمشهر در این عملیات شجاعانه جنگید. در این عملیات، امکانات و تجهیزات کافی داشتیم و از این بابت نیروهای گردان راضی بودند.

نیروهای عراقی تاب مقاومت در مقابل نیروهای ما را نداشتند و ما اکثر پل‌های عراقی را از بین بردیم و نیروهای عراقی مدام عقب‌نشینی می‌کردند و یارای مقاومت در برابر رزمندگان ایرانی را نداشتند. عملیات دو روز طول کشید و عملیات ثامن‌الائمه با موفقیت به پایان رسید و دستور فرمانده کلّ قوا اجرا شد و حصر آبادان شکسته شد. پیروزی رزمندگان ایران آرزوها

و نقشه‌های عراق را برای تصرف آبادان نقش بر آب کرد و دل رهبر کبیر انقلاب با شکسته شدن حصر آبادان و پیروزی رزمندگان شاد شد. گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر با رشادت و دلاوری، قدرت نیروی اسلام را به صدامیان نشان داد. در کلّ عملیات، من همیشه با سرهنگ زمانفر دوش به دوش هم‌دیگر هدایت و رهبری گردان را انجام می‌دادیم. بعد از اتمام عملیات ثامن‌الائمه، سرهنگ زمانفر فرمانده گردان دژ، گزارشی را از فعالیت‌های من از بدو ورود به گردان و شروع جابه‌جایی گردان و تعویض در ایستگاه ۷ آبادان و شرکت و هدایت در عملیات ثامن‌الائمه به لشکر ۹۲ زرهی ارسال نمود و ضمن تشریح فعالیت‌های من در گردان، برایم درخواست ۶ ماه ارشدیت نمود.



من (نفر سمت چپ) در جبهه آبادان، ذوالفقاری - ۵۹/۱۱/۲۹



من (نفر وسط) در حال بررسی نقشه منطقه آبادان، ذوالفقاری - ۵۹/۱۱/۲۹

افغانستان

از زندان کابل به ان افغانان

به: بهشت شریف مرکز

پیران سلام نظریه اینکه برادر ستوان یکم جعفر امان جمعیت یادگان خ.

خونین شهر در منطقه جنگی شهر خدک مرکز مجروح گردید که توسط برادران

اعزامی بنیاد شهید مرکز به افغانان انتقال داده شده است با توجه

به اظهارات نامبرده در مورد اینکه از نظر مسکن خانواده ایشان در

تهران در منطقه مراد مستقر است و نیازات لازم فراهم است ۶

برای اسامی

مردم زندان کابل

مهر

شماره _____
تاریخ _____

دانشگاه چندی شاپور
دانشکده پزشکی چندی شاپور

۹۰.۹.۱۹

۶- Smirakali-14012

۶- Golestan Amnathathia ۶۰

۶۰
۶۲
۱۰۲



جمهوری اسلامی ایران

نیروی زمینی ارتش

(تفص)

بِسْمِ اللَّهِ

از کد ۱۵۱ - دفتر

موضوع: سروان جعفر ایازی

بِسْمِ اللَّهِ

شماره ۷۵۱-۰۳-۱

تاریخ ۱۳۶۱/۶/۱

پیوست

گواهی می شود کلیه وسایل منزل و زندگی سروان پیاده جعفر ایازی
جمعاً گردان ۱۵۱ در حاکم در کوی سازسازی پادگان خرمین شهرستان
جبل تحلیلی مزدوران بعضی عراق مورد اصابت توپ خمسه خمسه
دشمن قرار گرفت و از بین رفت.

فراشته گردان ۱۵۱ در فرماندهی سرحدات نظامی



(۱۱)

گواهی از بین رفتن کلیه وسایل زندگی در خرمشهر

بسمه تعالی

ازگردان ۱۵۱ پیاده

به ریاست ستاد بسیج اقتصادی

موضوع سروان پیاده جعفر ایازی

مقام عالی را آگاه می‌سازد افسر یاد شده بالا کلیه وسایل زندگی خود را در نبرد

با مزدوران بعثی در شهر خونین شهر بجای گذاشته است مستدعی است نسبت

به واگذاری وسایل اولیه زندگی با نرخ دولتی اقدام فرمایند.

فرمانده گردان ۱۵۱ پیاده سرهنگ ۲ حاج هاشمی

(۵۰)

گواهی از بین رفتن کلیه وسایل زندگی در خرّمشهر

بسمه تعالی

جمهوری اسلامی ایران
نیروی زمینی ارتش

از
تاریخ
موضوع

شماره ۵۱۴/۲/۲۰۱
تاریخ ۱۳۵۹/۹/۸
پرست

گواهی میشود سرکارستوانیکم جعفرایازی دارای شماره شناسنامه ۶۷ صادره
ازمهاباد جمعی پادگان دژ خرمشهر از تاریخ ۱-۹-۵۹ در این بیمارستان
بستری است و این گواهی بمنظور ارائه به بانک سپه مرکزی جهت دریافت
حقوق خود صادر گردیده فاقد ارزش دیگری میباشد. ضمناً برابری
حقوقی خرداد ماه جمع دریافتی مشارالیه مبلغ ۷۳۲۹۱ ریال میباشد.

ر- بیما ۵۰۱ ت- سرهنگ دکتر محمد ریان
از طرف سرهنگد کمر عزیزیان جانی

گواهی بستری در بیمارستان

۳۸ - ۷۰:۴۰
۵۹ - ۱۱ - ۳۰

از دران ایام

ت ۹۳ در هر یک

موسوم ... ستوانیدم ... بیاده ...

۱. افسر یا شده بالاد ...
۲. ...
۳. ...
۴. ...
۵. ...
۶. ...
۷. ...
۸. ...
۹. ...
۱۰. ...
۱۱. ...
۱۲. ...
۱۳. ...
۱۴. ...
۱۵. ...
۱۶. ...
۱۷. ...
۱۸. ...
۱۹. ...
۲۰. ...
۲۱. ...
۲۲. ...
۲۳. ...
۲۴. ...
۲۵. ...
۲۶. ...
۲۷. ...
۲۸. ...
۲۹. ...
۳۰. ...
۳۱. ...
۳۲. ...
۳۳. ...
۳۴. ...
۳۵. ...
۳۶. ...
۳۷. ...
۳۸. ...
۳۹. ...
۴۰. ...
۴۱. ...
۴۲. ...
۴۳. ...
۴۴. ...
۴۵. ...
۴۶. ...
۴۷. ...
۴۸. ...
۴۹. ...
۵۰. ...
۵۱. ...
۵۲. ...
۵۳. ...
۵۴. ...
۵۵. ...
۵۶. ...
۵۷. ...
۵۸. ...
۵۹. ...
۶۰. ...
۶۱. ...
۶۲. ...
۶۳. ...
۶۴. ...
۶۵. ...
۶۶. ...
۶۷. ...
۶۸. ...
۶۹. ...
۷۰. ...
۷۱. ...
۷۲. ...
۷۳. ...
۷۴. ...
۷۵. ...
۷۶. ...
۷۷. ...
۷۸. ...
۷۹. ...
۸۰. ...
۸۱. ...
۸۲. ...
۸۳. ...
۸۴. ...
۸۵. ...
۸۶. ...
۸۷. ...
۸۸. ...
۸۹. ...
۹۰. ...
۹۱. ...
۹۲. ...
۹۳. ...
۹۴. ...
۹۵. ...
۹۶. ...
۹۷. ...
۹۸. ...
۹۹. ...
۱۰۰. ...

در ...

بسمه تعالی

21/11/8

ما عاشا کنند تا ز بهشتاد تنمید هم و گواهی میباشیم که برادر زرمند و سروان بهاد مجتهد ایازی اسیر علیات گردان
۱۵۱ بهاد یکی از زرمندان مؤمن و معتقد به نظام جمهوری اسلامی ایران بود و وارد و شروع چند تحصیلی عراق علیه
ایران با رشادت و شجاعت در کنار سایر برادران زرمند و این گردان و در شب و شب آنان در تمامی جبهه ها از خونین
تا رمضان فعالانه شرکت داشته و در سبک ایی دشمن متجاوز و مزدور از کشور اسلامی و اسلام عزیز دفاع نموده است
و تا آنجا پیرفته که در نبرد های روبرواری و خانه بهانه خونین شهر عزیز در کنار برادران پاسداری چون پاسدار
شهید موفقی در جبهه و القاری بر علیه مزدوران بعثی به نبردی امان خود داد بعد از و در این راه زخمی و مجروح
گردید و دراز و یکماه بنیم بستی بود و بعد او در بیمارستان مجد دانه جبهه ها برکت جبهه های آبادان و والف قاری
و بهمنشیر یاد آور وجود فعال این افسر جوان برکت زرمند و بعنوان فرماندهی گروهان بود و هرگز رشادتهای او و سایر
زرمندان تحت فرماندهی او را از خاطر نخواهد برد .

جبهه‌های دین‌پرستان و فقیه‌های فتنه‌گزار، شوش، و طحله باز دیگر او را در دست افسر هدایت تشنه عطش کردند. پیاد دارد و در آزاد سازی خونین شهر در عملیات بیت‌المقدس در یک ترکیب هماهنگ و مقدس با یهرا دران سپاه موسی تپیکر با هدایت تک را توانا پیاده داشته‌ها از خود گذشته و مقاومت شد در رزمی‌ها را نلوه‌ها را شمع ناغیر منطفقوسعی از خاک کشور اسلامی را آزاد نمودند. بیماری آن‌ها و رهبری پیام‌برانه امام امت و با پیای در پیروزمندگان شرافتمند و ایمان این کردان میرفت که شاهد پیروزی حق بر علیه فتنه‌جوانی باشد که این فرصت از وی طلب کردید. اما متأسفانه گان زیر او را سر بازی میدانیم که در راه اعتلای دین مقدس اسلام جرّخ متصادفانه و درستی و ایمان مدائاری از خود گذشته عمل دیگری از وی ندیده‌ایم و در این راه نیز چندین بار تاهز شهادت پس‌رفتگی است. با آرزوی پیروزی اسلام بر فکر و اتحاد جهانی سلامتی امام امت تعدادی از رزمندگان کردان ۱۵۱ پیاده.

مرادان ناصر مختار پور
ستوان یکم محمد شمس
ستوان دوم داد و تقوی
ستوان سوم جواد رحمتا
ستوان چهارم علی بالاقدر
ستوان پنجم محمد
ستوان ششم محمد
ستوان هفتم محمد
ستوان هشتم محمد
ستوان نهم محمد
ستوان دهم محمد
ستوان یازدهم محمد
ستوان بیستم محمد

گرمیال اسم وطنه خرمشهری
سرباز و ضیف حمزه آملی

سرباز احتیاط حبیبی خوشه‌نما
سرباز و ضیف حمزه آملی
سرباز و ضیف حمزه آملی

سرباز و ضیف حمزه آملی

سرباز و ضیف حمزه آملی

سرباز و ضیف حمزه آملی

سرباز و ضیف حمزه آملی

سرباز و ضیف حمزه آملی

سرباز و ضیف حمزه آملی
سرباز و ضیف حمزه آملی
سرباز و ضیف حمزه آملی

دهکده دبّ حردان

دبّ حردان روستایی از آبادی دهستان اسماعیلیه از بخش مرکزی اهواز در استان خوزستان است، که نزدیک به صد سال قدمت دارد و در ۸ کیلومتری غرب اهواز واقع شده است. مردم آن ایرانی‌الأصل هستند و به زبان عربی صحبت می‌کنند و با کشاورزی و دامداری امرار معاش می‌کنند، که آن زمان حدود ۳۰۰ سکنه داشت. مردم آن روستا از دو حلقه چاه استفاده می‌کردند. مردم در آن منطقه زندگی آرام و ساده‌ای داشتند، تا اینکه لشکر ۵ مکانیزه عراق در پنجم مهرماه ۱۳۵۹، با پشتیبانی توپخانه و خمسه‌خمسه از غرب جاده اهواز به سمت این منطقه حمله‌ور شد. آنها از مرز ایران عبور کردند و به جاده اهواز-خرمشهر تا نزدیکی دبّ حردان رسیدند و مردم آن سامان را آواره و مجبور به ترک زادگاهشان کردند. نیروهای عراقی عده‌ای از اهالی دهکده دبّ حردان را کشته و زخمی و تعدادی را هم اسیر کردند و در کنار دهکده مستقر شدند و از آنجا با تیر مستقیم تانک، شهر اهواز را می‌کوبیدند. مردم آن منطقه از کشاورزان ساده بودند که اغلب یک گاو یا دو گوسفند و یا یک شتر داشتند و در آن دهکده، در کنار هم روزگار می‌گذراندند. با یورش ارتش عراق، کلیه آبادی‌های نزدیک دبّ حردان ویران شده و خانواده‌های جنگزده منطقه را ترک کردند.

با هجوم نیروهای جان‌برکف و رزمنده ایران به منطقه دبّ حردان، ارتش عراق به سختی شکست خورد و با دادن کشته و زخمی‌های زیاد در منطقه، مجبور به عقب‌نشینی شد. البته ناگفته نماند که ارتش ایران با وارد کردن آب نهر کرخه‌کور به منطقه دبّ حردان، اغلب

نیروهای عراقی را وادار به عقب‌نشینی نمود. ارتش ایران و سپاه پاسداران و نیروهای جهاد سازندگی در آن منطقه با گذاشتن لوله‌های قطور در ناحیه‌ای کم‌عرض و ریختن خاک روی آن، در مدّت کوتاهی یک سدّ تعجیلی در جنوب آبادی «جریحه» احداث کردند و آب وارد مسیر جنوب گردید و به سمت روستای دبّ حردان جریان پیدا کرد و منطقه وسیعی را به طول ۲۵ کیلومتر تا امامزاده طاهر آب فراگرفت و عراقی‌ها مجبور شدند از آن منطقه عقب‌نشینی کنند. یکی دیگر از عملیات‌های گردان دژ، منطقه دبّ حردان بود که واحدها در آن منطقه مستقر گردیدند و خطّ مقدم ما با عراقی‌ها در منطقه دبّ حردان در بعضی جاها به ۲۰۰ تا ۳۰۰ متر می‌رسید و گروهان سوم (واحد من) در سمت راست منطقه دبّ حردان استقرار داشت و گروهان ستوان علیلو در وسط و گروهان دوم ستوان زارعیان در سمت چپ و گروهان چهارم ستوان قدیمی نیز پشت سر ستوان زارعیان استقرار پیدا کرده بود. سمت راست که گروهان من در آن منطقه مستقر بود، روبه‌روی نیزار بزرگی قرار داشت و در آن نیزار فاصله عراقی‌ها با ما کم بود و آن نیزار پرآب و سرسبز بود.

چند روز در آن منطقه استقرار داشتیم، که سربازان و درجه‌داران اطلاع دادند یک شخص عرب که اندامی لاغر دارد دو روز است در اطراف نیزار دیده می‌شود. وقتی این خبر به من رسید، فکر کردم شاید آن فرد یکی از نیروهای خبرچین یا ستون پنجم عراق باشد و درصدد است محلّ دقیق واحد و تعداد نفرات ما را برای نیروهای عراق گزارش دهد. به همین منظور، انتهای واحد را که به نیزار نزدیک بود، تقویت نمودم و یک درجه‌دار و دو سرباز را مأمور کردم در آن منطقه هوشیار باشند تا اگر دوباره آن شخص به منطقه نیزار نزدیک شد، وی را بگیرند و پیش من بیاورند. فردای آن روز ساعت ۸ صبح از طریق بی‌سیم به من خبر دادند که فرد مظنون را دستگیر کرده‌ایم و آماده‌ایم وی را به سنگر دفتر گروهان بیاوریم. مدّتی که گذشت دیدم گروهان محمّدرضا سوختانلو با سرباز وظیفه رجبعلی الهی، همراه با یک عرب لاغراندام و تقریباً مسن و دست‌بسته به سمت سنگر من در حرکتند. وقتی به سنگر من رسیدند، مرد عرب دست‌بسته سلام کرد. جواب سلام وی را دادم و گفتم شما کی هستی؟! و اینجا در منطقه جنگی چه کار می‌کنی؟! گفت اسمم «عبدالرحمن حدّادوتد» است و از ساکنان

روستای پایین یعنی «عین‌دو» هستیم. سه نفر خانوار هستیم که منطقه را ترک نکرده‌ایم و در آن ده زندگی می‌کنیم. با اینکه عراقی‌ها روستای دبّ حردان و عین‌دو را با توپ می‌زنند، ولی من و خانواده‌ام به علّت نداشتن جا و مکان خارج از ده خودمان، محلّ زندگیمان را ترک نکرده‌ایم. ما هیچ‌جا نمی‌رویم و اگر هم بمیریم، بهتر است در روستای خود بمیریم. من و همسر و فرزندم در آن ده زندگی می‌کنیم و من از دارایی و مال دنیا فقط یک گاو دارم که او هم باردار است و چند روز است به سمت نیزارها رفته ولی برگشته است. زمان وضع حمل وی را من می‌دانم و احتمالاً دیروز یا امروز می‌بایست گوساله‌ام به دنیا آمده باشد. من دو روز است به نیزار می‌آیم تا او را پیدا کنم، ولی سربازان مرا گرفته‌اند. گفت: زخم دو شب است که خواب به چشمانش نرفته است و مدام در فکر گاومان می‌باشد. خانواده و نسل ما حدوداً صد سال است در این منطقه زندگی می‌کنند. پدر پدرم در دبّ حردان و حومه مشهور بود. او تاجر شتر بود. در دهکده دبّ حردان، میدان کوچکی بود که پدر پدرم در آن شتر می‌فروخت. در آن میدان، میله‌ای بزرگ و آهنی در زمین کوبیده بود و در اطراف میله حلقه‌هایی جوش شده وجود داشت و پدر بزرگم شترها را به آن حلقه‌ها می‌بست و برای فروش آماده می‌کرد. به همین دلیل، او را با عنوان حدّادوتد یا آهنگر میله‌حلقه‌ای یا آهنگر میله‌دار حلقه‌ای می‌شناختند. مردمان از محلّه‌های دیگر و روستاهای مختلف برای خرید به دبّ حردان می‌آمدند. پدر بزرگ من سرشناس بود و از وی شتر خریداری می‌کردند. ما افتخار می‌کنیم که ایرانی بوده‌ایم و هستیم. البتّه زبانمان عربی است، ولی فارسی هم صحبت می‌کنیم. ساکنین دبّ حردان و دهات اطراف آن حدود صد خانوار بودند که به علّت حمله عراقی‌ها آن منطقه را ترک کرده‌اند و در روستای عین‌دو، تنها سه خانوار مانده‌ایم و به هیچ‌وجه هم آنجا را ترک نمی‌کنیم. گفتم خیلی خوب! حالا ما نیروی نظامی، برای شما و گاو شما چه کار می‌توانیم انجام دهیم؟ گفت: هیچی! فقط اجازه دهید خودم به نیزار بروم و گاو و گوساله‌ام را پیدا کنم و با خود بیاورم. گفتم منطقه نیزار بسیار خطرناک است. آنجا تا عراقی‌ها فاصله کمی دارد و اگر سر و صدایی ایجاد شود، فوری با رگبار تو را می‌زنند و کشته می‌شوی. گفت: جانم ارزشی در مقابل گاو و گوساله ندارد! چون همه زندگی ما آن گاو است، که اگر نباشد ما برای زندگی کردن هیچی نداریم. گفتم

هنگام رفتن گاو به نیزار شاید عراقی‌ها آن را زده باشند و مرده باشد. گفت: روحم به من خبر می‌دهد که زنده است، تا گاوم را نبینم باور ندارم. ان‌شاءالله خداوند بزرگ به خانواده من منت می‌گذارد و گاو من سالم است.

من و گروه‌بان سوختانلو دلمان برای آن عرب‌زبان سوخت و سوختانلو به من گفت: جناب سروان، اگر اجازه بدهید من با او و بدون سر و صدا قسمتی از نیزار را می‌گردیم، شاید آن را پیدا کردیم. عبدالرحمن حدّادوتد گفت: من تقریباً حدود آن را می‌دانم، چون قبل از جنگ هم گاو ما آنجا می‌رفت. گفتم بسیار خوب! ساعت ۲:۳۰ الی ۳ بعدازظهر، وقت مناسبی است و تیراندازی هم کم است. با گروه‌بان سوختانلو برای پیدا کردن گاوت به نیزار برو! گروه‌بان سوختانلو را صدا کردم و دور از عبدالرحمن به وی گفتم برو او را به محلّ زندگیش ببر و اخبار و اطلاعات آنجا را بگیر تا صحتّ گفته‌هایش ثابت شود. اگر حقیقت داشت، بعدازظهر با عبدالرحمن برای یافتن گاوش به نیزار برو. عبدالرحمن و گروه‌بان سوختانلو سنگر مرا ترک کردند.

ساعت ۳ بعدازظهر که هوا بسیار گرم بود و تقریباً منطقه آرام بود، با هماهنگی من، گروه‌بان سوختانلو و عبدالرحمن حدّادوتد با چند طناب به داخل نیزار رفتند. بعد از نیم ساعت، متوجّه شدم که سوختانلو در جلو و پشت سر سوختانلو گاو با گوساله‌اش و نیز پشت آنها عبدالرحمن می‌آیند. برق خوشحالی در چشمان عبدالرحمن دیده می‌شد. او با قدم‌های آرام همگام با گوساله و پشت سر آنها حرکت می‌کرد. هلهله شادی در گروهان بلند شد. عبدالرحمن و گاو و گوساله‌اش تقریباً به من نزدیک شده بودند. او از زحمات من بسیار تشکّر کرد و گفت: سرکار سوختانلو فردی زرنگ و نظامی باهوش و نترسی است. او توانست گاو و گوساله‌ام را پیدا کند. خداوند از ایشان راضی باشد و از شما نیز که زمینه پیدا شدن گاوم را فراهم کردید، راضی و خشنود باشد. سپس عبدالرحمن با قدم‌های آرام به سمت خانه‌اش روانه شد، تا شادی خود را به همراه گاو و گوساله به خانواده‌اش برساند. چند لحظه‌ای در فکر بودم که عکس‌العمل همسر وی با دیدن گاو و گوساله چه باشد؟! و شاید او فکر کند دنیا را به وی داده‌اند! فردا ساعت ۸ صبح دوباره عبدالرحمن را در کنار سنگرها دیدم. او با یک سطل شیر

گرم به گروهان سوم آمده بود و برای قدردانی از ما دارایی و ثروت خود را برای ما نظامیان آورده بود. من در وجودم احساس آرامش می‌کردم. شیر گرم گاو را سرکشیدم! گفتم خدایا شکر! یک گاو چگونه سرنوشت خانواده‌ای را تغییر می‌دهد! من هم مقداری برنج و حبوبات که مازاد در آشپزخانه گردان بود را به او دادم. بسیار خوشحال شد و گفت: درست است جنگ است، ولی خداوند ارحم الراحمین است و نان زندگی کردن هر کس را در مسیری جداگانه می‌رساند، که وی از آن مسیر خبر ندارد.

بعد از اتمام جنگ در دبّ حردان نماد یادبودی ساخته شده است که یادآور تجاوز ارتش عراق به ایران است. اکنون زندگی در دبّ حردان پابرجا است و ساکنین دبّ حردان برگشته‌اند و در جوار هم با کوله‌باری خاطره از جنگ، زندگی می‌کنند و من بعد از آن، هیچ‌وقت عبدالرحمن را ندیدم. هر کجا که هست و هر جایی که زندگی می‌کند، خدا نگهدارش باشد. او یک میهن‌پرست بود و از عراقی‌ها نمی‌ترسید و بارها می‌گفت: در توان من نیست، وگرنه با عراقی‌ها می‌جنگیدم.



منطقه دبّ حردان

منطقه دب حردان

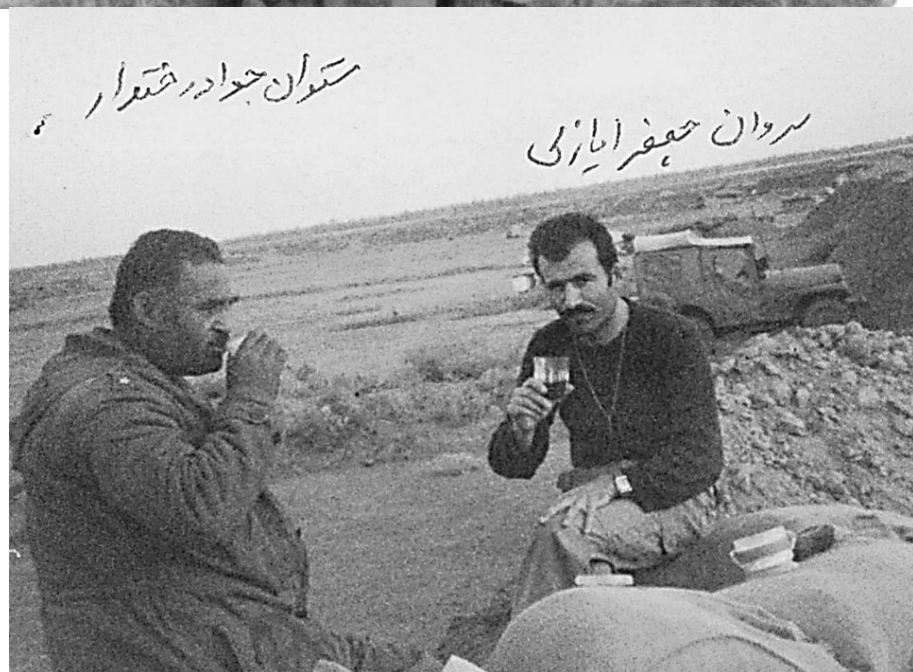
بعد از اتمام جنگ در کوی ذوالفقاریه و عقب‌نشینی نیروهای عراقی و خارج شدن آبادان از تیررس توپخانه عراق، لشکر ۹۲ زرهی تصمیم گرفت گردان ۱۵۱ دژ را برای استراحت و بازسازی به عقب بفرستد. در همین رابطه، در تاریخ ۶۰/۷/۱۰، گردان دژ خرمشهر را به باغ عامری واقع در جاده اهواز - مسجد سلیمان اعزام کردند. مدتی در آنجا به استراحت مشغول بودیم و در این مدت، مقداری سلاح و تعدادی سرباز و درجه‌دار جدید به گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر واگذار کردند، تقریباً بازسازی به اتمام رسیده بود.

در اواخر مهر ۱۳۶۰، یک روز صبح ساعت ۹، استواری از لشکر ۹۲ زرهی به باغ عامری آمد و امریه‌ای به من داد (آن زمان من به عنوان رئیس رکن سوم گردان انتخاب شده بودم) و از من رسید دریافت کرد؛ امریه را باز کردم و خواندم.

مقرر شده بود که گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر باید گردان ۱۹۳ از لشکر ۷۷ پیاده مشهد را در منطقه دب حردان تعویض نماید. من مأموریت جدید را به فرماندهان گروهان‌ها ابلاغ کردم و تذکر دادم سریعاً آماده باشید تا تعویض را انجام دهیم. من با استوار کریمی که رکن دوم گردان را اداره می‌کرد، سوار جیب شدیم و عازم منطقه دب حردان شدیم تا از نزدیک با منطقه واگذاری به گردان آشنا شویم. در منطقه با فرمانده گردان ۱۹۳ آشنا شدیم و وی تمام منطقه را به ما نشان داد و از موقعیت عراقی‌ها در آن منطقه اطلاع پیدا کردیم.

معلوم بود آن منطقه زیاد امن نیست و بسیار حسّاس و خطرناک است و درگیری‌های سختی آنجا به وقوع پیوسته است و در بعضی جاها، فاصله نیروهای عراقی با خطّ مقدّم ما حدوداً ۴۰۰ متر بود و جلو واحدهای ایرانی تا نیروهای عراقی، زمین مین‌گذاری شده بود. بعد از شناسایی منطقه، به باغ عامری برگشتیم و فرماندهان گروهان‌ها را جمع کردیم و اطلاعات منطقه را با کروکی و نقشه در اختیار آنان قرار دادیم.

فردای آن روز گردان‌های پیاده گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر را با گردان ۱۹۳ از لشکر ۷۷ تعویض نمودیم و کلیه پرسنل گردان در منطقه دَبّ حردان مستقر شدند و ما جبهه‌ای به طول ۱۵۰۰ متر در آن منطقه را به عهده گرفتیم، که در بعضی جاها فاصله ما با عراقی‌ها ۳۰۰ الی ۴۰۰ متر بود. در این منطقه، در روز و شب تحرّک زیاد نبود و منطقه پدافندی بود. چون تمام منطقه مین‌گذاری شده بود. در جلو گروهان یکم، که فاصله‌اش با عراقی‌ها ۸۰۰ متر بود، یک دستگاه لودر در داخل میدان مین وجود داشت، که متعلّق به نیروهای عراقی بود که بعد از عقب‌نشینی و مین‌گذاری منطقه آن را جا گذاشته بودند. علّت آن را نمی‌دانستیم. من هر روز منطقه را با دوربین نگاه می‌کردم و آن لودر را می‌دیدم. تیراندازی در طول روز ادامه داشت، ولی در شب کم بود و اغلب شب‌ها ساکت بود.



سرنوشت یک لودر در منطقه دبّ حردان و شهادت ستوان علیلو

در منطقه دبّ حردان، من هر روز با دوربین از خطّ مقدّم خودمان، سنگرهای خطّ مقدّم عراقی‌ها را نگاه می‌کردم و حرکات و نقل و انتقالات و حرکت ماشین‌های آنها را می‌دیدم. تکرار این روند هر روز ادامه داشت و روزانه طی گزارش نوبتی این وضع را به گردان گزارش می‌دادم.

هر دفعه که با دوربین خطّ مقدّم، نیروهای عراقی را نگاه می‌کردم، چشمم به یک لودر نو می‌افتاد که فاصله آن با من حدود ۴۰۰ متر بود و این لودر در وسط بین نیروهای ما و عراقی‌ها بود و جلو ما تا عراقی‌ها سراسر مین‌گذاری شده بود. نه عراقی‌ها و نه ایرانی‌ها به آن لودر دسترسی نداشتند. البته آن لودر متعلّق به نیروهای عراقی بود و از سابقه آن خبر نداشتیم و علّت ماندن آن در وسط میدان مین را نمی‌دانستیم. به همین منظور، تصمیم گرفتیم برنامه‌ای داشته باشیم که بتوانیم به آن لودر برسیم و یا بتوانیم آن را از منطقه مین خارج کنیم.

اهمّیت لودر در منطقه جنگی برای واحدهای رزمنده کمتر از غذا نبود و ماشین لودر کمک می‌کرد تا سربازان سنگر بهتری بسازند و خاکریزهای خطّ مقدّم را با آن بلند کنند و از تیررس مستقیم نیروهای عراقی در امان باشند. خاکریز خوب و سنگر محکم این کمک را به سربازان و درجه‌داران می‌داد که هم خوب بجنگند و هم از تیررسی مستقیم دشمن در امان بمانند. حفر سنگر در آن هوای گرم و سوزان برای سربازان بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. داشتن لودر کمک مؤثری به حفر سنگر و خاکریز برای سربازان بود. برای واحدهای پیاده به علّت داشتن

سربازان زیاد، سنگر از واجبات است. کمبود این وسیله نقلیه در پشتیبانی لشکر ۹۲ زرهی مشهود بود و واگذاری لودر به واحدهای پیاده با تأخیر صورت می‌گرفت و در آن روزها، واحد ما نیاز مبرم به لودر داشت. خاکریزهای خط دفاعی بسیار کوتاه بودند و سربازان برای رفت و آمد مجبور بودند دولا دولا پشت خاکریز راه بروند، تا خود را از نفرات دشمن بدزدند و مورد تیراندازی تک‌تیراندازهای عراقی واقع نشوند. وجود لودر در منطقه خیلی از مشکلات خط منطقه را کم می‌کرد و امنیت بیشتری به سربازان خط مقدم می‌داد.

بنابراین، به فکر افتادم که شاید با برنامه و طرحی بتوانیم آن لودر را صاحب شویم. شب‌های زیادی در سنگر فرماندهی به این موضوع و لودر فکر می‌کردم و در فکر چاره‌ای بودم تا بتوانم به هر نحوی به شده آن لودر را به دست بیاورم. با خود کلنجار می‌رفتم و فکرم با وجودم در ستیز بود. به خود می‌گفتم آیا آن لودر سالم است؟ آیا ارزش آن را دارد که جان خود و سربازان را به خطر بیندازم و برای به دست آوردن آن ریسک کنم؟ و یا زمانی که به آن رسیدیم و توانستیم آن را از نزدیک ببینیم و لمس کنیم، آیا قادر به حرکت هست؟! آیا مشکلی در موتور آن ندارد؟! اگر حرکت نکرد چه؟!

اینها سؤالاتی بودند که ذهن مرا دربرمی‌گرفت و فکرم را مشغول می‌کرد. سرانجام در یکی از روزهای آبان ۱۳۶۰، با مشورت با ستوان رختدار تصمیم خود را گرفتم و مصمم شدم تا برای به دست آوردن آن برنامه‌ریزی کنم و آن را از منطقه خارج کنم. برای این منظور، از هر گروهان پیاده سه سرباز زرنگ و قدیمی گرفتم و آنها را به رکن سوم آوردم و در مقابل رکن سوم دستور دادم سنگر بزرگی حفر کنند و آن نه سرباز در آن سنگر مستقر شوند. بعد از دو روز سنگر به اتمام رسید و سربازان در آن سنگر استقرار یافتند. شب آنها را جمع کردم و با آنها بسیار صحبت کردم. گفتم من شما را به اینجا آورده‌ام تا با هم عملیات جالب و مهمی را به انجام برسانیم. هر کس که راضی نیست و تمایل به شرکت در این عملیات ندارد، می‌تواند به گروهانش برگردد و تا فردا ظهر هم برای این تصمیم وقت دارد، نزدیکی‌های ظهر هرکس تصمیم جدی گرفت به من اعلام کند تا سربازانی را که دوست ندارند با من وارد عملیات شوند،

با سربازان دیگری جایگزین کنیم. عصر همه اعلام رضایت کردند و حاضر شدند تا در عملیاتی که من برنامه‌ریزی می‌کنم شرکت نمایند (ولی هنوز سربازان نوع عملیات را نمی‌دانستند).

فاصله ما با عراقی‌ها در بعضی سنگرها و خطّ دفاعی بسیار کم بود و عملاً تک‌تیراندازهای عراقی نیروهای ما را در سنگرها و خطّ دفاعی مورد هدف قرار می‌دادند. من به همه ابلاغ کرده بودم که در مواقع اضطراری و لازم، سربازان از سنگرها خارج شوند. عراقی‌ها هر روز بدون برنامه و هدف سنگرهای دفاعی را به گلوله می‌بستند.

در یکی از همین روزها، دو نفر از سربازان که مسئول غذا بودند و ظرف غذا در دست داشتند و می‌خواستند به سربازان ناهار بدهند، یک خمپاره ۱۲۰م در کنار آنها منفجر شد. من آن روز در خطّ مقدّم بودم و با آنها فقط ۴ متر فاصله داشتم. دیگ غذا منهدم و هر دو سرباز مقسّم غذا در جا شهید شدند و سربازان دیگر در اطراف دیگ غذا و آن دو شهید جمع شدند. من خود را به آنها رساندم و فوراً سربازان را از اطراف شهدا متفرّق کردم. چند لحظه‌ای از آمدن من نگذشته بود که دوباره صدا و نفیر گلوله خمپاره ۱۲۰م را شنیدم. خود را به داخل سنگر انداختم، خمپاره منفجر شد، در ده متری همان خمپاره اولیه بود. خاک بلند شد و ترکش‌های خمپاره به اطراف پراکنده شدند. خوشبختانه همه در سنگرها بودند و به کس دیگری آسیبی نرسید. جنازه هر دو سرباز شهید را برداشتم و انتقال دادم. آن روز از ناهار سربازان خبری نبود و همه ناراحت و آشفته بدون ناهار مانده بودند. دو روز بعد ستوان داود علیلو فرمانده گروهان برای بازدید از خطّ مقدّم گروهانش سنگر خود را ترک کرده بود و همراه چند نفر از درجه‌داران واحد خود بود. به علّت کوتاهی خاکریز، نیروهای عراقی او را می‌بینند و با خمپاره ۱۲۰م به سوی وی تیراندازی می‌کنند. در اثر این تیراندازی خودش و چند نفر از پرسنل همراهش در اواسط مهرماه سال ۶۰ شهید شدند. ستوان علیلو از بدو شروع جنگ با من بود و از فرماندهان گروهان دژ خرمشهر بود. بسیار کوشا و ساعی و رزمنده بود. او در کوی ذوالفقاری در ۴۰ متری خرمشهر، در کنار پادگان دژ، در نوار مرزی در دژ مرکز و پل نو جانانه جنگید و زمانی که در جبهه خرمشهر بود، بسیار عالی پرسنل خود را هدایت می‌نمود و در آن زمان، خیلی از عراقی‌ها را از پای درآوردند. رزمنده خوبی بود و محیط و

اطراف خرّمشهر را خوب می‌شناخت و همین شناخت باعث شد که اغلب ادوات زرّهی دشمن را در خیلی از جبهه‌های جنگ به آتش بکشد. او بارها بر قبضه تفنگ ۱۰۶ سوار بود و روبه‌روی تانک‌های عراقی ایستاد و آنها را منهدم کرد و در چندین محل از منطقه دژ ۲، عده‌ای از نظامیان عراقی را به اسارت گرفت و سرانجام در منطقه دب حردان به شهادت رسید؛ روح و روانش شاد باد.

نزدیک بودن فاصله با عراقی‌ها این حقایق را برملا می‌کرد که باید در این خطّ مقدّم دقّت بیشتری به خرج داد و همیشه مراقب رفتار عراقی‌ها بود و با توجّه به وجود تک‌تیراندازهای عراقی، رفت و آمد در خطّ مقدّم با دقّت انجام شود.

به مدّت سه روز به این گروه ۹ نفری آموزش‌های کافی در مورد نحوه کار با کارد سنگری برای یافتن مین، نحوه شخم زدن با کارد سنگری، نحوه پیدا کردن مین، پاکسازی اطراف مین، درآوردن ماسوره انفجاری از داخل مین و خلاصه کلیه آموزش‌های لازم را که یک سرباز بتواند در زمین مین‌گذاری وارد عمل شود و آنها را جمع‌آوری نماید، داده شد.

البته ناگفته نماند یک شب خودم از خطّ مقدّم خاکریز پایین رفتم و تعداد سه عدد مین را خنثی نمودم و با خود آوردم. زمین مین‌گذاری شده از این نوع، پر بود و آن را به سربازان نشان دادم و همه آموزش را فراگرفتند.

تصمیم بر این شد که فرداشب به پایین خاکریز خطّ مقدّم برویم و سربازان با کاوش، تعدادی مین را خنثی نمایند. این کار آن شب با مراقبت سایر سربازان و هوشیاری کامل انجام شد و سربازان تعداد ۶ مین را خنثی کردند و با خود به همراه آوردند.

ستوان رختدار که در جریان کار من قرار داشت، شب به سنگر من آمد و گفت: جعفر این کار خیلی خطرناک است و مهم‌تر از همه، از کجا می‌دانی آن لودر سالم است؟! گفتم جواد قلبم گواهی می‌دهد که آن لودر سالم است و وقتی آن را می‌بینم سلامتی و آماده به کاری را در وجود لودر مشاهده می‌کنم و نمی‌دانم چرا آنجا مانده است، این خود یک معما است! جواد رختدار گفت: بسیار خوب! پس لازم است تعداد ۲ یا ۳ نفر از درجه‌داران ورزیده برای این عملیات انتخاب کنی و همراه شما باشند و شب‌ها همراه آنها به منطقه مین‌گذاری بروی. اگر خدای

ناکرده اتفاقی افتاد، آنان بهتر از سربازان عمل می‌کنند، تجربه آنها در جنگ از سربازان بیشتر است و جواب نیروهای عراقی را بهتر و قوی‌تر می‌دهند. قبول کردم و سه نفر از درجه‌داران به نام‌های استوار جلالی، گروهبان غلامرضا روشن و گروهبان یعقوب فرشچی را برای این مأموریت به سربازان اضافه نمودم. سرباز وظیفه، حمزه عبدالله‌پور، ارشد سربازان بود که سرباز بسیار ورزیده و تیرانداز ماهری بود. همه سربازان و درجه‌داران را در سنگر جمع نمودم و توضیحات زیادی در مورد خنثی‌سازی مین و نحوه کار در زمین در طول شب و نحوه باز کردن معبر در داخل زمین مین‌گذاری شده ارائه نمودم.

به طور خلاصه، تعداد نفرات ۱۲ بود؛ به دو گروه تقسیم‌شان کردم. یک گروه می‌بایست مراقب گروه مین‌جمع‌کن باشند تا پرسنل غافلگیر نشوند یا مورد اصابت گلوله قرار نگیرند. بعضی از شب‌ها هلال ماه همه منطقه را روشن می‌کرد و کار در زمین بسیار سخت می‌شد. مین‌برداری در زمین و باز کردن معبر و عملیات پاکسازی حدود ۲۰ روز به طول کشید و سرانجام به دومتری لودر رسیدیم. این عملیات در شب بسیار با احتیاط انجام می‌شد، چون فاصله ما با عراقی‌ها تقریباً ۴۰۰ متر بود و امکان لو رفتن عملیات وجود داشت و پرسنل بسیار دقیق و عالی عمل می‌کردند و لباس‌ها و سلاح‌ها را مرتب استتار می‌کردند، تا برق سلاح و سایر وسایل انفرادی و یا ایجاد صدا باعث آگاه شدن عراقی‌ها نگردد. منطقه پدافندی بود و وجود میدان مین باعث می‌شد که هم عراقی‌ها و هم واحد خودی احتمال حمله را بعید بدانند. شب بعد که به نزدیکی لودر رسیدیم، اطراف آن را نیز از مین پاکسازی کردیم. من خوشحال بودم که کمی به آرزوی خود نزدیک شده‌ام و از نزدیک لودر را لمس می‌کنم و جثّه بزرگ آن را هم می‌بینم. دور آن می‌گشتم و همه بدنه آن را نگاه می‌کردم. سرانجام از مسیری که رفته بودیم برگشتیم. صبح بعد از صرف صبحانه با یک خودرو جیب عازم اهواز شدم و به رکن ۴ لشکر مراجعه نمودم و درخواست یک راننده لودر کردم. رئیس رکن چهارم پرسید مگر شما لودر دارید که درخواست راننده لودر می‌کنی؟!

در جواب گفتم قرار است صاحب یک لودر شوم و برای همین است که راننده می‌خواهم!

رئیس رکن چهارم گفت: از پرسنل بسیج ادارات و شرکت‌ها دو نفر از شهرستان تبریز آمده‌اند و از کارگران کارخانه موتوژن هستند که موتور یخچال و کولر می‌سازد. آنها داوطلب بسیجی کارخانه‌اند و به لودر و بالابر وارد هستند. گفتم بسیار خوب! یکی از آنها را که به کار با لودر وارد است به مدت چند روز برای گردانم لازم دارم. نیم ساعت گذشت، جوان بلندقد و لاغراندازی به رکن ۴ آمد و رئیس رکن چهارم وی را به من معرفی کردند. آقای محمدحسین دانیالی راننده لودر هستند و از سرزمین و خطّه آذربایجان برای منطقه جنگی داوطلب شده‌اند. با آقای دانیالی دست دادم و برگه مأموریت او را گرفتم تا به گردان بیاورم. او وسایل شخصی خود را برداشت و با هم عازم منطقه دب گردان شدیم. در طول مسیر، آقای دانیالی مدام از نوع لودر و محلّ لودر از من سؤالاتی می‌کرد و من نمی‌توانستم جواب درستی به او بدهم. گفتم آقای دانیالی من در مورد لودر تخصص و شناختی ندارم، ولی به گردان که برسیم آن را به شما نشان خواهم داد. بعد از ظهر به ستاد گردان ۱۵۱ دژ خرّم‌شهر رسیدیم و یگراست به سنگر رکن سوم رفتیم. سربازی داشتم به نام مصطفی خوش‌دونی که سرباز زرنگی بود. او را صدا زدم و گفتم خوش‌دونی مهمان دارم، جای مناسب برای آقای دانیالی آماده کن، او چند روزی مهمان ماست. سرباز خوش‌دونی وسایل استراحت را برای آقای دانیالی فراهم نمود. شب داخل سنگر با هم صحبت کردیم. آقای دانیالی گفتند در تبریز در همسایگی ما خانواده‌ای زندگی می‌کنند که فرزند آنها سرباز بود و در منطقه انجام وظیفه می‌کرد. بعد از ده روز وی در جنوب شهید شد و جنازه وی را آوردند و به خانواده‌اش تحویل دادند. محله ما در غم و ماتم فرو رفت. من در مراسم دفن وی شرکت کردم و در مجلس ترحیم او نیز شرکت فعالی داشتم. خود را در سوگ آن عزیزان سهیم می‌دانستم. آن خانواده فقط آن فرزند را داشتند که به اسلام و انقلاب تقدیم کرده بودند. می‌گفت غم تمام وجودم را فراگرفته بود و از اینکه آن جوان خوش‌سیمای شهید شده بود بسیار ناراحت بودم و مصمّم شده بودم من هم در گوشه‌ای از ایران اسلامی برای از بین بردن مزدوران تلاش کنم. اگر نمی‌توانم اسلحه به دست بگیرم حدّاقل با مهارت و حرفه‌ای که دارم می‌توانم به رزمندگان کمک برسانم. با همین انگیزه، داوطلب بسیج کارخانه شدم و به اهواز آمدم. امیدوارم که اینجا مژمر ثمر باشم.

آن شب هنوز موضوع آوردن لودر را به آقای دانیالی نگفته بودم. او احساس می‌کرد که لودر در منطقه و زیر نظر گردان است و احتمالاً خراب شده است و او باید آن را تعمیر کند. آن شب هر دو گروه مین‌یاب تا نزدیک لودر پیش رفتند و دوباره اطراف آن را از مین پاکسازی کردند و به گردان برگشتند.

صبح بیدار شدم و نماز خواندم و از خداوند آرزوی موفقیت در این عملیات را طلب کردم و با فرستادن فاتحه‌ای برای روح شهدا، آماده شدم تا با آقای دانیالی صبحانه بخورم. سرباز مصطفی خوش‌دونی کره و مربّا و پنیر همراه چایی برای صبحانه آماده کرده بود؛ صبحانه را صرف کردیم. در این حال، آقای دانیالی مرتّب می‌گفت برویم و لودر را ببینیم. من و آقای دانیالی سوار بر یک جیپ به سمت خطّ مقدّم جبهه واحدهای گردان دژ حرکت کردیم (سنگر رکن سوم تا خطّ مقدّم در حدود ۱۲۰۰ متر فاصله داشت). در جای مناسب خودرو را پارک کردیم و به دانیالی گفتم که پشت سر من به صورت دوّلا حرکت کند تا از تیررس عراقی در امان باشد (من به آقای دانیالی یک دست لباس کار سربازی و یک کلاه آهنی داده بودم).

در خاکریز به یک نقطه مطلوب رسیدیم و دوربین را به دست دانیالی دادم و گفتم جلو خود را تا نزدیکی عراقی‌ها ببین و منطقه را دید بزن. ببین چه می‌بینی؟ او یک‌مرتبه لودر را بین میدان مین دید و خیره شد. گفت: من باید آنجا بروم؟! نه! از قدرت من ساخته نیست! هیچ‌وقت نمی‌روم! من نزدیک سنگر عراقی‌ها برای تعمیر خودرو نمی‌روم! باید لودر در منطقه و جای دنج باشد تا من با خیال راحت به تعمیر آن اقدام کنم، و این کار از عهده من خارج است!

گفتم جناب آقای دانیالی از همان مسیری که آمده‌ایم دوّلا برو تا خطّ مقدّم را ترک کنیم و به جیپ برسیم. خطّ مقدّم را ترک کردیم و با خودرو جیپ به ستاد گردان رکن سوم برگشتیم. آقای دانیالی گفتند من به لشکر ۹۲ زرهی برمی‌گردم. هر وقت لودر را آوردید به یک منطقه امن، می‌آیم و برای تعمیر و بازسازی آن اقدام می‌کنم.

گفتم جناب آقای دانیالی شما هم‌شهری ستّارخان و باقرخان هستید و از سرزمین و خطّه تبریز آمده‌ای و از همه مهم‌تر، به عنوان بسیج کارگری داوطلب شده‌ای، نباید از کمک به ما

شانه خالی کنی، تحمل داشته باش و به صحبت‌های من گوش بده تا توضیحات لازم را به شما ارائه کنم.

من شرح وقایع پاکسازی میدان مین تا محلّ دستگاه لودر را برایش بازگو کردم و گفتم که ما خیلی زحمت کشیده‌ایم و تا این مرحله فداکاری و جانبازی به خرج داده‌ایم. شما هم باید در این عملیات سهیم باشید و ما را یاری نمایید. کم‌کم آرام شد و گفت من چه کار باید بکنم؟ گفتم شب با گروه من بیاید تا شما را به نزدیکی لودر ببرم و در مسیر حرکت، شما پشت سر من قدم بردارید. اگر خدایی نکرده گلوله‌ای به سمت شما شلیک شد، من همراه شما هستم، از من اصلاً فاصله نگیرید و جدا نشوید. اینگونه با صحبت و گفتگو وی را راضی کردم.

شب آماده حرکت شدیم. دانیالی وصیت‌نامه خود را نوشته بود و آن را به سرباز خوش‌دونی داد و گفت: من به این مأموریت می‌روم، اگر بلایی سر من آمد این وصیت‌نامه را به لشکر ۹۲ زرهی ببرید و به دوستان من که از بسیج کارگری کارخانه موتوژن هستند بدهید تا به دست خانواده‌ام برسانند.

هر دو نماز عشا به جای آوردیم و با خدای خود راز و نیاز کردیم و لباس پوشیدیم و ساعت ۱۲ نیمه‌شب، با دو گروه عازم شدیم و به سمت لودر به حرکت افتادیم. من به اتفاق آقای دانیالی در دو ستون با فاصله از قسمت‌هایی که پاکسازی کرده بودیم حرکت می‌کردیم.

عراقی‌ها گلوله منور می‌زدند و منطقه را با منورها روشن می‌کردند. ما نیز زمین‌گیر می‌شدیم تا دیده نشویم. زمانی که سوختن گلوله‌های منور به پایان می‌رسید حرکت را ادامه می‌دادیم تا اینکه به کنار لودر رسیدیم. سربازان اطراف لودر سنگر گرفته بودند و آماده تیراندازی و هر نوع واکنشی بودند. من یواش و آرام به پشت دانیالی زدم و گفتم بلند شو! خوب! لودر را از نزدیک ببین! در حالی که پاهایش می‌لرزید، بلند شد. بسیار عصبانی و ناراحت بود. آرام و یواش به لودر دست می‌زد و آن را نگاه می‌کرد. نزدیک باتری‌های لودر رسیدیم، سیمی داشت که آن را امتحان کرد. سیم جرقه‌ای داد و به این صورت گفت که باتری خوب است. لاستیک‌هایش را نیز بررسی کرد و گفت سالمند. درب باک لودر را باز کرد و سیخ بزرگی داخل آن وارد نمود. گفت: گازوئیل ندارد. با این حال، مشکلی در لودر نمی‌بینم و ممکن

است که لودر تنها به خاطر تمام کردن گازوئیل در این محل جا مانده باشد. این نوع لودر آن‌طور که آقای دانیالی می‌گفت دارای استارت سرخود می‌باشد.

آن شب بعد از بازدید کامل، از همان مسیر رفت به سنگ‌هایمان بازگشتیم. آن شب هم مثل بقیه شب‌ها بدون هیچ اتفاقی گذشت و به استراحت پرداختیم.

شب بعد دو سرباز دیگر مأمور گرفتیم و دو گالن گازوئیل آماده کردیم و همراه گروه آرام و آهسته دوباره خود را به لودر رساندیم و آرام و بدون سر و صدا، دانیالی با همکاری سربازان، دو گالن گازوئیل را در باک لودر خالی کرد و آن شب هم سالم و بدون گرفتاری و هیچ‌گونه اتفاقی برگشتیم.

صبح من با یک خودرو عازم واحد توپخانه شدم، آنها ما را در مواقع اضطراری پشتیبانی می‌کردند. آنجا برنامه‌ام را توضیح دادم. مسئول قبضه‌های توپ، یک درجه‌دار به عنوان دیدبان گرفتیم و به گردان آوردم و او را به خطّ مقدّم هدایت کردم و موقعیت عراقی‌ها را نشان‌ده دادم. او گرای لازم خطّ مقدّم عراقی‌ها را ثبت نمود و به واحد خود بازگشت و با دریافت کد بی‌سیم خود را با آنها هماهنگ نمودم. مسئول قبضه‌های توپ گفت: هر ساعتی لازم باشد از طریق بی‌سیم ما را خبر کنید تا اجرای آتش کنیم. گفت: مطمئن باشید دنیایی از آتش سر عراقی‌ها می‌ریزم جوری که نتوانند از سنگر سر بلند کنند.

به گروهان ارکان رفتم. واحد ارکان ۴ قبضه خمپاره ۱۲۰م داشت. سروان بختیارپور فرمانده گروهان ارکان بود. هماهنگی لازم را با وی انجام دادم. گفتند در شب عملیات، هر ساعتی که لازم باشد آتش لازم را سر عراقی‌ها خواهیم ریخت. به طور کلی، هماهنگی با توپخانه و خمپاره‌انداز گروهان ارکان و پرسنل خطّ مقدّم و گروه‌های همراه من انجام شده بود. سپس این دستورات را به آقای دانیالی دادم.

گفتم تا رسیدن به لودر شما پشت سر من حرکت کن و وقتی که به لودر رسیدیم، من و شما سوار لودر می‌شویم و شما استارت می‌زنی. به محض روشن شدن لودر، سریع بیل لودر را جلو من و خودت می‌گیری و در داخل مسیری که نوار شب‌رنگ کشیده‌ایم، دنده عقب حرکت می‌کنی و از منطقه مین خارج می‌شوی!

آن شب گروه ما دو قبضه تیربار Mg_1A_3 و دو دستگاه آرپی‌جی ۷ و بقیه سلاح انفرادی داشتند. به استوار جلالی و گروه‌بان غلامرضا روشن که سرپرست گروه‌ها بودند، دستورات لازم را صادر کردم. گفتم لودر که دور شد و نزدیک خاکریز خودی رسید، شما هم با اجرای آتش و مانور و سینه‌خیز منطقه را ترک کنید.

کلیه برنامه‌های عملیاتی و اجرایی طرح‌ریزی شده بود و همه به کار خود وارد بودند. شب پنجشنبه بود، بعد از ادای نماز مغرب و عشا و دعا برای شهدا و مفقودین و مجروحین و خواندن سوره فاتحه آماده عملیات شدیم.

استوار جلالی با گروه خود در سمت راست، نوار شب‌رنگ را گرفته بود و گروه‌بان غلامرضا روشن در سمت چپ با گروه خود قرقره نوار شب‌رنگ را گرفته بود. حرکت آغاز شد. هوا زیاد روشن نبود و هلال ماه نیز کامل نبود. بعد از مدتی، خیلی راحت و بدون درگیری به کنار لودر رسیدیم. نفرات با سلاح‌های خود در اطراف لودر مستقر شدند و کلیه سلاح‌ها آماده تیراندازی بودند. من یک دستگاه بی‌سیم همراه داشتم. استوار جلالی هم یک دستگاه بی‌سیم داشت و من روی بی‌سیم فرکانس‌های تماس دسته خمپاره و توپخانه را داشتم و بی‌سیم‌ها هم روشن بودند.

من و دانیالی با نام خدا سوار لودر شدیم. پاهای دانیالی می‌لرزید. من در سمت راست دانیالی بودم و روی لودر به سمت عراقی‌های بود. سکوت همه جا را فرا گرفته بود. درجه‌داران و سربازان منتظر شروع برنامه بودند. همه در این فکر بودند که ثمره ۲۵ روز تلاش و کوشش خود را ببینند. قیافه دانیالی را نگاه می‌کردم. به علت قرار گرفتن در بلندی عصبی بود. گفتم دانیالی بر خودت مسلط باش! تشویش و نگرانی را از خودت دور کن و به نام خدای بزرگ استارت بزن!

دانیالی دست‌هایش می‌لرزید و هر لحظه که انگشت خود را به استارت نزدیک می‌کرد بیشتر می‌لرزید. زبان باز کرد و آرام گفت: خدایا به امید تو! یا عباس علمدار! و استارت زد. موتور لودر با صدای بلندی شروع به چرخش کرد ولی روشن نشد. همه ناراحت بودند. به دانیالی تذکر دادم. نترس و دوباره استارت بزن!

دانیالی این بار با شدّت بیشتری انگشت خود را روی استارت فشار داد. دندان‌هایش را بهم می‌زد. دوباره موتور شروع به چرخش کرد، دود سیاه و عظیمی از لودر بیرون زد و لودر روشن شد. من و دانیالی بسیار خوشحال شدیم. دانیالی بسیار ماهر بود، سریع بیل لودر را جلو خودمان گرفت و با سرعت دنده عقب گرفت. عراقی‌ها متوجّه روشن شدن لودر شدند و شروع به تیراندازی کردند، ولی بیل جلو ما بود. من به قبضه‌های خمپاره و توپخانه دستور آتش دادم و سربازان و درجه‌داران خطّ مقدّم خودمان، از بالای سرمان عراقی‌ها را در خطّ مقدّمشان زیر آتش گرفته بودند. توپخانه اصفهان و خمپاره‌های ۱۲۰مم جهنمی برای عراقی‌ها به وجود آوردند. دانیالی با عشق و علاقه لودر را رانندگی می‌کرد و بدون توجّه به تیراندازی عراقی‌ها آن را به عقب راند، تا اینکه به نزدیکی خاکریز خودمان رسید. تبادل آتش زیاد بود، ولی نیروهای ما با اجرای آتش سنگین روی خطّ مقدّم عراقی‌ها، به آنان جرئت بیرون آمدن از سنگرهایشان را نمی‌دادند. عراقی‌ها مدام به هر طرف، آن هم بی‌هدف، تیراندازی می‌کردند. الحق سروان بختیارپور با ۴ قبضه خمپاره ۱۲۰مم بسیار عالی عمل کرد.

لودر را از خطّ مقدّم دور کردیم و آن را به ستاد ۱۵۱ گردان دژ خرمشهر آوردیم. تبادل آتش تا پاسی از شب ادامه داشت و نیروهای مستقر در میدان مین با اجرای آتش و مانور، خود را از منطقه خارج کردند و خوشبختانه آن شب واحد ما تلفاتی نداشت و حتی زخمی هم نداشتیم. اخبار آوردن لودر از داخل میدان مین در فاصله ۴۰۰ متری عراقی‌ها به بیرون از گردان به واحدهای همجوار رسید. ساعت ۱۱ صبح گروه صدا و سیمای اهواز با خبرنگار و دوربین به دست، به ستاد گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر آمدند و با من مصاحبه کردند که چطور شد این تصمیم را گرفتی؟!

گفتم: احتیاج انسان را به بعضی کارها وادار می‌کند. من و گردانم احتیاج مبرم به این لودر داشتیم و لودر برای واحد پیاده از نان هم واجب‌تر است. فردای آن روز ۶ نفر از گروه خود را در اختیار آقای دانیالی قرار دادم، تا آموزش حرکت و بکارگیری لودر، خاک‌برداری، کندن سنگر و پوشاندن سنگر با خاک را به آنها یاد بدهد. چهار روز دیگر گذشت و سربازان خیلی

خوب کار با لودر را یاد گرفته بودند. آقای دانیالی گفت: جناب سروان ایازی، ۶ نفر لودرچی عالی تربیت کرده‌ام، تحویل بگیر! و قرار شد همان روز به لشکر ۹۲ زرهی برگردد.

من یک نامه عالی به شرکت موتوژن تبریز نوشتم و از رشادت و فعالیت‌های چشم‌گیر آقای دانیالی تعریف کردم و به آنان اعلام کردم که آقای دانیالی از خط مقدم جنگ نیز عبور کردند و در داخل میدان مین به عملیات با رزمندگان پرداختند. همچنین، به رکن ۴ لشکر ۹۲ زرهی نیز موقعیت و تلاش و عملیات دانیالی را گزارش کردم و به آنها نوشتم ضمن اینکه صاحب یک لودر عالی شده‌ام، با تلاش، کوشش و محبت آقای دانیالی صاحب ۶ راننده ورزیده لودر شدم و برایش درخواست تشویقی کردم.

اکنون که این خاطرات را می‌نویسم، نمی‌دانم آن جوان رزمنده و شیرمرد تبریزی کجا هست. هر جا هست خداوند او را محفوظ بدارد. اینگونه جوانان آینده‌ساز مملکت هستند!



سرنوشت یک لودر در منطقه دبّ حردان و شهادت ستوان علیلو / ۱۶۳



سمت راست: شهید ستوان علیلو
سمت چپ: سروان ایازی

عملیات طریق القدس و شهادت ستوان اسدالله افضل

بعد از اتمام عملیات ثامن الائمه، گردان ۱۵۱ دژ را به ارتفاعات الله اکبر انتقال دادند، تا گردان کمی استراحت نماید و در این مدت هم بتوانیم گردان را از لحاظ نیرو و سلاح تجدید سازماندهی کنیم. احتمال می‌رفت که عملیات بعدی در منطقه بستان یا سوسنگرد باشد. در منطقه ارتفاعات الله اکبر، گردان ضمن استراحت، بازسازی هم شد. احتمالاً عملیات در منطقه بستان انجام می‌شد. تصرف بستان برای عراق منافع نظامی زیادی داشت، چون عراق با داشتن بستان می‌توانست راحت ارتباط نیروهای شمالی و جنوبی خود را در داخل خاک ایران برقرار کند. ستاد لشکر ۹۲ زرهی، من و سرهنگ وکیلان را احضار کرد و در ستاد لشکر از نحوه عملیات و منطقه آن و واحدهای شرکت‌کننده در این عملیات مطلع شدیم و این منطقه بستان و سوسنگرد بود. چنانچه ایران بتواند بستان را تصرف نماید نیروهای ایرانی در آن منطقه وضعیت بهتری پیدا می‌کنند. ولی عراق برای حفظ بستان از میدان‌های وسیع مین و سیم‌های خاردار به طور گسترده استفاده کرده بود. انتصاب شهید علی صیّادشیرازی به فرماندهی نیروی ارتش سبب نزدیکی بیشتر ارتش و سپاه شد و این امکان به وجود آمد که فرماندهان ارتش و سپاه عملیات جدید مشترکی را طرّاحی نمایند و این عملیات اولین عملیات مشترک سپاه و ارتش بود.

عملیات طریق القدس عملیات مشترک سپاه و ارتش بود که رأس ساعت ۳۰ دقیقه بامداد در روز ۸ آذرماه ۱۳۶۰ با رمز «یا حسین» در منطقه عمومی بستان و غرب سوسنگرد آغاز شد.

این عملیات تک گسترده و یورش نیروی انسانی بود که در ماه محرم به اجرا درآمد. این عملیات حدود یک هفته ادامه داشت و درست در سال دوم جنگ شروع شد. نیروهای داوطلب بسیجی در سپاه به انگیزه شهادت طلبی و انهدام هرچه بیشتر ادوات زرهی دشمن و دست یافتن به مواضع مناسب برای تحکیم خطوط پدافندی و آماده سازی برای آزادسازی سایر مناطق در این عملیات شرکت می کردند. نیروهای سپاه متشکل بود از:

۱- تیپ ۱ عاشورا

۲- تیپ امام حسین

۳- تیپ امام سجاد

۴- تیپ امام حسن

و از نیروهای ارتش نیز:

۱- تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی به همراه گردان ۱۵۱ دژ

۲- تیپ ۱ و ۲ لشکر ۱۶ زرهی قزوین

۳- تیپ ۱ از لشکر پیاده ۷۷ مشهد

۴- گردان های توپخانه

در این عملیات شرکت داشتند.

گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر با گردان الغدیر یزد ادغام شده بود و در این گردان، ما شاهد مردان و جوانانی بودیم که با عشق و علاقه و انگیزه شهادت طلبی از پیرمرد ۶۰ تا ۷۰ ساله و جوانان ۱۶ تا ۲۱ ساله حضور داشتند.

یک روز قبل از عملیات با ادغام گردان سجاد در منطقه ای موقت مستقر شدیم و در گردان ۱۵۱ دژ هم همه واحدهای پیاده را در مورد عملیات توجیه کرده بودیم و فرماندهان گروهان ها به نحوه عملیات و زمان آن آگاهی کامل داشتند.

با شروع عملیات با رمز «یا حسین»، تیپ امام حسن و امام سجاد از سپاه توانست در مسیرهای جداگانه معابری از میدان مین و سیم های خاردار را باز نماید، تا سایر واحدها بتوانند عملیات را شروع نمایند. با باز شدن معابر، نیروهای سپاه با یورش موج انسانی که به

تک گسترده موسوم بود، عملیات را شروع کردند و عده‌ای از جوانان و پیرمردان داوطلبانه روی مین رفتند و راه را برای بقیه نیروهای رزمنده باز کردند. چون معابر باز شده کفاف نیروهای زیاد عملیات را نداشت، به همین منظور، تعدادی از نیروهای خط‌شکن روی مین رفتند و در بعضی از جاها افراد داوطلب حاضر شدند خود را روی سیم خاردار و میدان مین‌ها بیندازند تا معابر جدیدی باز شود.

این عملیات در دو محور شمال و جنوب ادامه داشت. در محور شمالی، در همان ساعات اولیه درگیری، نیروهای رزمنده موفق شدند مواضع نیروهای عراقی را تصرف کنند و نیروی احتیاط دشمن را در پشت خطوط پدافندی نابود نمایند. در محور جنوبی، نیروهای ایرانی با شکستن خطوط اولیه و تصرف پل سابل به روشن شدن هوا مجبور به عقب‌نشینی شدند.

نیروهای گردان دژ با گردان الغدیر در ساعات اولیه موفق شدند مواضع تعیین شده خود را تصرف کنند و نیروهای مزدور عراقی را نابود نمایند. این عملیات یک روز ادامه داشت و در روز دوم عملیات، شدت بیشتری پیدا کرد و نیروهای عراقی و توپخانه آنها به شدت مواضع واحدهای ما را زیر آتش گرفتند. حدود ساعت ۹ صبح ستوان حجت‌الله رئیسی فرمانده یکی از دسته‌های گروهان پیاده گردان دژ مورد اصابت ترکش توپ قرار گرفت و به شدت زخمی شد. ستوان رئیسی در نوک حمله بود و سربازان زیر امر خود را هدایت و رهبری می‌کرد. وی را با آمبولانس روانه بیمارستان کردند، ولی متأسفانه در طول مسیر شهید شد. هنوز نیم ساعت از شهادت رئیسی نگذشته بود، که ستوان سید اسدالله افضل‌ی فرمانده دسته دوم پیشروی خوب و عالی داشت و با قدرت به عراقی‌ها نزدیک شده بود و آنها را زیر آتش خود گرفته بود. جنگ سختی بود. خمپاره‌ای در وسط دسته فرود آمد و در سه متری ستوان افضل‌ی منفجر شد. بر اثر این انفجار، ترکش‌ها به سر و بدن و صورت و شکم ستوان افضل‌ی برخورد کرد و او به حالت اغما درآمد. فوری او را نیز به بیمارستان جندی شاپور اهواز اعزام کردند، ولی متأسفانه فردا خبر شهادت او را نیز اعلام کردند. در عملیات طریق‌القدس، تعداد زیادی افسر و درجه‌دار و سربازان گردان شهید شدند، ولی عملیات باز ادامه داشت. ستوان افضل‌ی از درجه‌داران گارد لشکر ۱ بود که بعد از گرفتن دیپلم، وارد آموزشگاه افسری شد و بعد از اتمام

دوره با درجه ستوان‌سومی به لشکر ۹۲ زرهی منتقل شد و سپس به گردان دژ آمد. از همدوره‌های ستوان قمری و ستوان رختدار و ستوان مرتضوی بود. او تجربیات زیادی در خدمت با سربازان داشت و مدت ۱۲ سال در لشکر گارد با سربازان بود و در گردان به عنوان فرمانده دسته در چندین عملیات شرکت مؤثر داشت. افسری زرنگ و باهوش بود و به خوبی می‌توانست دسته خود را هدایت و مدیریت کند. خبر شهادت افضلی اثر منفی زیادی روی ستوان رختدار داشت و از اینکه بهترین دوست و همکار قدیمی خود را از دست داده است، بسیار غمگین بود. او با ستوان افضلی از زمان گروهبانی رفت و آمد خانوادگی داشت. من و ستوان رختدار در مجلس ختم وی در تهران شرکت کردیم و از نزدیک به همسر و دو دخترش تسلیت عرض کردیم. آن روز ستوان رختدار گفت: نمی‌توانم در چشمان دختران کوچک افضلی نگاه کنم. بله! جنگ دوست و صمیمی نمی‌شناسد، شعله‌های جنگ دوستان زیادی را از هم گرفته است و خیلی‌ها را به خاطر دوست، داغدار کرده است. این خصوصیت جنگ است و شرکت در جنگ، شهادت، اسارت و جراحت را دربردارد. تا چه پیش آید!

با توجه به اینکه عده‌ای از دوستان و درجه‌داران و سربازان شهید و مجروح شده بودند و غم و اندوه سراسر وجود ما را فراگرفته بود، با ورود نیروهای رزمنده به بستان با چهره باز و خندان مردم مواجه شدیم و مردم به استقبال ما آمدند. در قسمت مرکزی شهرستان بستان، نیروها قدم به قدم و سنگر به سنگر با مزدوران عراقی در نبرد بودند و سنگرهای عراقی یکی پس از دیگری تصرف می‌شد. نیروهای عراقی از هجوم نیروهای ایرانی متعجب شده بودند و تیپ امام حسین به همراه گردانی از تیپ ۳ زرهی لشکر ۹۲ زرهی در ساعات اولیه عملیات موفق شدند تنگ چزابه را تصرف کنند و تا ساعت ۹ شب اهداف تعیین شده در آن مسیر به تصرف درآمد. فرمانده لشکر ۹۲ زرهی خود در تصرف تنگ چزابه شرکت داشت، چون آن محور برای نیروهای ایرانی حیاتی بود. جنگ تانک‌ها در آن محور از اهم عملیات بود و در آن عملیات سرهنگ نیاکی، سرهنگ الماسی را که فرمانده قسمتی از واحدها بود و به سختی زخمی شده بود، از وسط آتش دشمن نجات داده بود. در آن محور، یکی از فرماندهان سپاه هم شهید شد.

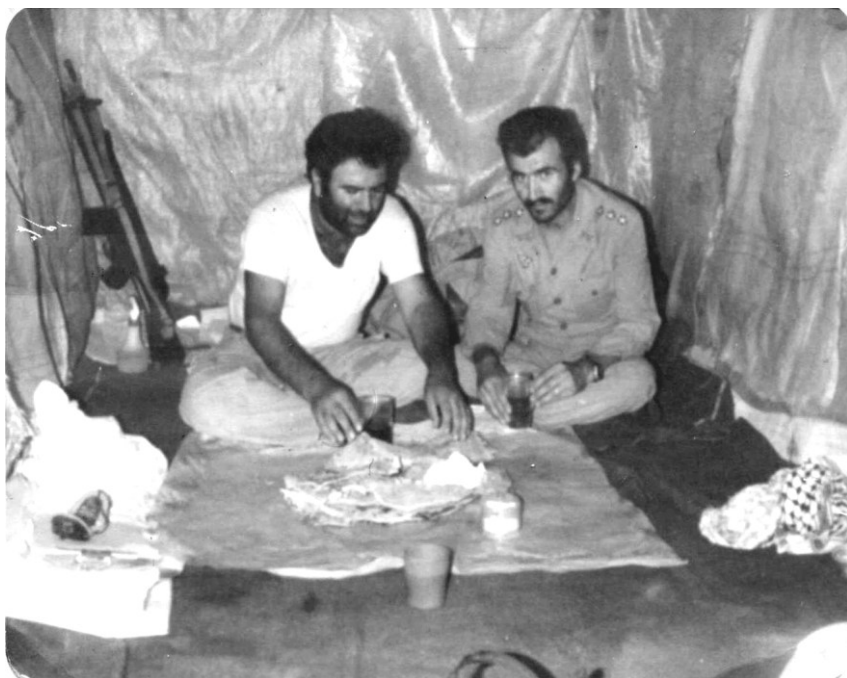
در محور جنوب، عملیات به گونه‌ای دیگر بود. دشمن با بهره‌گیری از مواضع متعدّد و هوشیاری نیروهایش به سختی از موضع خود دفاع می‌کرد و نیروهای ایرانی به رغم شکستن بعضی از مواضع عراقی و تصرّف پل سابل، با روشن شدن هوا عقب‌نشینی کردند. نیروهای گردان ۱۵۱ دژ با گردان امام سجّاد کلیه مواضع عراقی را در آن مسیر تصرّف کردند و سرانجام از این عملیات هم سربلند بیرون آمدند. در این عملیات، نیروهای عراقی با پشتیبانی هلی‌کوپترها موفق شدند ۶ قبضه تفنگ ۱۰۶ به همراه خدمه منهدم کنند. با توجّه به اینکه در این عملیات، افسران و درجه‌داران و سربازان زیادی شهید و مجروح شدند، ولی گردان به اهداف خود رسید و تعداد زیادی اسیر تحویل لشکر داده شد و ادوات و سلاح‌های زیادی به غنیمت گرفته شد و از نظر خودرو خودکفا شدیم.

آن شب درگیری شدید بود و تا صبح ادامه داشت و مشخص گردید هم تنگ چزابه و هم سابل از نیروهای عراقی پاکسازی شده است و نیروهای مشترک توانستند تنگ چزابه و سابل را تصرّف نمایند و پرچم ایران را در این منطقه به اهتزاز درآورند. نیروهای عراقی شکست خورده با دادن تلفات فرار کرده بودند و آن روز منطقه و جبهه آرام بود. بعد از اتمام عملیات، فرماندهان بزرگی از ارتش و سپاه که در این عملیات شرکت مستقیم داشتند، با تعدادی از نیروهای سپاهی و ارتشی به خدمت حضرت امام خمینی^(ره) رسیدند و گزارش کاملی از این عملیات برای امام توضیح دادند و حضرت امام^(ره) این عملیات بزرگ را فتح‌الفتوح نامید.

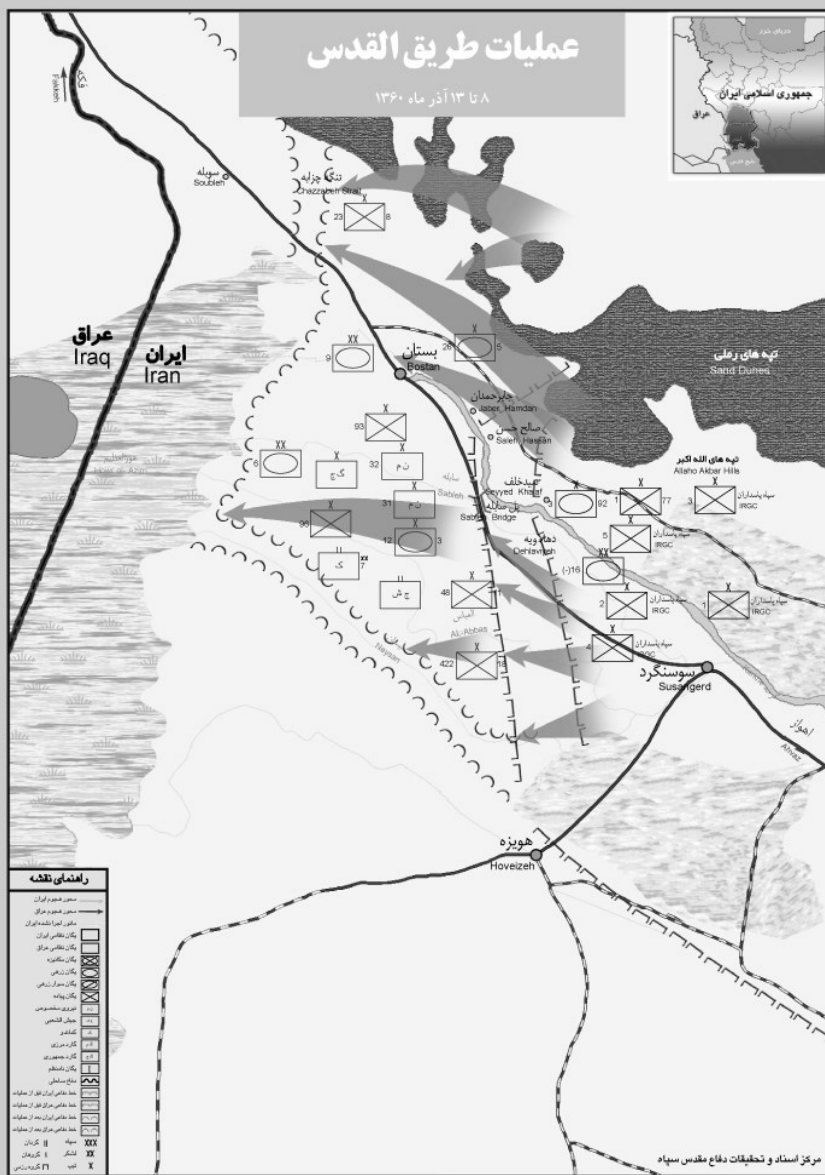
در این عملیات، تعداد صد دستگاه تانک و نفربر و حدود ۲۰۰ دستگاه خودرو و همچنین ۴ فروند هلی‌کوپتر نابود گردید و حدوداً ۴۵ گردان و گروهان و لشکر ۵ مکانیزه و ۱۲ تیپ منهدم و در حدود ۳۵۰۰ کشته و تعداد ۵۴۰ نفر هم اسیر شدند و عملیات به پایان رسید.



شهید ستوان اسدالله افضلی



من (نفر سمت راست) و شهید ستوان افضلی هنگام صرف صبحانه



عملیات فتح المبین

بعد از عملیات طریق القدس، به ما دستور دادند که به سمت دزفول حرکت کنیم و در حدود حاشیه پل نادری استقرار پیدا کنیم. این دستور در روز ۲۰ / ۱۲ / ۶۰ صادر شد. دو روز قبل از حرکت به سمت دزفول، سرهنگ ۲ وکیلان مدّت مأموریتش در گردان ۱۵۱ دژ به اتمام رسید و گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر را ترک نمود.

فردای آن روز سرهنگ ۲ قوام رازانی با یک جیپ از لشکر ۹۲ زرهی به گردان دژ آمد و خود را به عنوان فرمانده گردان به پرسنل معرفی کرد و پرسنل گردان و افسران و فرماندهان گروهان‌ها آن روز فرمانده جدید گردان را از نزدیک دیدند. گردان که در حاشیه پل نادری مستقر بود، درصدد تجدید سازمان بود. از طرف لشکر ۹۲ زرهی نیازمندی‌های گردان تأمین می‌شد. تعدادی درجه‌دار و سرباز جدید به گردان آمدند و سرهنگ دوم قوام رازانی آنها را به گروهان‌های پیاده واگذار نمود.

گردان از نظر سلاح و مهمات و پرسنل تقریباً مرتّب بود و کمبودهای سلاح و خودرو و پرسنل برطرف شده بود. چون گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر در عملیات طریق القدس خوب انجام وظیفه نموده بود، مأموریت جدید به ما واگذار شد. با توجّه به اینکه گردان در عملیات طریق القدس شهید و مجروح زیاد داشت، ولی استراحت نکرده بود، دستور دادند که در حاشیه شرقی پل نادری مستقر شویم. به نظر می‌رسید که عملیات جدیدی در پیش داریم. آن

زمان که گردان در عملیات طریق القدس رزم داشت، عده‌ای از نیروهای ارتش در منطقه شوش و دزفول به فعالیت و شناسایی و باز کردن معبر مشغول بودند، تا در عملیات آتی، نیروها بتوانند بهتر عملیات انجام دهند. بعد از استقرار گردان در حاشیه پل نادری، طولی نکشید که یگان‌های شرکت کننده از نزاجا و سپاه به منطقه آمدند و استقرار پیدا کردند. آن روزها حدود آخر سال بود، یعنی ۶۰/۱۲/۲۷ و افسران و درجه‌داران و سربازان دور از خانواده‌ها بساط هفت‌سین نظامی آماده کرده بودند و در اغلب سنگرها این هفت‌سین عبارت بود از: سرنیزه، سرب گلوله، سوزن اسلحه، درجه ستوانی، سردوشی سربازی، سیم‌چین، سربند، سیخ مین‌یاب، تفنگ سیمینوف که از عراقی‌ها گرفته بودند، به همراه مقداری میوه و هدایای مردم ایران که به منطقه جنگی رسیده بود.

واحدهای گردان سال جدید ۶۱ را در سنگرها و دور از خانواده‌هایشان جشن گرفتند. در ستاد تیپ ۵۵ هوابرد که گردان ما زیر امر آن قرار گرفته بود، یک دستگاه تلفن FX مستقر بود که اغلب افسران و درجه‌داران می‌توانستند از طریق آن با خانواده خود در تهران و شهرستان‌ها تماس برقرار نمایند و از سلامتی خانواده مطلع گردند و سلامتی و تندرستی خود را به خانواده‌ها اعلام نمایند. در ساعت ۴ بعد از ظهر ۱۳۶۱/۱/۱، فرمانده گردان دژ به همراه من، رئیس رکن سوم، و فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد به قرارگاه فتح احضار شدیم و مسئولین ما را برای عملیات فردا توجیه کردند. من و سرهنگ قوام رازانی هماهنگی کاملی با سرهنگ عبادت، فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد را انجام دادیم، چون قرار بود گردان دژ خرّمشهر با گردان‌های تیپ ۵۵ هوابرد ادغام شود و در عملیات جدید شرکت نماید.

این عملیات به نام عملیات «فتح‌المبین» نامیده شد که با رمز «یا فاطمة الزهرا» در ساعت ۱۲:۳۰ روز ۲ فروردین سال ۱۳۶۱ در جبهه غرب دزفول و غرب شوش صورت می‌گرفت. قرارگاه فتح عملیات را در دو محور اولی رقابیه و محور دومی تنگه ذلیجان اجرا می‌کرد. این عملیات در شمال استان خوزستان، غرب شوش تا مرز فکّه اجرا می‌شد و سومین عملیات بزرگ در سال دوم جنگ بود و اراضی دشت عباس را دربر می‌گرفت. اهداف این عملیات را می‌توان به شرح زیر بیان کرد:

۱- آزادسازی بخش وسیعی از مناطق اشغال‌شده غرب شوش و دزفول

۲- انهدام لشکر ۱۰ و ۵ مکانیزه و ۱ مکانیزه و تیپ‌های ۱۷، ۴۲، ۵۱ و ۶۰ عراق

۳- خارج کردن شهرهای شوش و دزفول از تیررس توپخانه عراق

۴- دور کردن آتش مؤثر دشمن از جاده اهواز-دزفول

نیروهای شرکت‌کننده در این عملیات از ارتش عبارت بودند از:

۱- لشکر ۹۲ زرهی با سه گردان مستقل و گردان دژ خرم‌شهر

۲- تیپ ۸۴ خرم‌آباد با سه گردان

۳- تیپ ۵۵ هوابرد شیراز

۴- تیپ ۵۸ ذوالفقار

۵- لشکر ۷۷ خراسان

۶- تیپ ۳۷ شیراز

نیروهای سپاه نیز عبارت بودند از:

۱- تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله(ص)

۲- تیپ ۱۴ امام حسین(ع)

۳- تیپ ولی عصر(عج)

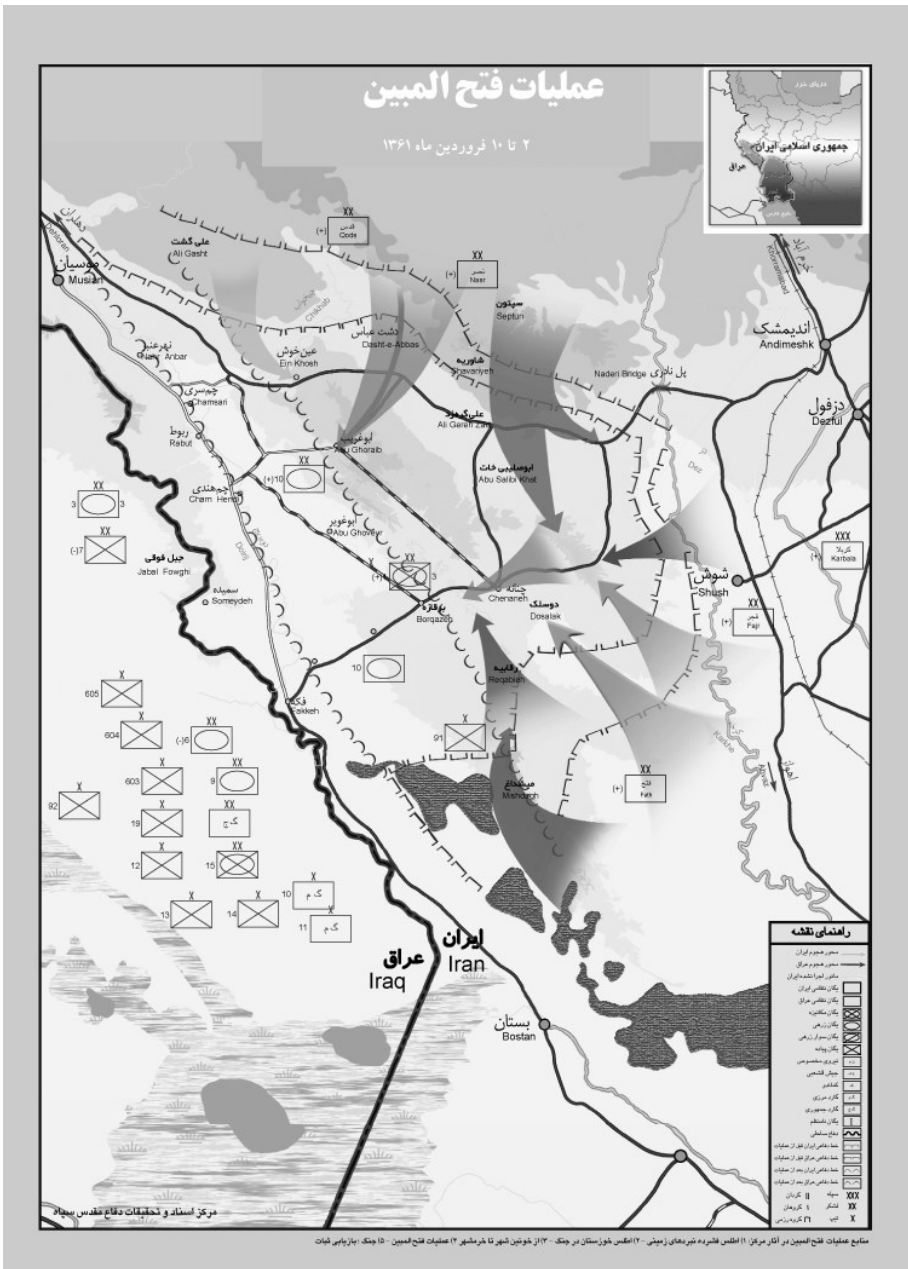
۴- تیپ المهدی

۵- تیپ ۴۲ ثارالله

بعد از هماهنگی و توجیه کامل، به همراه سرهنگ دوم قوام رازانی به ستاد گردان دژ برگشتیم و من فرماندهان گروهان و فرمانده دسته‌ها و فرمانده گروهان ارکان را به سنگر فرماندهی گردان احضار نمودم و در حضور فرمانده گردان، مسیر عملیات و اهداف آن را روی نقشه برایشان بیان نمودم و همه را در این عملیات توجیه کردم. به همین منظور، گروهان‌های پیاده، شب را در خاکریزی به فاصله ۴۰۰ متر از دشمن مستقر و منتظر دستور و فرمان عملیات بودند. سه دقیقه مانده به ساعت حمله بی‌سیم‌ها روشن شدند و رأس ساعت ۱۲:۳۰ شب با رمز «یا فاطمة الزهرا» حمله آغاز شد.

گروهان‌های پیاده‌گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر با واحدهای پیاده تیپ ۵۵ هوابرد شیراز به همراه نیروهای سپاه در ۱۰ دقیقه اوّل عملیات، کلّیه خاکریزهای نیروهای عراقی را تصرف کردند و چون عملیات و حمله برق‌آسا بود، نیروهای عراقی قبل از اینکه از خواب بیدار شوند در هم کوبیده شدند. گروهان‌های پیاده‌گردان دژ با واحدهای تیپ ۵۵ بسیار هماهنگ بودند و با آتش و مانور به جلو می‌رفتند و تا ساعت ۸ صبح موفق شدیم ۵ تا ۱۰ کیلومتر از خاکریز اوّلیه خودمان به جلو برویم و به کلّیه اهداف تعیین شده گردان برسیم. مهم‌تر از همه اینکه تیپ ۳ از لشکر ۹۲ زرهی توانسته بود از پشت سر نیروهای عراقی سردرآورد. وقتی نیروهای عراقی نتوانستند با گردان ۱۵۱ دژ و نیروهای تیپ ۵۵ هوابرد مقابله نمایند، شروع به عقب‌نشینی کردند، که خوشبختانه در مقابلشان تیپ ۲ بود و اغلب کشته یا تسلیم شدند. در مدّت کمی، اسرای عراقی زیاد شد. مجبور بودیم آنها را در گروه‌های ۳۰ نفری به عقب برگردانیم. در مسیر عملیات گردان و تیپ ۵۵، یک گردان از گردان‌های مکانیزه‌ی عراق به شدّت مقاومت می‌کرد و از شدّت آتش زیادی برخوردار بود. از سنگرهای تیربار و ادوات زرهی استفاده می‌کرد و سنگرهای محکمی داشتند و یگان‌های عمل‌کننده مجبور بودند زمین‌گیر شوند. در این قسمت، تعدادی از درجه‌داران و سربازان شهید و مجروح شدند و گروهان‌های عمل‌کننده مجبور شدند آرپی‌جی‌ها را برای انهدام آن سنگر و ادوات اعزام کنند. حدود ۲۰ دقیقه گذشت و آرپی‌جی‌زن‌ها تیربارها و ادوات زرهی دشمن را زیر آتش گرفتند و اغلب آنها را منهدم کردند. عدّه زیادی کشته و عدّه زیادی هم اسیر شدند. تعداد اسرا به حدّی زیاد بود که با مینی‌بوس و تریلر به پشت جبهه منتقل شدند. البتّه ناگفته نماند برنامه عملیاتی ایران بر این مبنا بود که نیروهای ایرانی از چهار محور به عراق حمله نمایند، ولی عراق دو روز قبل پیشدستی نمود و حمله کرد و در شوش دانیال و تنگه رقابیه به سمت نیروهای خودی ایران آمدند. در محور رقابیه تا دو کیلومتر هم پیشروی داشتند. به همین دلیل، آن چهار محور به دو محور تبدیل شد و برای اجرای عملیات در این دو محور هم فرماندهان ارتش و سپاه از امام کسب تکلیف کردند. امام فرمود: عملیات فتح‌المبین تحقیرآمیزترین شکست برای صدام بود و تقریباً ۳ لشکر عراق در این عملیات از بین رفت.

البته ابتدا موقع عملیات، پیشروی در محور گردان ما خیلی آرام صورت می‌گرفت و نیروهای عراقی در سایه توپخانه مقاومت می‌کردند. ستاد عملیاتی منطقه مجبور شد قرارگاه نصر ۲، شامل تیپ ۲۷ محمد رسول الله و تیپ ۲ لشکر ۲۱، را مأمور به تصرف علی‌گره زد و خاموش کردن توپخانه مستقر در آن منطقه نماید. آن قرارگاه با رشادت و از خودگذشتگی تا اعماق دشمن نفوذ کردند و قرارگاه توپخانه دشمن را تصرف نمودند. با ساکت شدن توپخانه عراق یگان‌های پیاده موفق شدند مواضع اصلی و خط پدافندی دشمن را نابود نمایند. در این عملیات، نیروهای ایران به تمام اهداف از پیش تعیین شده خود رسیدند. گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر نیز در این نبرد در کنار نیروهای تیپ ۵۵ هوابرد عالی جنگید و تلفات کمی هم داشت.



عملیات بیت المقدس و فتح خرمشهر

گردان دژ را بعد از عملیات فتح المبین به دارخوین فرستادند که با خرمشهر ۴۶ کیلومتر فاصله داشت و تعدادی از دژهای پادگان روبه‌روی دارخوین بود. گروهان‌های پیاده در محل‌های لازم استقرار پیدا کردند و همه امید داشتند به زودی شاهد آزادسازی خرمشهر خواهیم بود و برای تصرف آن ثانیه‌شماری می‌کردیم. فرمانده گردان دژ، سرهنگ ۲ قوام رازانی و من رئیس رکن سوم را به قرارگاه فتح فراخواندند.

گردان دژ با تیپ ۱ و ۳ لشکر ۹۲ زرهی و تیپ ۳۷ زرهی شیراز و تیپ ۵۵ هوابرد هم‌رمز شده بودند و لازم بود قبل از حمله و عملیات، گردان را بازسازی نماییم. به همین منظور، مسئولان لشکر، همکاری‌های لازم را با ما داشتند و نیازمندی‌های ما تقریباً تکمیل شد. واحدهای گردان در خاکریزهای از پیش تعیین شده مستقر بودند. ناگهان صدای هواپیماهای عراقی شنیده شد. حدود ۳ فروند هواپیما ظاهر شدند و ضمن شکستن دیوار صوتی، شروع به بمباران واحدهای ما کردند. یک‌مرتبه سازمان واحدها در یک لحظه بهم ریخت و بمب‌ها فرو ریخته شده و هواپیماها ادوات خودروبی واحدهای ما را زدند. یکی از بمب‌ها در ۷۰ متری ما فرود آمد و تعدادی از ترکش‌ها به استوار بهرامی و تعدادی از سربازان اصابت نمود. آن ساعت زخمی‌های ما ۸ نفر بودند. چون ایران روی رود کارون پل شناور زده بود، هواپیماهای عراقی برای زدن پل‌ها آمده بودند. چند لحظه‌ای نگذشته بود که خلبانان تیزپرواز ایران در منطقه ظاهر شدند و از نیروهای خط مقدم حفاظت کردند. جنگ هوایی شروع شد و برتری نیروی

هوایی ایران و خلبانان ورزیده باعث شد که هواپیماهای عراقی تعدادی از بمب‌های خود را در بیابان خالی کنند و فرار کنند.

فردا دستور حرکت نیروها به سوی کارون در دارخوین صادر شد. تعدادی از نیروها با قایق که از قبل آماده شده بود، به آن طرف آب، که قبلاً تعدادی از نیروهای ویژه هوابرد و تکاوران سرپل را گرفته بودند، رفتند. جنگ در آن سوی آب در جریان بود. بعضی از واحدها از روی شناورهای که ارتش زده بود عبور کردند. همین طور تجهیزات، خودروها و آمبولانس‌ها از روی شناور عبور کردند. طرح عملیاتی همه یگان‌ها اعلام شده بود و فرماندهان نام عملیات را «بیت‌المقدس» و رمز آن را «یا علی بن ابی‌طالب» گذاشتند.

بعد از صرف شام حرکت نیروها ابلاغ شد. ساعت ۱۲:۲۰ بی‌سیم‌ها به صدا درآمدند و طنین یا علی بن ابی‌طالب فضای جبهه‌ها را پر کرد. نیروها به سرعت به سنگرهای عراقی یورش بردند و همه واحدها در انجام مأموریت خود کوشا بودند. حدود ۱۰ دقیقه اوّل سنگرهای اولیه عراق سقوط کرد و نیروها با سرعت و عجله و آمادگی کامل جلو می‌رفتند تا خود را به جاده اهواز - خرّمشهر برسانند. واحدهای گردان ۱۵۱ دژ از آن جاده خاطره بسیاری داشتند و بیش از سایر یگان‌ها دوست داشتند سریع به جاده برسند. هوا کم‌کم روشن می‌شد. یکی از یگان‌های عراقی در مقابل گردان دژ مقاومت می‌کرد و با استقرار چند ضدّهوایی چهارلول، منطقه جلو خود را زیر آتش می‌گرفت. واحدهای من زمین‌گیر شده بودند. مجبور شدم دستور دهم آرپی‌جی‌زن‌ها پیشروی کنند و خود را از لابه‌لای شیارها به ضدّهوایی‌ها برسانند و آنها را خاموش کنند. تعداد ۸ قبضه آرپی‌جی و کمکی‌های آنان سینه‌خیز جلو می‌رفتند و نیروهای زمین‌گیر نیز آنها را پشتیبانی آتش می‌کردند. نزدیک ۱۰ دقیقه‌ای که گذشت صدای شلیک آرپی‌جی‌ها شروع شد و چند لحظه بعد، صدای تیراندازی ضدّهوایی خاموش شد و واحدهای زمین‌گیر سریعاً خود را به خطّ دیگر دشمن رساندند و از خدمه‌های آرپی‌جی جلو زدند و با توجّه به حجم آتش پیش‌بینی شده و سرعت عمل و رشادت نیروهای ایرانی، واحد عراقی شکست خورد و ستاد آن گردان به دست رزمندگان گردان دژ افتاد. سرهنگ محمّد حسن و فرمانده گردان و معاون وی سرگرد قاسم حسین به اسارت درآمدند. اجساد عراقی‌ها تمام منطقه عملیاتی را پر کرده بود. اسارت فرمانده

گردان عراقی و معاون او در روحیه پرسنل گردان تأثیر زیادی داشت. به علت کمی وقت، نتوانستیم از اسیران اطلاعات بگیریم و سریع آنها را به ستاد لشکر اعزام نمودیم. با تلاش و کوشش رزمندگان، سومین خاکریز عراقی‌ها تصرف شد. جنگ ادامه داشت و نیروهای گردان دژ با افتخار به پیشروی خود ادامه می‌دادند. در روز چهارم نبرد خونین، واحد گردان دژ به جاده اهواز - خرمشهر در ایستگاه حسینیّه رسید. در جوار گردان ۱۵۱ دژ، تیپ ۵۵ هوابرد به فرماندهی سرهنگ عبادت شاهکار آفریدند و تمامی نیروهای عراقی را در مسیر خود نابود یا اسیر کردند. گردان دژ وقتی به ایستگاه حسینیّه رسید، همه شاد و خوشحال بودند و اشک شوق در چشمان همه حلقه زده بود. آنجا محلی بود که درجه‌داران هر روز از آن رد می‌شدند. این معبر آزاد شده چون نگین روشن بود و موجب تقویت بنیه جنگی نیروها شد. فرماندهان نیروهای عراقی وقتی وضع جبهه‌های خود را در شرایط بدی دیدند، تصمیم گرفتند واحدهای جدیدی را وارد عمل نمایند. به همین دلیل، هلی‌کوپترهای عراقی وارد عمل شده بودند و خودروهای حامل مهمات را می‌زدند و اینگونه سعی در جبران شکست مفتضحانه‌ای داشتند که حتی تصوّر آن هم بعید بود. کسانی که در عملیات آن روز فرماندهی گروهان‌های پیاده گردان دژ را به عهده داشتند، عبارت بودند از:

- ۱- سرهنگ ۲ قوام رازانی، فرمانده گردان
- ۲- رئیس رکن سوم، سروان جعفر ایازی
- ۳- رئیس رکن دوم، ستوان رختدار
- ۴- رئیس رکن چهارم ستوان جعفری‌مقدم
- ۵- رئیس رکن یکم ستوان قمری
- ۶- فرمانده گروهان، سروان آخوندی
- ۷- فرمانده گروهان، ستوان زارعیان
- ۸- فرمانده گروهان، ستوان قدیمی
- ۹- فرمانده گروهان، ستوان علیلو

سروان آخوندی فرمانده یکی از گروهان‌های پیاده از طریق بی‌سیم اعلام کرد که آیفای حامل مهمّات که قرار بود برسد، در مسیر عملیات مورد هدف قرار گرفته است و با کمبود مهمّات روبه‌روست. این وضع جنگ دور از انتظار نیست و از خصوصیات بارز عملیاتی می‌باشد که اجتناب‌ناپذیر است. شب تاریک بود و اغلب راننده‌ها مسیر و جاده‌های جدید را نمی‌شناختند و گم می‌شدند. درگیری در گروهان سروان آخوندی زیاد بود و با کمبود مهمّات هم روبه‌رو شده بود. یکی از درجه‌داران وی به نام مرادی که پایش ترکش بزرگی خورده بود را با آمبولانس به ستاد گردان آوردند. وقتی که آمبولانس درجه‌دار را تحویل اکیپ پزشکی داد، من آنجا بودم. دستور دادم آمبولانس را پر از مهمّات کنند و آن را برای سروان آخوندی ببرند. با اینکه راننده آمبولانس معترض بود، ولی مجبور بودیم مهمّات سروان آخوندی را تأمین نماییم و آن راننده آمبولانس هم مسیرهای رفت و برگشت به گروهان آخوندی را خوب بلد بود. مهمّات ارسال گردید و واحد سروان آخوندی آن شب بسیار عالی و خوب جنگید.

آن روز تا ساعت ۷ صبح تقریباً ۱۰ کیلومتر پیشروی کرده بودیم. عراقی‌ها گنج شده بودند. ما به نزدیکی‌های خرّمشهر رسیده بودیم و روحیه درجه‌داران و سربازان علیرغم شرایط سخت جبهه‌ها و کمبودها بسیار بالا بود. ما شهر را از دست داده بودیم و اکنون برای بازپس‌گیری آن در تلاش بودیم. چون تمام شهر خرّمشهر برای رزمندگان گردان دژ خاطره‌برانگیز بود. فرماندهان گروهان‌ها، ستوان زارعیان، ستوان علیلو و ستوان قدیمی شور و شوق عظیمی داشتند. من به عنوان رئیس رکن سوم می‌خواستم هرچه زودتر خاک خرّمشهر را ببوسم و به کنار خرابه‌های پادگان و خانه‌های سازمانی بروم و خاطرات شیرین برایم دوباره تداعی شود و نمی‌توانستم بپذیرم پاره‌ای از تنمان جدا شده است.

تمام نیروهای عمل‌کننده از شمال‌غربی، غرب و شرق همگی به دو کیلومتری خرّمشهر رسیده بودند و در مرحله نهایی، دستور حمله به خرّمشهر صادر شد. نیروها پس از ۱۲ ساعت نبرد بی‌امان، به دروازه‌های شهر خرّمشهر رسیدند. البته نباید فراموش کرد که سپاه دلیرانه در صحنه بود و هر کس به گونه‌ای درگیر کار بود و داشت تاریخ جدیدی رقم می‌خورد و همه درجه‌داران و سربازان با سینه‌ای مالا مال از عشق، ایثار و ایمان و با سربلندی و افتخار به شهر

نزدیک می‌شدند، با قدم‌هایی محکم و استوار که هیچ قلمی تصوّر و تصویر آن را نمی‌تواند توصیف کند!

نیروهای عراقی با دیدن اراده نیروهای ایرانی سرنوشتی جز مرگ یا اسارت را برای خود متصوّر نبودند. ساعتی بعد نیروهای ایرانی از چند سمت وارد ابتدای شهر خرمشهر شدند. جنگی در صفحه زرّین دفاع مقدّس به وقوع پیوست، که نیروهای عراقی مستقر در خرمشهر، نیست و نابود شدند. نیروهای عراقی و فرماندهان آنان سردرگم بودند که چه کار کنند. اندیشه و تفکّر خود را از دست دادند و پناه به زیرپوش‌های سفید خود بردند. نیروهای تیپ ۵۵ هوابرد و تعداد کمی از نیروهای گردان ۱۵۱ دژ وارد خرمشهر شدند. نیروهای عراقی اسلحه و مهمّات و کلاه آهنی خود را از بدن و سر جدا کرده بودند و از زیرپوش‌های خود، پرچم تسلیم بر بالای سر تکان می‌دادند و با صدای بلند فریاد می‌زدند «دخیل الخیمینی».

طولی نکشید که نیروهای ورزیده هوانیروز بر فراز شهر خرمشهر ظاهر شدند. حضوری مؤثّر، کوبنده داشتند و پشتیبانی قوی برای نیروهای عمل‌کننده در محل بودند. نیروهای عراقی دسته‌دسته با وضعیّت توصیف شده تسلیم می‌شدند. تعداد آنها بسیار زیاد بود و طبق آمار بدست آمده حدوداً ۱۴ هزار نفر اسیر شدند. بلافاصله رادیو ایران خبر پیروزی رزمندگان اسلام را پخش کرد و آن را به ملت ایران تبریک گفت. همه مردم ایران غرق در شادی بودند.

همان لحظه نیروهای جان بر کف ایران، راه ارتباطی عراق را به خرمشهر بستند و تمام نیروهایی که از بصره قصد کمک به نیروهای مستقر در خرمشهر را داشتند در نزدیکی‌های نوار مرزی، منهدم و زمین‌گیر شدند. امیدی برای نیروهای باقیمانده عراقی در خرمشهر نماند و همه تسلیم شدند و اسیران در گروه‌های ۲۰ الی ۳۰ نفری انتقال داده شدند. نیروهای عمل‌کننده ایرانی ابتدا وارد مسجد جامع شدند و در آنجا نماز شکر به جای آوردند و ضمن سجده به خداوند بزرگ، زمین مسجد را بوسیدند. عدّه‌ای نیز خرابه‌های خرمشهر را نظاره می‌کردند. من و تعدادی از افسران و درجه‌داران خود را به پادگان دژ رساندیم. آنجا گلزار لاله‌ها شده بود و با خون شهیدان آبیاری گشته بود. آنجا محلّ شهادت و زخمی شدن بهترین یاران و سربازان گردان بود. اشک شادی در چشم روان شد. بوسه بر خاک پادگان زدیم و کمی

پایین‌تر به ساختمانی رسیدیم که به کاخ صدام مشهور بود. وارد کاخ صدام ملعون شدیم. استحکامات این کاخ عجیب بود. ۵ یا ۶ لایه تیرآهن و تراورز و گونی و نیز صدها تن سیمان در آن به کار رفته بود. هر وجب از خاک مقدّس پادگان دژ برای ما خاطره بود. من جلو ساختمان آسایشگاه گروهان سوم رفتم. آنجا ویران شده بود. من از آنجا خاطره زیادی داشتم. قبل از سقوط خرّمشهر من در آن ساختمان درجه‌داران و سربازان گروهان سوم را جمع می‌کردم و با آنها به صحبت می‌نشستم و آنجا آموزش‌های نظامی انجام می‌گرفت. به محلّ ویران شده ستاد رفتم. آنجا سروان کبریایی با ۲۲ نفر از نیروهای زیر امر خود درس ایستادگی، جوانمردی و مقاومت را به نیروهای عراقی یاد داده بود و همانجا بعد از دفاع جانانه و مقاومت زیاد به شهادت رسیده بود. به نزدیک خانه‌های سازمانی گردان رفتم. آنجا صدام حسین دستور داده بود همه را ویران کنند و به تلّی از خاک تبدیل شده بود. آنجا محلّ زندگی من و خانواده‌ام بود. افسران گردان ۱۵۱ دژ در کنار هم زندگی می‌کردند. سروان کبریایی، سروان مفید، سروان علیلو، سروان ایازی و... پر از خنده و شادی و پر از امید و آرزو برای زندگی بهتر اینجا بودند و زندگانی آرامی داشتند. اکنون نه خانه‌هایشان بود و نه خودشان! نه از آنهمه شور زندگی خبری بود و نه از آن راست‌قامتان! ما هم که زنده مانده‌ایم و هستیم از برکت وجود آن عزیزان است. ما هستیم ولی در کشوری جنگزده. دنبال تکه‌هایی از وسایل زندگی خود در خرابه‌های ساختمان سازمانی می‌گشتم، که شاید یادآور خاطرات گذشته باشد، ولی بعثیان ملخ‌صفت چیزی به جای نگذاشته بودند و غیر از تلّ خاک چیزی پیدا نکردم، ولی آن خاک برای همه عزیز بود.

با راننده‌ام به خیابان آرش رفتیم. رفت و آمد در این شهر ویرانه مشکل بود. خیابان‌ها سالم نمانده بودند. ساختمان‌ها روی خیابان‌ها ویران شده بود. با هر وضعی بود خود را به خیابان آرش رساندم. مشکل می‌شد تشخیص داد که خیابان‌ها به کجا ختم می‌شوند. خاطره زخمی شدنم یادم آمد. آن روز تعداد زیادی از درجه‌داران و سربازان اینجا شهید و زخمی شدند و هنوز آثار توپ‌های خمسه‌خمسه تیراندازی شده روی زمین خیابان آرش دیده می‌شد. لحظه‌ای به یاد آن روز افتادم که ستوان رختدار از صدای توپ‌های دشمنان شوکه شده بود. استوار

آزادی گنج و منگ و من نیز سخت زخمی و گیج بودم. خاطره آن روز برایم تداعی شد. خیلی ناراحت شدم و از طرفی دیگر، احساس خوبی داشتم که توانستیم نیروهای عراقی را نابود کنیم و شهر و محلّ زندگی خود را پس بگیریم. به یاد شهدا لحظه‌ای سکوت کردم. اشک غم و شادی در چشمانم را پنهان کردم و با راننده‌ام به یگان برگشتم.

اکنون در داخل خرمشهر هستیم. خرمشهر ویران شده ولی سربلند. ای خرمشهر! ما با چنگ و دندان برای رهایی تو آمدیم! خون‌ها دادیم و سرافزار آمدیم، تا به مام میهن برگردی. چندی نگذشت که خبرنگاران داخلی و خارجی به شهر آمدند و سرهنگ نیاکی فرمانده لشکر ۹۲ زرهی، مصاحبه مطبوعاتی انجام داد و جمله‌ای بسیار زیبا بیان کرد. گفت: تا زمانی که دشمن در خانه ماست می‌جنگیم و برای شهید شدن و زخمی شدن باکی نداریم. ما فرزندان ایران بزرگ هستیم. هنوز ماجرای آزادی خرمشهر تمام نشده است. خرمشهر زنده است. پاینده است و تاریخ گواه خواهد بود و ایران به خود می‌بالد که چنین فرزندانی در دامن مادرانشان پرورده است که جاودانان تاریخند.

خدا خرمشهر را آزاد کرد!

پیام امام خمینی (ره) به مناسبت آزادسازی خرمشهر

بسم الله الرحمن الرحيم

با تشکر از تلگرافاتی که در فتح خرمشهر به اینجانب شده است، سپاس بی حد بر خداوند قادر که کشور اسلامی و رزمندگان متعهد و فداکار آن را مورد عنایت و حمایت خویش قرارداد و نصر بزرگ خود را نصیب ما فرمود و اینجانب با یقین به آنکه «و ما النصر الا من عند الله» از فرزندان اسلام و قوای سلحشور مسلح که دست قدرت حق از آستین آنان بیرون آمد و کشور بقیةالله‌الاعظم «ارواحنا لمقدمه الفدا» را از چنگ گرگان آدمخوار که آلت‌هایی در دست ابرقدرتان خصوصاً آمریکای جهانخوارند، بیرون آورد و ندای الله اکبر را در خرمشهر عزیز طنین‌انداز کرد و پرچم پر افتخار لاله‌الا الله را بر فراز آن شهر خرم که با دست پلید جنایتکاران غرب به خون کشیده شده و خونین‌شهر نام گرفت تشکر می‌کنم و آنان فوق تشکر امثال من هستند.

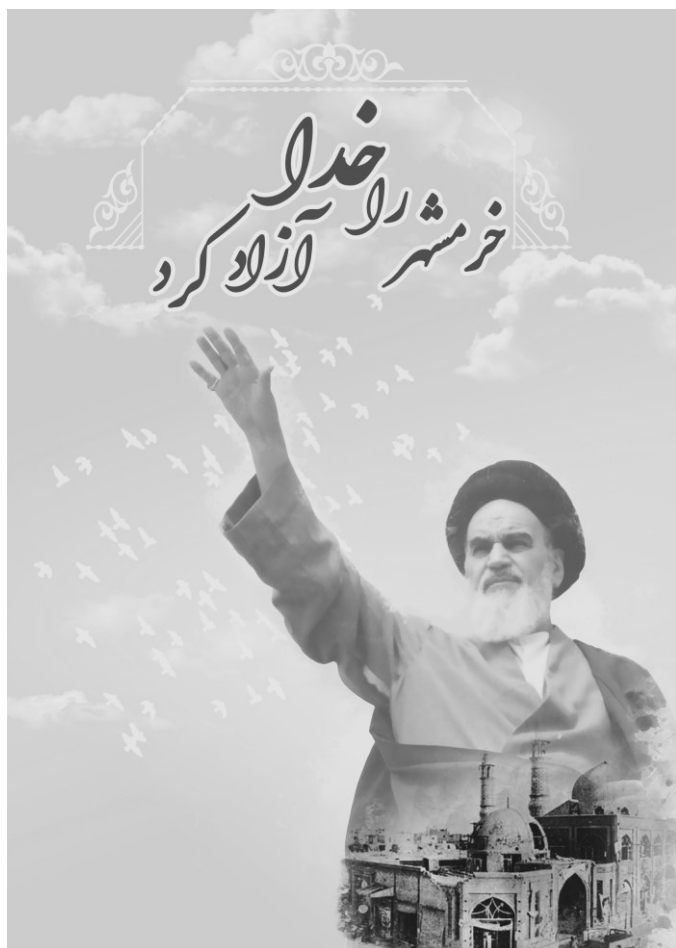
آنان به یقین مورد تقدیر ناجی بشریت و بر پاکنده عدل الهی در سراسر گیتی، روحی لتراب مقدمه الفداء می‌باشند. آنان به آرم «مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» مفتخرند. مبارک باد و هزاران بار مبارک باد بر شما عزیزان و نور چشمان اسلام این فتح و نصر عظیم که با توفیق الهی و ضایعات کم و غنائم بی‌پایان و هزاران اسیر گمراه و مقتولین و آسیب دیدگان بدبخت که با فریب و فشار صدام تکریتی این ابر جنایتکار دهر به تباهی کشیده شدند، سرفرازانه برای اسلام و میهن عزیز افتخار ابدی هدیه آوردید و مبارک باد بر فرماندهان قدرتمند که فرماندهان چنین فداکارانی هستند که ستاره درخشنده پیروزی‌های آنان بر تارک تاریخ تا نفخ صور نورافشانی خواهد کرد و مبارک باد بر ملت عظیم الشان ایران این چنین فرزندان سلحشور جان بر کفی که نام آنان و کشورشان را جاویدان کردند و مبارک باد بر اسلام بزرگ این متابعانی که در دو جبهه جنگ با دشمنان باطنی و دشمن ظاهری پیروزمندانه و سرافراز امتحان خویش را دادند و برای اسلام سرفرازی آفریدند و هان‌ای فرزندان قرآن کریم و نیروهای ارتشی، سپاهی، بسیج، ژاندارمری، شهربانی و کمیته‌ها و عشایر و نیروهای مردمی داوطلب و ملت عزیز، هشیار باشید که پیروزی هر چند عظیم و حیرت‌انگیز است شما را از یاد خداوند که نصر و فتح که دست اوست غافل نکند و غرور فتح شما را به خود جلب نکند که این آفتی بزرگ و دامی خطرناک است که با وسوسه شیطان به

سراغ آدم می آید و برای اولاد آدم تباهی می آورد و من با آنکه به همه شما اطمینان تعهد به اسلام دارم، از تذکری که برای مؤمنان نفع دارد باید غفلت نکنم، چنانچه از نصیحت به حکومت های همجوار و منطقه دریغ ندارم و آنان می دانند امروز با فتح خرمشهر مظلوم، دولت و ملت پیروزمند ما از موضع قدرت سخن می گویند. و من به پیروی از آنان به شما اطمینان می دهم که اگر از اطاعت بی چون و چرای آمریکا و بستگان آن دست بردارید و با ما به حکم اسلام و قرآن کریم رفتار کنید، از ما جز خیر و پشتیبانی نخواهید دید و شما بدانید آن قدر که ابرقدرت ها از صدام این نوکر چشم و گوش بسته پشتیبانی کردند، از شماها که قدرت های کوچک و حکومت های ضعیف هستید پشتیبانی نمی کنند و شما عاقبت این جنایتکار و همقطار جنایتکارش شاه مخلوع را به عیان دیده اید. قدرت های بزرگ پیش از آنکه از شما استفاده نمایند، از شما طرفداری نمی کنند و شماها را برای منافع خویش به هلاکت می کشند و من نصیحت برادرانه به شما می کنم که کاری نکنید که قرآن کریم برای برخورد با شما تکلیف نماید و ما به حکم خدا با شما رفتار کنیم و یقین بدانید که امثال حسنی مبارک مصری و حسین اردنی و دیگر جنایتکاران هم برای شما نفعی ندارند و دین و دنیای شما را تباہ می کنند و اگر با نشست های خود بخواهید طرح کمپ دیوید یا فهد را که مرده اند زنده کنید - که ما خطر بزرگ برای کشورهای اسلامی خصوصاً حرمین شریفین می دانیم - اسلام به ما اجازه سکوت نمی دهد و اینجانب در پیشگاه مقدس خداوند تکلیف الهی خود را ادا نمودم. اکنون دست تضرع و دعا به سوی خالق یکتا بلند کرده و به قوای مسلح اسلام و فداکاران قرآن کریم و میهن عزیز ایران دعا می کنم و سلامت و سعادت و پیروزی آنان را خواستار هستم. سلام و درود بی پایان بر فرماندهان قوای مسلح و بر رزمندگان فداکار و بر ملت دلیر ایران عزیز و سرشار از شادی ها.

والسلام علی عبادالله الصالحین

روح الله الموسوی الخمینی

سوم خرداد ماه ۱۳۶۱



تصویر آزادی خرّمشهر روی اسکناس ۲۰۰ تومانی

امور و اسلحه های مشهوره زیر توسط سردار بیاضه جعفر ایازی به مزدوران بعثی به قیمت گرفته شده و به اسلحه خانه گردان کرمان ارسال گردید و در صورت لزوم ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۸

۱- اسلحه فلا شلیف لوله بلند با دو برین مربوطه شماره $\frac{N-0967}{967708}$ و یک عدد دخت ب مربوطه /

۲- اسلحه فلا شلیف خنجر چوبی شماره $\frac{967708}{947708}$ و یک عدد دخت ب مربوطه /

۳- کلت ایلام چوبی شماره $\frac{800}{967708}$ و یک عدد دخت ب مربوطه /

۴- اسلحه فلا شلیف خنجر چوبی شماره $\frac{800}{92031}$ و یک عدد دخت ب مربوطه /

تحويل كرنده اسلحه داران گردان انوار بعثی ایازی

تحويل كرنده اسلحه داران گردان انوار بعثی ایازی

امور و اسلحه های مشهوره زیر توسط سردار بیاضه جعفر ایازی به مزدوران بعثی به قیمت گرفته شده و به اسلحه خانه گردان کرمان ارسال گردید و در صورت لزوم ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۸

۱- اسلحه فلا شلیف لوله بلند با دو برین مربوطه شماره $\frac{N-0967}{967708}$ و یک عدد دخت ب مربوطه /

۲- اسلحه فلا شلیف خنجر چوبی شماره $\frac{967708}{947708}$ و یک عدد دخت ب مربوطه /

۳- کلت ایلام چوبی شماره $\frac{800}{967708}$ و یک عدد دخت ب مربوطه /

۴- اسلحه فلا شلیف خنجر چوبی شماره $\frac{800}{92031}$ و یک عدد دخت ب مربوطه /

اطلاع بالا توسط سردار ایازی به مزدوران بعثی درجه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۸

تحويل كرنده اسلحه داران گردان انوار بعثی ایازی

تحويل كرنده اسلحه داران گردان انوار بعثی ایازی

سردار جعفر ایازی

۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۸

سلاح های گرفته شده از مزدوران بعثی عراق توسط من: سروان جعفر ایازی

سلاح‌های مشهوره که از مزدوران بعثی به خدمت گرفته شده
شده توسط کسب ۱۲ و به اسلحه‌ها که گردان ارکان به کمانده استوار
میلادی تحویل گردیده در تاریخ ۳۳/۳/۱۳۵۱.

۱۵۱۱۵۷	۱- اسلحه کل شتلف بشماره
۴۷۲۱۳	۲- " " "
۲۳۲۹	۳- " " "
۲۶۵۱	۴- " " "
P-۲۵۴	۵- تبر بار بادیه
-۴۱۸	۶- " " "
۱۴۹۱۴۳	۷- تفنگ شتلف بادیه
۱۹۰۱۳	۸- " " "
۹۹۲۲	۹- تیربار ۵۰ بافتن در بادیه و زاده
۱۰۵۳	۱۰- " " " "
NKB-۳۰۴	۱۱- طلعت مشوره بشماره

فقط ۱۱ قلم

تحویل دهده سروان جعفر ایازی

تحویل گردیده از سروان ایازی

"رونوشت صفحه قبل"

بسمه تعالی

۶۱/۱۱/۵

ما امضاء کنندگان زیر شهادت می دهیم و گواهی می نماییم که برادر رزمنده سروان پیاده جعفر ایازی افسر عملیات گردان ۱۵۱ پیاده یکی از رزمندگان مؤمن و معتقد به نظام جمهوری اسلامی ایران بود و از بدو شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با رشادت و شجاعت در کنار سایر برادران رزمنده این گردان و دوش به دوش آنان در تمامی جبهه‌ها از خونین شهر تا رمضان فعالانه شرکت داشته و در سرکوبی دشمن متجاوز و مزدور از کشور اسلامی و اسلام عزیز دفاع نموده است و تا آنجا پیش رفته که در نبرد رویارویی و خانه بخانه خونین شهر عزیز در کنار برادران پاسداری چون پاسدار شهید مؤذنی در جبهه ذوالفقاری بر علیه مزدوران بعثی به نبرد بی امان خود ادامه داد و در این راه زخمی و مجروح گردید و پس از یک ماه و نیم بستری بودن و مداوا در بیمارستان مجدداً به جبهه‌ها برگشت. جبهه‌های آبادان ذوالفقاری و بهمنشیر یادآور وجود فعال این افسر جان بر کف رزمنده به عنوان فرماندهی گروهان بوده و هرگز رشادتهای او و سایر رزمندگان تحت فرماندهی وی را از خاطر نخواهد برد.

جبهه‌های دب حردان رقابیه تنگ چزابه، شوش و ملحه بار دیگر او را در سمت افسر هدایت کننده عملیات گردان به یاد دارد و در آزادسازی خونین شهر در عملیات بیت المقدس در یک ترکیب هماهنگ و مقدس با برادران سپاه و بسیج تیپ کربلا هدایت تک را توأماً بعهده داشته و با از خودگذشتگی و مقاومت شدید در زیر باران گلوله‌های دشمن کافر منطقه وسیعی از خاک کشور اسلامی را آزاد نمودند. بیاری الله و رهبری پیامبرگونه امام امت و پا بپای دیگر رزمندگان شرافتمند و با ایمان این گردان می رفت که شاهد پیروزی حق بر علیه کفر جهانی باشد که این فرصت از وی سلب گردید. ما امضاء کنندگان زیر او را سربازی میدانیم که در راه اعتلای دین مقدس اسلام جز خدمت صادقانه و درستی و ایمان و فداکاری و از خودگذشتگی عمل دیگری از وی ندیده‌ایم و در این راه نیز چندین بار تا مرز شهادت پیش رفته است. با آرزوی پیروزی اسلام بر کفر و اتحاد جهانی و سلامتی امام امت تعدادی از رزمندگان گردان ۱۵۱ پیاده.



اسلحه و مهمات گرفته شده از مزدوران بعثی عراق



جنازه مزدوران بعثی عراق



اسرای عراقی در فتح خرمشهر



مسجد جامع خرّمشهر در فتح خرّمشهر

عملیات رمضان و شهادت ستوان اسماعیل زارعیان

دو ماه پس از بازپس‌گیری خرّمشهر، گردان قهرمان دژ دوباره تجدید سازمان گردید و ساز و برگ جدید تحویل گرفت و تعدادی پرسنل سربازی نیز به آن اضافه شد. من به اتفاق فرمانده گردان به لشکر ۹۲ زرهی احضار شدیم و برای من معلوم بود که این بار با لشکر ۹۲ زرهی عملیات داریم.

عملیات رمضان از ۲۲ تیرماه تا هفتم مردادماه ۱۳۶۱ در دو محور شرق بصره و شلمچه مصادف با ماه مبارک رمضان ساعت ۲۰:۳۰ با رمز «یا صاحب‌الزّمان ادرکنی» در زمینی به وسعت ۱۵۰۰۰ مترمربع برای تصرف نهایی بصره انجام شد. هدف و تاکتیک این بود که ارتش سوم عراق که در غرب اروندرود مستقر بود و تانک‌های پیشرفته و آماده بکاری نیز داشت و همه آنها T72 بودند، با سازماندهی گروه‌های آرپی‌جی‌زن خودی نابود شوند. البته مهندسین عراق از منطقه شمالی بصره و تنومه که پدافندی بود، با ساخت کانالی به طول ۳ کیلومتر و عرض ۱ کیلومتر که مخصوص پرورش ماهی بود و نیز پمپاژ آب و ایجاد موانع و سنگرهای تیربار به عنوان مانع بازدارنده، قصد داشتند از حمله احتمالی ایران به بصره جلوگیری به عمل بیاورند. روبه‌روی پاسگاه شلمچه هم آب رها کرده بودند تا از نیروهای زرهی ایرانی ممانعت به عمل آورند. عملیات رمضان رزم مشترک سپاه و ارتش برای تعیین سرنوشت جنگ در آن منطقه بود. عملیات از مرز شلمچه شروع می‌شد و تا داخل بصره عراق پیش می‌رفت و هدف آن گرفتن پل بصره بود. گردان‌های شرکت‌کننده در این عملیات عبارت بودند از:

گردان ۱۶۵، ۱۴۵ و ۱۵۱ دژ از لشکر ۹۲ زرهی. این برنامه به نام عملیات رمضان و با رمز «یا صاحب الزمان ادرکنی» بود. در ساعت ۲۱:۳۰ بی سیم ها به صدا درآمدند و رمز شنیده شد. گردان های عمل کننده در منطقه عملیاتی باز شده بودند و جلو می رفتند. نحوه آرایش به این صورت بود که گردان های ۱۶۵ و ۱۴۵ در نوک حمله و گردان ۱۵۱ دژ در پشت آنها حرکت می کرد و ارتباط هر سه گردان به صورت بی سیم با هم برقرار بود. قبل از اجرای این عملیات، ساعت ۶:۳۰ عصر ستوان زارعیان به سنگرهای ستاد گردان آمد. من ایشان را دیدم و با هم صحبت کردیم و قرار بود به مرخصی ماهانه اعزام شود. او نمی دانست به زودی عملیات در پیش داریم. فرمانده گردان برگه مرخصی وی را امضا کرد و او برگه را گرفت و سری به سایر سنگرهای گردان زد. در این رفت و آمد فهمیده بود که نیروهای گردان عملیات در پیش دارند، آن هم به سمت نوار مرزی و بصره. نزد من آمد و گفت: من مرخصی نمی روم! گفتم زارعیان چرا؟ گفت: گردان عملیات داشته باشد و من نباشم؟! محال است! گفتم زارعیان جان معاون گروهانت هست و گروهان مشکلی نخواهد داشت. گفت: دوست دارم تاوان مردم خرمشهر را در بصره و اطراف آن از صدام و صدامیان بگیرم. من باید در این عملیات شرکت کنم. گفتم ما در ستاد شما را از آمار کم کرده ایم و باید به مرخصی بروی. رفتیم پیش فرمانده گردان. ستوان زارعیان مطالب خود را بازگو کرد. فرمانده گردان گفت: مرخصی ماهانه نوبتی شماست، برنامه آن را عوض نکنید. دید که چاره ای ندارد گفت: جناب سرهنگ من به اهواز می روم اگر به همسرم مرخصی دادند من هم از مرخصیم استفاده می کنم، در غیر این صورت، من هم برمی گردم. شب ستوان زارعیان به اهواز رفت و صبح ساعت ۱۰ او را در سنگرهای ستاد دیدم. تعجب کردم. گفتم زارعیان چرا برگشتی؟! جواب داد در بیمارستان به همسرم گفته اند به زودی عملیات بزرگی در شرف وقوع است و تمام بیمارستان آماده باش کامل است و همه مرخصی ها در بیمارستان لغو شده است و به همسرم هم مرخصی نمی دهند و من هم مجبور شدم برگردم. من بدون خانم مرخصی به چه دردم می خورد؟! با هم دوباره پیش فرمانده گردان رفتیم و زارعیان داستان را شرح داد. فرمانده گردان گفت: بسیار خوب! ان شاء الله بعد از اتمام عملیات رمضان به مرخصی برو! من و ستوان زارعیان از سنگر فرمانده گردان خارج

شدیم. در طول مسیر، زارعیان به من گفت: خوب شد من در این عملیات شرکت دارم. صدام باید جواب خرابی‌های مملکت من و شهدا و مجروحین را بدهد و من در گرفتن انتقام خون این شهیدان و زخمی‌ها و خرّمشهر مظلوم باید سهیم باشم. سپس با من خداحافظی کرد و به گروهان خود برگشت.

هر سه گردان با آرایش جنگی و آتش و مانور از نوار مرزی شلمچه عبور کردیم و وارد قسمتی از خاک عراق شدیم. آتش عراقی‌ها بسیار زیاد بود. توپخانه عراق مرتّب کار می‌کرد و آن ساعت مدیریت و فرماندهی در گردان‌ها بسیار عالی بود. عراق غیر از توپ‌های خمسه‌خمسه با توپ‌های ۱۲۰م نیز منطقه را زیر آتش گرفته بود. آرایش واحدهای گردان ۱۵۱ دژ به این صورت بود که ستوان زارعیان در سمت چپ عملیات را هدایت می‌کرد. منطقه او زیر شدیدترین گلوله‌باران‌ها قرار گرفته بود. یک گلوله توپ ۱۲۰م کنار ستوان زارعیان به زمین خورد. خاک و ترکش همه‌جا را دربرگرفت و یکی از ترکش‌ها به قسمتی از شانه راست و دست راست و قسمتی از قفسه سینه وی برخورد کرد و به زمین افتاد. ایشان با این وضع، که خون همه بدن و هیکل وی را دربرگرفته بود، فرمان می‌داد: سربازان به پیش! صدام و صدامیان را نابود کنید! در کنار وی بی‌سیم‌چی هم ترکش خورده بود و ارتباط بی‌سیم وی با من قطع شده بود. مرتّب در بی‌سیم او را صدا می‌زدم، ولی جوابی نمی‌شنیدم. من برای هدایت گروهان‌های گردان به طور مرتّب با آنها در تماس بودم. چند لحظه‌ای گذشت. صدای بی‌سیم گروهان زارعیان به صدا درآمد. صدای جدید آشنا نبود. گفتم شما؟!!

در جواب گفت یکی از درجه‌داران گروهان زارعیان هستم. جناب سروان زارعیان به سختی مجروح شده‌اند و ترکش بزرگی دست، بازو و سینه وی را دربرگرفته است. شدّت و بزرگی ترکش به حدّی قوی بود که چند لحظه پیش شهید شد و سریع ایشان را با آمبولانس انتقال دادیم. قلبم فروریخت و وجودم را لرز گرفت و چشمانم جایی را نمی‌دید. ستوان مرتضوی پیش من بود. وقتی او هم خبر را شنید شروع به گریه کرد. هر دو همدیگر را بغل کردیم و به گریه افتادیم. چون بهترین افسر رزمنده گردان دژ را از دست داده بودیم و من در این فکر

بودم چگونه این وضعیّت ناگوار را به همسر باردارش خبر دهم. تمام وجودم را درد گرفته بود. مغزم سوت می کشید و نمی توانستم جواب بی سیم ها را بدهم و گیج و منگ بودم.

یک ربع بعد شهادت ستوان یار امینی و گروه بان حبیب الله گرگانی نیز از طریق بی سیم اعلام شد. آتش بر روی گروهان ها بسیار زیاد و پرحجم بود. عراقی ها تمام توان خود را بسیج کرده بودند تا بتوانند جلو ورود نیروهای ایرانی به بصره را بگیرند. صدام در این خصوص فرمان داده بود که نباید نیروهای ایرانی به بصره برسند. گلوله باران منطقه عملیاتی ادامه داشت و نیروهای عراق واحدهای کمکی به منطقه اعزام کرده بودند. گردان های ۱۴۵ و ۱۶۵ از پاسگاه های نوار مرزی گذشته بودند و در کنار شهر بصره به مراکز و پاسگاه هایی رسیده بودند که در آن پاسگاه ها هنوز بساط صبحانه و سماور برپا بود.

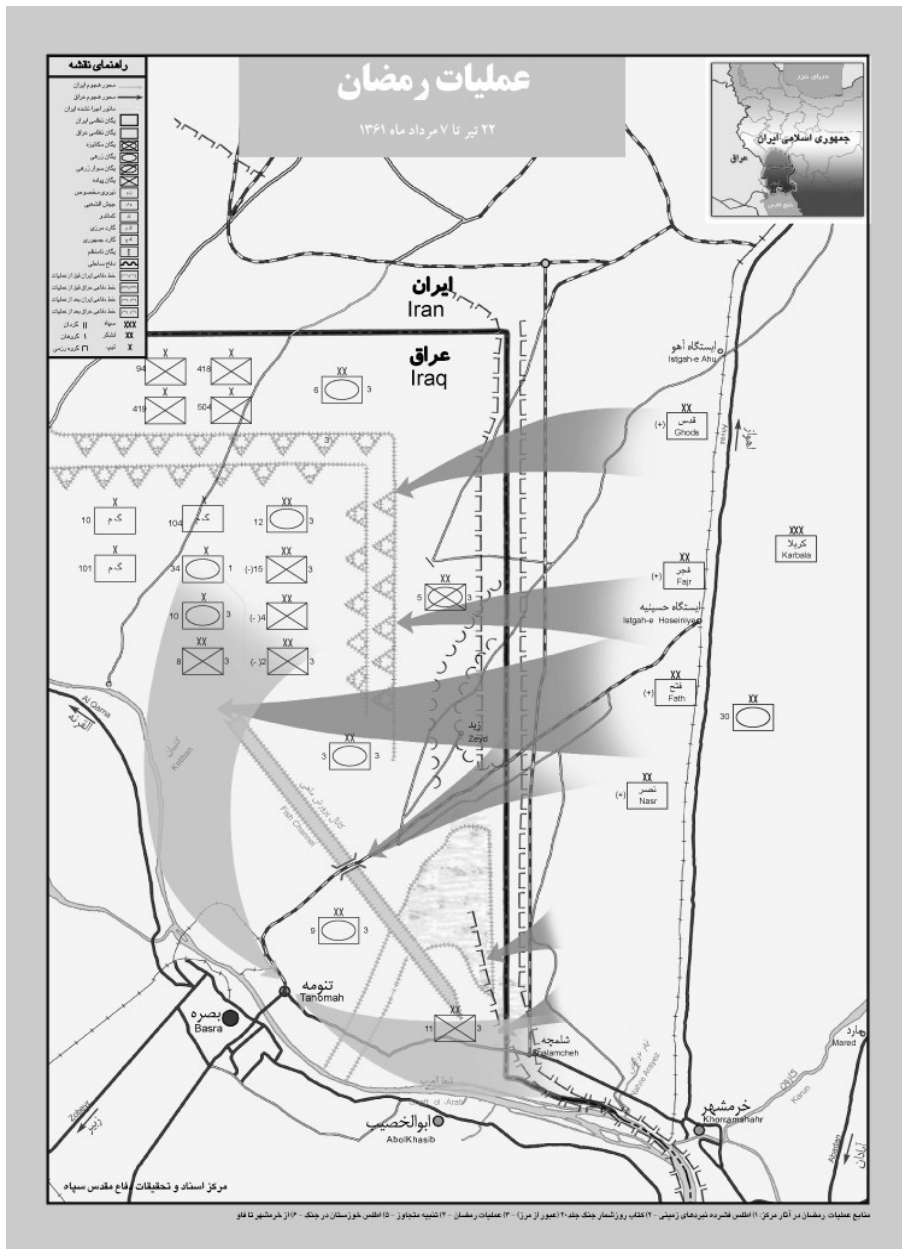
گردان دژ با اینکه تلفات زیادی هم داده بود، ولی همپای گردان های دیگر در حال پیشروی بود. نیروهای عراقی با نیروهای تازه نفس در سمت راست گردان ۱۶۵ نفوذ کرده بودند و عده زیادی از آنها را شهید یا مجروح کرده بودند و در سمت چپ، گردان ۱۴۵ هم زیاد تاب مقاومت و پیشروی نداشت، که آن هم با مقاومت شدید عراقی ها روبه رو شدند و تعدادی از نیروهای آن گردان نیز شهید، مجروح یا اسیر شدند. گردان ۱۵۱ دژ پشت سر دو گردان زیر آتش سنگین توپخانه بود. نیروهای عراقی دو گردان ۱۶۵ و ۱۴۵ را زده بودند و سرهنگ مدارایی و سرهنگ وطن پرست فرماندهان گردان های ۱۴۵ و ۱۶۵ اسیر شده بودند. وضعیّت هر دو گردان بسیار بد شده بود و به علّت نبود مدیریّت و فرماندهان، واحدها عقب نشینی کردند. من خود شاهد عقب نشینی تعدادی از آن دو گردان بودم که به گردان دژ آمدند و اظهار کردند تعداد زیادی شهید، زخمی و اسیر شده اند. من خبر را به فرمانده گردان دژ دادم. او دستور عقب نشینی واحدهای پیاده را در بی سیم اعلام کرد و با این دستور، گروهان های پیاده به کنار نوار مرزی برگشتند و در خاکریزهای آنجا مستقر شدند. فردا صدای سرهنگ مدارایی اولین افسر ارشد ایران را در رادیو بغداد شنیدم. او با وجود اینکه در دست عراقی ها اسیر بود، با روحیّه ای بالا و محکم صحبت می کرد. خبرنگار عراقی از سرهنگ مدارایی پرسید اگر شما را آزاد کنیم چه کار می کنی؟!

سرهنگ مدارایی در جواب گفت: دوباره لباس رزم به تن می‌کنم و واحدهای زیر امر خود را هدایت می‌نمایم و با شما مزدوران صدام می‌جنگم و برای نابودیتان لحظه‌شماری می‌کنم. صحبت سرهنگ مدارایی به من و کلیه نیروهای رزمنده روحیه داد و همه به فرماندهانی چون سرهنگ مدارایی افتخار می‌کردند.

روز جمعه همان هفته آقای هاشمی رفسنجانی که خطبه‌های نماز جمعه را می‌خواند از سرهنگ مدارایی یاد کرد و نحوه مصاحبه او را برای تمام مردم ایران بازگو فرمودند و گفت: ما خوشحالیم که در ارتش ایران، چنین مردان بزرگ و میهن‌پرستی وجود دارد. عملیات رمضان آن طور که مطابق طرح و برنامه بود خوب پیش رفت و با بازگشت گردان‌ها به نوار مرزی در آن محور به پایان رسید.

این عملیات برای گردان دژ خرّمشهر بسیار ناراحت‌کننده بود، چون در این عملیات، فرمانده گروهان و درجه‌داران رزمنده گردان از دست رفته و تعداد زیادی از سربازان و درجه‌داران هم مجروح شدند. این عملیات برای همه خاطره‌ای بد در ذهن به جای گذاشت.

عمليات رمضان و شهادت ستوان اسماعيل زارعيان / ٢٠١



نقشه عملیات رمضان



نمونه‌ای از آلاله‌های پرپر شده
آلاله‌هایی که بی صدا، بی نام و آرام
جان شیرین دادند ولی خاک میهن را پاسداری کردند
به راه و رسم شهدای صدر اسلام.
پیکر کتله‌پاره شهید ستوان زارعیان
سجده کن، سجده بر پیکری مقدس
ای کاش به خود می‌ایم ... چگونگی پاکولو خواهیم بود؟
خون مقدس بر خاک مقدس،
افتخار در بوسه بر لب تشنه ...



من (نفر سمت چپ) و جاودانه تاریخ، شهید زارعیان

شهید سرو قد بلند بالا و زیبا...
پتھر با اخلاق و بزرگ و من ناتوان چه با افتخار
به یاد آن روز و به امید دیدار دوباره اش
ای کاش به من چاره لطفی و نجاتی...

فرماندهان گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر

• سرگرد چهارمحالی

روزی که به گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر منتقل شدم، سرگرد چهارمحالی را در گردان دژ دیدم. قد بلندی داشت. افسر متین و باایمانی بود. مدت زیادی بود در گردان دژ خدمت می‌کرد. تمام گرفتاری‌ها و مشکلات گردان را می‌دانست. بعد از انقلاب، جابه‌جایی و انتقال پرسنل سریع و زود انجام می‌گرفت و در گردان دژ هم تعداد ۴ نفر افسر و تعداد ۱۶ درجه‌دار از گردان به واحدهای دیگر منتقل شده بودند و گردان با کمبود افسر و درجه‌دار روبه‌رو بود. با توجه به وضع موجود، سرگرد چهارمحالی بسیار تلاش می‌کرد که گردان را به وضع مطلوب برساند و با وجود همه مشکلات، بر گردان، فرماندهی و مدیریت داشت و سعی می‌کرد هر طور شده موقعیت و وضعیت گردان را با چنگ و دندان حفظ کند. افسران و پرسنل ستادی را خوب می‌شناخت و آنها را خوب سازماندهی کرده بود و هرکس در جا و مقام و موقعیت شغلی خود کار می‌کرد و او نیز بر همه فرماندهی می‌نمود و از مدیریتی عالی برخوردار بود.

سردار چهارمحالی اطلاع داشت که من دانشکده زبان ارتش را به اتمام رسانده‌ام، به همین دلیل، از من درخواست کرد که دختر بزرگ وی را در امر آموزش زبان کمک کنم. دختر وی هفته‌ای دو روز برای یادگیری زبان انگلیسی به خانه من می‌آمد و بعضی اوقات من به خانه او می‌رفتم و به دخترش زبان انگلیسی تدریس می‌کردم. البته هر دو ما در یک ساختمان (خانه سازمانی) اسکان داشتیم. در اوقات فراغت، که با وی به صحبت می‌نشستم، می‌گفت: خیلی

خسته‌ام و مدت زیادی است در پادگان دژ خدمت می‌کنم و نظر دارم به یک واحد در تهران منتقل شوم تا فرزندانم بتوانند از امکانات شهر تهران استفاده نمایند.

من بیشتر مشکلاتم را از طریق گزارش به وی ارسال می‌کردم. هر وقت مرا می‌دید، می‌گفت: جناب سروان ایازی، اینجا پادگانی دورافتاده در نوار مرزی دژ است، پادگان ۲۳ نوهده نیست که همه امکانات فوری واگذار شود. اینجا انتها و آخر ایران است. اینجا جایی است هم‌مرز با عراق. خدمات و امکانات سلاح، مهمات و وسایل از لشکر به پادگان دژ دیر می‌رسد و یا اصلاً نمی‌رسد. او از روحیه خوبی برخوردار بود. درصدد بود نواقص و مشکلات گردان را برطرف نماید، ولی متأسفانه تا زمانی که در گردان بود به آرزوی خود نرسید و همیشه مشکلات و نواقص و کمبود وجود داشت. او یک بار با سرگرد زارع رئیس رکن دوم و سروان کبریایی رئیس رکن سوم برای بازدید از نوار مرزی به گروهان سوم - گروهان من، زمانی که در دژها مستقر بودم - آمد و با چشم خود نقل و انتقالات و جابه‌جایی و سنگرهای حفر شده جدید عراق را در نوار مرزی دید و چون ما از وسایل و سلاح جدید و نیز از امکانات خوبی برخوردار نبودیم، به عنوان یک فرمانده اظهار تأسف می‌کرد و می‌گفت چه بودیم و به کجا رسیدیم و از اینکه نمی‌توانم بهتر از این، واحدها را مقابل عراقی‌ها تقویت کنم رنج می‌برم و در وجودم احساس حقارت می‌کنم. همچنین، از شرایط و وضعیت لشکر ۹۲ زرهی هم که به وضع گردان نمی‌رسید گلایه داشت و جواب اغلب گزارش‌ها و درخواست‌های گردان به لشکر بی‌جواب می‌ماند. مشکلات گردان از یک سو با مشکلات خانوادگی سرگرد چهارمحالی جمع شده بود و ایشان را عذاب می‌داد. سرانجام، مجبور شد از گردان منتقل شود و من دیگر وی را ندیدم و به عنوان فرمانده گروهان بسیار متأسف شدم که در این شرایط بحرانی، این افسر فهمیده، با معلومات، مدیر و وارد به منطقه گردان را ترک کرد.

• سرهنگ ۲ وکیلیان

قبل از عملیات بیت‌المقدس به همراه استوار ملکی به لشکر ۹۲ زرهی رفتیم. جهت انجام پاره‌ای از کارهای اداری گردان به رکن ۴ سر زدیم. مشغول اتمام کارها بودیم که یک سری از

کمبودها را از رکن ۴ دریافت کنیم و به گردان برگردیم. یکی از درجه‌داران رکن یکم به من مراجعه نمود و گفت: اگر کار شما در رکن ۴ تمام شد، سری هم به رکن یکم بزنید. کارها رو به اتمام بود. با استوار ملکی سری به رکن یکم زدیم. وقتی وارد دفتر آن شدم با سرهنگی به نام سرهنگ ۲ وکیلان روبه‌رو شدم که امریه‌ای در دست داشت و به عنوان فرمانده گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر معرفی شده بود. خود را به وی معرفی کردم. گفتم سروان ایازی هستم، رئیس رکن سوم گردان و این هم استوار ملکی از رکن ۲ گردان است. با هر دو ما دست داد. من گفتم به گردان ما خوش آمدی جناب سرهنگ. رأس ساعت ۵ بعدازظهر من و استوار ملکی به اتفاق سرهنگ ۲ وکیلان سوار بر جیپ به سمت منطقه تنگ چزابه، که موقتاً منطقه پدافندی گردان بود، حرکت کردیم. در آن منطقه، خطّ پدافندی ما خطّ شکسته‌ای بود که در بعضی از محل‌ها به عراقی‌ها بسیار نزدیک بودیم و در بعضی جاهای دیگر فاصله ما با عراقی‌ها به ۱۰۰۰ متر می‌رسید. جاهایی که به عراقی‌ها نزدیک بودیم، قوس پیدا کرده بود و خطّ دفاعی ما تقریباً در دل عراقی‌ها بود و چنین به نظر می‌رسید که آن قسمت هم عراقی‌ها حضور دارند. آن شب با سرهنگ وکیلان به ستاد گردان آمدم. عده‌ای از افسران و درجه‌داران حضور داشتند. من سرهنگ ۲ وکیلان را به عنوان فرمانده گردان معرفی کردم و همان شب سنگری برای فرمانده تعیین کردم. شب من و سرهنگ وکیلان با هم بسیار صحبت کردیم. از هر گزری بحث شد. من از سابقه جناب سرهنگ سؤال کردم. گفت: من مدت ۲۰ سال از خدمت در پادگان، مسئول سوخت لشکر بوده‌ام و تاکنون فرمانده گروهان و گردان نبوده‌ام و در رزم و جنگ هم شرکت نکرده‌ام و از سلاح و مهمات هم شناخت زیادی ندارم و هیچ‌وقت در مقام فرماندهی نبوده‌ام. من هنگامی که مسئول سوخت بودم، فقط چند درجه‌دار و سرباز داشتم و تعدادی راننده تانکر که سوخت را به لشکر می‌آوردند و من سوخت را تقسیم می‌کردم و در پمپ بنزین به ماشین‌های لشکر سوخت می‌دادم. سخنان سرهنگ وکیلان برای من و استوار ملکی عجیب بود و هر دو خیلی ناراحت شدیم که چرا چنین افسری را باید به گردان رزمنده دژ بدهند؟ چرا چنین افسری که تجربه جنگی ندارد و نمی‌تواند گردان را اداره کند به گردان دژ آمده است؟ علّت بدبختی گردان دژ چیست؟! چرا این رزمندگان شجاع که همه جنگجو، شجاع و دلیر

هستند و چندین بار هم بازسازی شده‌اند و در خیلی از جبهه‌ها شرکت نموده‌اند، باید فرمانده‌ای دور از صف و رزم داشته باشند؟ من در فکر این بودم که چرا لشکر ۹۲ زرهی به فکر گردان نیست؟ چرا نباید این گردان از مدیریت قوی و سازنده و ورزیده برخوردار باشد؟ آن شب نتوانستم درست بخوابم و فکرم متشنج شده بود و برای بدبختی گردان در دلم گریه می‌کردم. فردا سرهنگ ۲ وکیلان به من زنگ زد که آماده باش، به اتفاق به خط مقدم برویم و از نزدیک، هم خط پدافندی گردان و هم خط و محل عراقی‌ها را ببینیم. من، استوار ملکی و سرهنگ وکیلان مقداری از راه را با جیب و باقی راه را پیاده طی کردیم. زمانی که از جیب پیاده شدیم و لازم بود پیاده حرکت کنیم تا به سنگرهای خط مقدم برسیم، استوار ملکی رو به سرهنگ وکیلان کرد و گفت: جناب سرهنگ این منطقه همه آلوده است و پر از مین. من هر کجا که پا نهادم شما هم آنجا پایتان را بگذارید و پشت سر من حرکت کنید. استوار ملکی گام‌های عجیب و خنده‌داری برمی‌داشت و سرهنگ وکیلان آن را تکرار می‌کرد. تعدادی از سربازان هم که در آن حدود در رفت و آمد بودند، وقتی او را با این وضع و اینگونه گام برداشتن می‌دیدند، می‌خندیدند. سرهنگ اصلاً توجه نداشت که اگر این منطقه مین‌گذاری است پس چرا سربازان راحت و بدون دردسر از آنجا عبور می‌کنند؟! خلاصه آن روز کلی به سرهنگ وکیلان خندیدیم. عده‌ای از افسران و درجه‌داران از وضعیّت و ناواردی سرهنگ مطلع شدند و با طعنه به من می‌گفتند: جناب سروان ایازی رفتی لشکر این چیه با خودت آوردی؟! ما چنین فرمانده ناشی و ناواردی را نمی‌خواهیم. ما در گردانمان افسران جنگدیده و ورزیده و کارآمدی داریم و احتیاجی به مسئول سوخت نداریم!

من برای سنگر فرماندهی گردان سربازی به اسم «بایرام‌علی بهلول‌زاده» تعیین نمودم. او سرباز زرنگ و اهل یکی از روستاهای ارومیه بود. بسیار کاری بود و در پهن کردن سفره صبحانه، ناهار و شام استاد و در گرفتن جیره و مایحتاج سنگرها کوشا بود. به او گفتم در سنگر فرماندهی خدمت می‌کنی و کارها و امورات سنگر را برطرف می‌نمایی. هر وقت هم جناب سرهنگ کاری داشت، بدون معطلی انجام می‌دهی. گفت: چشم جناب سروان، هرچه در قدرت و توان دارم برای بهبود سنگر فرماندهی به کار می‌برم. چند روزی در آن سنگر خدمت

می‌کرد و کارهای سنگر را انجام می‌داد. روز ششم از آمدن سرهنگ و کیلیان گذشته بود. رکن سوم گزارش نوبه‌ای تهیّه کرد. آن را بردم تا وی به نام فرمانده گردان آن را امضا نماید تا به لشکر ۹۲ زرهی بفرستم. نگاهی به آمار و گزارش کرد و گفت: پس چرا تعداد توپ‌های شلیک شده عراقی به منطقه را ننوشته‌اید؟ باید آن را هم بشمارید و تعداد آنها را نیز بفرستید. نمی‌دانستم چه بگویم! از همان روز سرباز بایرام‌علی بهلول‌زاده را که یک تسبیح ۳۱ دانه‌ای در دست داشت مسئول شمردن گلوله توپ‌هایی که به منطقه می‌رسید گماشت. آن سرباز عدد و رقم نمی‌شناخت؛ به وی یاد داد که از ساعت ۸ صبح تا ۸ شب هر تعداد صدا را که می‌شنوی یکی از دانه‌های تسبیح را به آن طرف تسبیح ببرد، اگر تعداد آن تمام شد یک خط جلو سنگر بکشد و آخر شب تعداد خط‌ها را به او گزارش دهد.

درجه‌داران و سربازان وقتی متوجّه فرمان جدید فرمانده گردان شدند، سرباز بایرام‌علی بهلول‌زاده را اذیت می‌کردند و یا او را به حرف می‌گرفتند تا آمار از دستش دربرود! بهلول‌زاده با صدای بلند می‌گفت کسی مزاحم کار من نشود! من دارم صدای توپ‌هایی را که به منطقه گردان شلیک می‌شود می‌شمارم. اگر کارم را درست انجام ندهم، فرمانده گردان برایم اضافه خدمت می‌نویسد. همچنین، یکی از سربازان او را مشغول می‌کرد و تعداد خط‌هایی را که جلو سنگر کشیده بود کم یا زیاد می‌نمود. بهلول‌زاده می‌گفت: کسی با من حرف نزنند و حواس مرا پرت نکنند! همه درجه‌داران و سربازان می‌خندیدند. هر کسی که بهلول‌زاده را صدا می‌کرد جوابش را نمی‌داد. به جایی رسیده بود که حتّی جواب من را هم نمی‌داد. سرباز بهلول‌زاده دهقان‌زاده‌ای بود از روستاهای ارومیه. ساده و پاک. همه از او می‌پرسیدند بهلول‌زاده جناب سروان ایازی درجه‌اش بزرگ‌تر است یا سرهنگ و کیلیان؟ جواب می‌داد و می‌گفت: درجه سروان ایازی ۶ تا ستاره است ولی مال سرهنگ و کیلیان ۴ تا و او همیشه می‌گفت: من فقط به دستورات جناب سروان ایازی عمل می‌کنم نه و کیلیان. من درست یک روز وقت گذاشتم تا بهلول‌زاده را تفهیم کنم که و کیلیان فرمانده است نه من!

سرهنگ وکیلان را به تمامی خطوط پدافندی گردان آشنا کردم و سپس به گروهان ارکان و دسته خمپاره‌انداز رفتیم. آنها را هم از نزدیک دید و آشنا شد و در آخر به ستاد گردان برگشتیم.

در یکی از شب‌ها، نیروهای عراقی روی واحدهای خط مقدم و ستاد، اجرای آتش کردند و با توپ‌های خمسه‌خمسه، منطقه گردان را می‌زدند. سرهنگ وکیلان از سنگر ستاد بیرون آمده بود و منطقه را نگاه می‌کرد. سپس به داخل سنگر برگشت و با من تماس گرفت و گفت: جناب سروان سریع به دسته خمپاره بگو جواب توپ‌های عراقی را بدهد. گفتم جناب سرهنگ دسته خمپاره‌انداز خط مقدم عراقی‌ها را می‌کوبد. او نمی‌تواند جواب توپخانه را بدهد، چون خمپاره ۱۲۰م برد چندانی ندارد. توپخانه عراق با ما فاصله زیادی دارد. جواب داد فوری به دیدبان خمپاره‌انداز خبر بده که بیاید اینجا و گرای سمت چپ را که چراغ‌های آن روشن است، بگیرد و قبضه‌های خمپاره را روانه آنجا کند! گفتم جناب سرهنگ این قسمت از روشنایی که جناب عالی می‌بینی واحدهای گروهان یکم است که کمی به داخل شکم خاکریز عراقی‌ها رفته‌اند و به آنها نزدیک هستند. خلاصه وی را منصرف کردم. در مدتی که آنجا بودیم سرهنگ وکیلان نتوانست تشخیص بدهد واحدهای گردان از کجا شروع و به کجا ختم می‌شود. ما عملیات طریق‌القدس را شروع کردیم، در حالی که سرهنگ وکیلان فرماندهای بود که حتی نتوانست یک دستور یا یک برنامه را در این عملیات انجام دهد. تنگ چزابه بزرگ‌ترین عملیات گردان بود و سرهنگ وکیلان به اندازه یک سرباز هم در گردان کارایی نداشت. وقتی که عملیات به اتمام رسید، گردان ۱۵۱ دژ زمین‌های زیادی را از نیروهای عراقی پس گرفت و تعداد زیادی را هم اسیر گرفتیم.

• سرهنگ ۲ قوام رازانی

سرهنگ ۲ قوام رازانی که اهل خرم‌آباد بود، یکی دیگر از فرماندهان گردان ۱۵۱ دژ بود. وی با یک خودرو جیب از لشکر ۹۲ زرهی به گردان آمد و خود را معرفی کرد. مادر تدارکات عملیات فتح‌المبین بودیم. زمانی که او به گردان آمد، من رئیس رکن سوم بودم. خود را به وی معرفی

کردم. در محلی که برای تجدید سازمان و آموزش مستقر بودیم، آمدند و درجه‌داران و سربازان وی را از نزدیک دیدند. در گروه‌های پیاده، سؤالاتی در مورد آرپی‌جی ۷ از چند نفر از سربازان پرسید، ولی کسی جواب درستی نداد. از همان روز، به من دستور داد که برای سربازانی که به اسلحه آرپی‌جی ۷ وارد نیستند، کلاس آموزشی دایر کنم. ۸۰ نفر از سربازان گردان آماده شدند تا در کلاس آرپی‌جی ۷ شرکت نمایند و این کلاس برای مدت ۸ روز، هر روز ۴ ساعت برقرار بود. سرهنگ قوام رازانی عقیده داشت که همه سربازان باید اسلحه آرپی‌جی ۷ را بشناسند و بتوانند با آن تیراندازی نمایند. بعد از اتمام کلاس، همه سربازان را در محلی جمع کردم و هر یک از آنها یک بار به عنوان تیرانداز آرپی‌جی ۷ هدفی را که تعیین کرده بودم، تیراندازی کردند. کار آموزش به پایان رسید و سربازان با کوله‌باری از تجربه به این اسلحه به واحدها برگشتند. سرهنگ ۲ قوام رازانی افسری پخته و نظامی خوبی بود؛ با اینکه علاقه نداشت از سنگر فرماندهی بیرون برود، ولی در همان سنگر بر گردان مدیریت داشت و درصدد بود مشکلات و کمبودهای گردان را برطرف کند. آن زمان ستوان رختدار رئیس رکن دوم گردان بودند. در روز ۶۲/۱/۲ من و سرهنگ قوام رازانی و ستوان رختدار برای دریافت و توجیه عملیات فتح‌المبین با فرمانده تیپ ۵۵، سرهنگ عبادت، به مشاوره پرداختیم. عملیات ما با فرماندهی قوام رازانی از طرف پل نادری و درّه خنگ و سایت ۵ بود.

وقتی عملیات آغاز شد، سرهنگ قوام رازانی در سنگر فرماندهی قرار گرفته بود و در آنجا با بی‌سیم واحدهای پیاده را رهبری می‌کرد. گروه‌های پیاده عملیات را شروع کرده بودند و من به عنوان رکن سوم و ستوان مرتضوی، بی‌سیم‌چی و هدایت‌کننده بی‌سیم‌ها به دنبال واحدها در حرکت بودیم. من گروه‌ها را هدایت می‌کردم و سرهنگ قوام رازانی با بی‌سیم به گوش بود تا زمان عملیات به اتمام رسید.

واحدهای پیاده گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر از هر نظر خودکفا بودند. وقتی طرح و برنامه عملیاتی را برای فرماندهان بر روی نقشه عملیاتی تشریح می‌کردیم، همه وضعیت را درک می‌کردند و فرمانده گروه‌ها عملیات را هدایت می‌کردند؛ با اینکه سرهنگ ۲ قوام رازانی افسر

فرماندهان گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر / ۲۱۱

کارآزموده و زرنگی بود، ولی متأسفانه در آن عملیات بیشتر در داخل سنگر بود و از آنجا هدایت و رهبری را انجام می‌داد.



سرهنک ۲ قوام رازانی

- **سرهنک جاموسی**

سرهنک جاموسی از طرف لشکر ۹۲ زرهی به عنوان فرمانده گردان تعیین شده بود و در خرمشهر حضور پیدا کرد، ولی متأسفانه او فقط ۱۵ روز در گردان فرماندهی کرد. پس از آن زخمی شد و فوری منتقل شد.

- **سرگرد شاهان بهبهانی**

او به عنوان فرمانده گردان ۱۵۱ دژ به خرمشهر آمده بود. دو ساعت بعد از ورود به خرمشهر در داخل شهر مورد اصابت ترکش قرار گرفت و او نیز فوری انتقال داده شد.

- **ستوان دکتر گیوتاش، افسر وظیفه**

در گردان دژ، افسر وظیفه‌ای بود به اسم گیوتاش. او دکتر وظیفه بود و در گردان دژ طبابت می‌کرد و اغلب در پادگان می‌ماند. بعد از شهادت سروان کبریایی، او در پادگان از همه

ارشدتر بود و مدیریت و فرماندهی بقیه پرسنل را در پادگان به عهده گرفت. چون افسران گردان همه در خطّ مقدّم بودند و هیچ فرمانده گروهانی حاضر نبود گروهان خود را بی-فرمانده بگذارد و به پادگان برود و فرماندهی کند، این پزشک جوان کارهای مهمّ گردان را به نحو شایسته انجام می‌داد و از مدیریت خوبی هم برخوردار بود، در سازماندهی و ساماندهی پرسنل باقیمانده در پادگان سهم بسزایی داشت. بعد از آن افسر جوان، دیگر لشکر ۹۲ زرهی کسی را به عنوان فرمانده به جای سرگرد شاهان بهبهانی نفرستاد و تا سقوط خرّمشهر گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر فرمانده نداشت.

• سرهنگ ۲ حاج هاشمی

یکی دیگر از فرماندهان گردان دژ خرّمشهر، سرهنگ ۲ حاج هاشمی بود. او از استان اصفهان و از شهر سده آمده بود. او اصفهانی اصیل بود و هر کار و عملی را که می‌خواست انجام دهد، استخاره می‌گرفت و تگّه‌کلام وی «بذار ببینیم چی میشه!» بود؛ نمی‌دانم چرا وی را به گردان ۱۵۱ دژ داده بودند. از گذشته وی اطلاعی در دست نداشتیم. وقتی وارد گردان شد، بعد از یک روز به من اعلام کرد، هرچه سرباز اصفهانی دارید، بیاورید سنگر فرماندهی. من به یگان‌ها اعلام کردم هرچه سرباز اصفهانی دارید بفرستید ستاد سنگر فرماندهی. ۶ نفر آمدند و آنها را به حضور فرمانده گردان بردیم. او در بین آن ۶ سرباز، یک سرباز که لهجه خوب اصفهانی را داشت، برای نگهبانی سنگر خود انتخاب کرد و بقیه را به گروه‌های خود فرستادم. به آن سرباز تفهیم کرده بود که هرگونه بحث و صحبت که در سنگر فرماندهی می‌شود، نباید کسی از آن مطلع شود؛ من، حاج هاشمی، سربازان اصفهانی را ترجیح می‌دهم. هرچقدر که از جناب سرهنگ حاج هاشمی می‌پرسیدم که جناب سرهنگ چه اخبار و اطلاعاتی ممکن است از سنگر فرماندهی به بیرون درز پیدا کند؟! جواب درستی نمی‌گرفتم. او رفت و ما بالاخره نفهمیدیم منظور جناب سرهنگ حاج هاشمی چه بود!

• سرهنگ ۲ یوسف زمانفر

زمانی که از بیمارستان ۵۰۱ ارتش در تهران مرخص شدم، بعد از چند روز به سمت اهواز حرکت کردم و دوباره خود را به لشکر ۹۲ زرهی معرفی کردم و با دادن نامه بیمارستان ۵۰۱ به لشکر عملاً حضور خود را اعلام کردم.

در رکن ۱ لشکر ۹۲ زرهی، به من اعلام شد که شما به عنوان رئیس رکن سوم گردان انتخاب شده‌اید و سرهنگ ۲ یوسف زمانفر به عنوان فرمانده گردان تعیین شده است. خود را به وی معرفی کنید. با جستجو، سرهنگ ۲ زمانفر را پیدا کردم و خود را به ایشان معرفی کردم. به گرمی مرا پذیرفت و گفت: در ستاد لشکر در مورد شما با من صحبت کرده‌اند و رکن ۱ لشکر گزارشی از افسران گردان دژ خرمشهر به من داده‌اند. یکی از آنها شماست که زخمی بودید و اکنون برگشته‌اید! خوشحالم که شما را می‌بینم. من سرهنگ ۲ زمانفر را افسری پر جنب و جوش، کاری، موثر، فهمیده و باسواد تشخیص دادم. قبل از آمدن من، کلیه مشکلات و گرفتاری‌های گردان را از نظر پرسنل، سلاح، مهمات و خودرو تقریباً برطرف نموده بود و تعدادی نیروی جدید نظامی و نیز تعدادی از نیروهای هوانیروز گرفته بود و آنها را در گردان سازماندهی کرده بود. نمی‌دانستم او از کدام واحد ارتش به لشکر منتقل شده است. در چند روز اول که با او بودم، دیدم به دقت مشکلات گردان را یادداشت می‌کند و سعی می‌کند به سرعت آنها را حل نماید. به صحبت افسران، درجه‌داران و سربازان توجه می‌کرد و اغلب از سخنان آنان یادداشت‌برداری می‌نمود که آنها را فراموش نکند. در مورد سابقه گردان از افسران سؤالاتی می‌کرد و اغلب، درجه‌داران را می‌سنجید تا هر نفر هر تخصصی که دارد در آن رشته کار کند و بر آنها مدیریت و فرماندهی داشته باشد. وقتی مشخص شد که در آینده نزدیک گردان ۱۵۱ دژ باید در ایستگاه ۷ آبادان واحدی را تعویض نماید و این تعویض بایستی از طریق راه هوایی و هلی‌کوپتر انجام شود، در مورد این جابه‌جایی از من سؤالاتی می‌کرد. من در واحد نیروی ویژه اغلب جابه‌جایی نفرات را با عملیات هلی‌برن انجام می‌دادم و من به همه مشکلات هوایی آشنا بودم. برای جناب سرهنگ توضیح می‌دادم و نیز مشکلات سوار شدن بر هلی‌کوپتر و پیاده شدن از هلی‌کوپتر که آن را در یک متری زمین نگه می‌داشتند و بایستی از آن ارتفاع

سربازان و درجه‌داران بپرند، برایش شرح دادم. او با دقّت گوش می‌کرد. سعی داشت تمام مطالب را به خاطر بسپارد. جابه‌جایی و استقرار در چوئیده از طریق هوایی و با هلی‌کوپتر به طور مرتّب انجام می‌شد و در ایستگاه ۷ آبادان مستقر می‌شدیم. او فرمانده مدبری بود و هر روز به تمام واحدهای در خطّ مقدّم سر می‌زد. اغلب شب‌ها به من زنگ می‌زد که آماده باش تا به اتفاق همدیگر به خطّ مقدّم برای بازرسی و سرکشی سربازان و درجه‌داران برویم. او خود را از سربازان جدا نمی‌کرد و همیشه می‌گفت: من با آنها فرقی ندارم. در زمان سرکشی اگر سرباز یا درجه‌داری سخنی می‌گفت یا مشکلی داشت، به دقّت به او گوش می‌داد و اگر لازم بود برای رفع آن زود اقدام می‌نمود. هرکسی در منطقه عملیاتی پیشنهادی سازنده ارائه می‌داد که برای بهبود جنگ مفید بود، فوری قبول می‌کرد. او ادّعای جنگی نداشت، ولی رزمنده و فرمانده و مدیر خوبی بود. علاقه‌ای شدید به درجه‌داران و سربازان داشت و اگر خبر زخمی شدن درجه‌دار یا سربازی را به وی اطلاع می‌دادند سخت ناراحت می‌شد. همیشه فرماندهان گروهان‌ها را نصیحت می‌کرد و دائم می‌گفت: یک پدر و مادر ۲۰ سال زحمت و دردسر و ناراحتی می‌کشند و فرزند را تربیت می‌کنند و برای انجام وظیفه مقدّس سربازی نور دیده خود را در اختیار شما می‌گذارند. شما فرماندهان باید مثل آن پدر و مادر هرچه قدرت و توان دارید برای حفاظت از آنان کوتاهی نکنید و باید شما فرماندهان سربازان را صحیح و سالم به پدر و مادرشان برگردانید. آنها چشم به راه فرزندان خود هستند.

سرهنگ ۲ زمانفر هیچ‌گاه اظهار خستگی و ناتوانی در منطقه جنگی نکرد و پا به پای سربازان در نبرد بود. او در گردان ۱۵۱ دژ نشان داد که فرمانده لایق و کاردانی است. من همیشه با او بودم و هیچ‌وقت وی را خسته، ناتوان یا درمانده ندیدم. آرام و یواش صحبت می‌کرد و همیشه به گفتار و کردار خود متّکی بود. متأسّفانه طولی نکشید که از گردان رفت و همه پرسنل را اعم از افسر، درجه‌دار و سرباز در غم و ماتم فرو برد. با رفتن ایشان، رکن اصلی گردان شکست. همه پرسنل بارها می‌گفتند گردان دژ یتیم شد و دیگر همچون سرهنگ زمانفر، فرمانده‌ای نخواهند داشت. ما هیچ نفهمیدیم او به کجا منتقل شد و برای همیشه ما را تنها گذاشت. هرچا هست خداوند ایشان را حفظ کند. واقعاً فرمانده دلسوز، کاری، مدبّر، باایمان

و ورزیده بود و من هرچه در مورد خصایل اخلاقی و رفتاری و اعمال او بگویم باز قلم جوابگو نیست.

این گردان در طول جنگ بیش از ده بار بازسازی شد و بنابر آمار، حدود ۲۸۵ نفر شهید و ۳۲۰ نفر اسیر و مفقود و صدها جانباز و مجروح به ایران بزرگ تقدیم کرده است. گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر در دو ماه اوّل جنگ در حدود ۸ فرمانده گردان عوض کرد. عده‌ای از آنان را من ندیدم و نیامده رفتند. تعدادی هم که حضور داشتند و من از نزدیک با آنها کار می‌کردم و با خصوصیاتشان آشنا شده بودم را شرح دادم و برای بقیه هم آرزوی سلامتی دارم.

پادگان دژ خرمشهر

پادگان دژ خرمشهر در راستای سیاست‌های دفاعی کشور در سال ۱۳۴۹ شروع شد و بعد از دو سال، به مرور تکمیل گردید. هنگام ساخت این پادگان و دژهای ۳۲گانه، دولت عراق احساس خطر کرد و با شکایت خود به مجامع بین‌المللی خواستار انحلال این دژها و پادگان و گردان دژ شد. ولی مجامع بین‌المللی نتوانست ایران را متقاعد کند که از ساختن دژها و پادگان صرف‌نظر کند. به همین دلیل، کشور عراق نیز دستور ساخت دژهایی در نوار مرزی مقابل با دژهای ایران را صادر کرد.

پاسگاه‌های ساخته شده مشابه پاسگاه‌های ایران در نوار مرزی بود. البته دژهای عراقی و تأسیسات نظامی آن در نوار مرزی به مراتب بیشتر و بزرگ‌تر از وضعیت ایران بود و استعداد نیرو و سلاح و مهمات آنها در نوار مرزی گویا سه برابر گردان ۱۵۱ دژ بود.

هدف از تأسیس این پادگان و این ۳۲ دژ این بود که گردانی با سازمان ویژه مربوط به خود در نوار مرزی مستقر گردد و حفاظت و حراست از نوار مرزی را عهده‌دار شود، تا در صورت بروز هرگونه حمله و جنگ در نوار مرزی، این گردان بتواند ۴۸ ساعت در نوار مرزی مقاومت و پایداری کند و با مقاومت خود، عملیات تأخیری انجام دهد، تا یگان‌های لشکر ۹۲ زرهی بتوانند به آن گردان کمک برسانند.

تمهیدات لازم برای به وجود آمدن این پادگان و این دژها صورت گرفته بود و گردان دژ از تمام امکانات پیش‌بینی شده در برنامه دژها (ساخت، سلاح، مهمات و پرسنل) برخوردار بود،

ولی به علت شروع انقلاب اسلامی، وضعیت دفاعی کشور آشفتگی زیادی پیدا کرده بود و تعداد زیادی از افراد ارتش برکنار و اغلب فرماندهان بلندبالا اعدام شدند. به دلیل ترخیص ۵۰٪ سربازان وظیفه، استعداد واحدهای ارتش تحلیل یافته بود. به همین دلیل، پادگان دژ به عنوان زیرمجموعه‌ای از نیروهای زمینی ارتش در آن ایام از لحاظ تجهیزات و استعداد یگان، مهمات و اسلحه در شرایط بحرانی قرار داشت و پادگان ۷۰٪ از پرسنل و ادوات سازمانی را در اختیار نداشت. اکثر تجهیزات خراب و فرسوده و از رده خارج بودند و قابل تعمیر و نگهداری نبودند. تانک‌های M_{47} که در دژها مستقر بود، شنی‌هایشان همگی پاره و توپ‌های آنها بدون سوزن بودند و موتور اغلب آنها هم آب و روغن قاطی کرده بود و بلااستفاده بودند و در نوار مرزی صرفاً دکوری بودند.

برای کنترل نوار مرزی و سربازان مستقر در دژها، دو پاسگاه بود که بر تمامی ۳۲ دژ نوار مرزی مسلط بود. اولی شلمچه و دومی کوشک بود. طول نوار مرزی دژها از ابتدا تا آخر حدوداً ۶۵ کیلومتر بود و این دو پاسگاه برای هدایت و کنترل پرسنل زیر امر در دژها ساخته شده بود. فاصله دژها با هم معمولاً ۲/۵ تا ۳ کیلومتر بود و فاصله آنها تا نوار مرزی ۳ کیلومتر بود. نوار مرزی در سال ۱۳۴۹ دستک‌کوبی و با سیم خاردار مشخص شده بود. در کشور عراق نیز، در نوار مرزی از کوشک تا طلائیه و طلائیه قدیم و جلو پاسگاه‌ها دستک‌کوبی شده بود. در کنار پادگان دژ، چهار دستگاه آپارتمان ۵ طبقه ساخته شد، که فاصله آنها با درب ورودی پادگان ۳۰۰ متر بود. یک دستگاه از این آپارتمان‌ها که دوخوابه و سه‌خوابه بودند، برای خانه‌های سازمانی افسران و دو دستگاه برای خانه‌های سازمانی درجه‌داران تعیین و مشخص شده بود. خانه‌های سازمانی را به این منظور نزدیک پادگان ساخته بودند تا افسران و درجه‌داران در مواقع ضروری و لازم سریع خود را به پادگان برسانند، ضمن اینکه فاصله پادگان تا نوار مرزی حدود ۱۴ کیلومتر بود. نزدیک‌ترین آپارتمان به پادگان مخصوص افسران بود، که در آن فرمانده گردان و معاون وی با رؤسای ارکان (یکم، دوم، سوم و چهارم) و فرمانده گروهان‌ها و افسران دسته و افسر موتوری و خدمات اسکان داشتند. بقیه آپارتمان‌ها به درجه‌داران گردان اختصاص داشت که اسکان شده بودند. فاصله آپارتمان با آپارتمان بعدی

حدوداً ۱۰۰ متر بود و بین آپارتمان‌ها به صورت بلوار بود و گل‌کاری شده بود و از واحد خدمات، سربازانی برای تمیز نگه داشتن حیاط و اطراف خانه سازمانی گمارده شده بودند. در ابتدای خانه‌های سازمانی، بلوار کوچکی بود که به درب پادگان وصل می‌شد و روی آن نوشته شده بود: «به پادگان دژ خرّمشهر خوش آمدید.» در جلو درب ورودی پادگان کیوسک دژبانی بود که ۵ الی ۶ سرباز بسیار مرتّب و شیک به همراه یک درجه‌دار آنجا بودند و عبور و مرور و رفت و آمد به پادگان دژ را کنترل می‌کردند.

بعد از درب ورودی پادگان، ۲۰۰ متر پایین‌تر، ساختمانی بود که دفتر فرمانده گردان دژ و دفاتر رکن یکم، دوم، سوم و چهارم و دفتر مهندسی و تأسیسات در آن قرار داشت. ۲۰۰ متر پایین‌تر و در سمت چپ ستاد، ساختمان‌های بزرگ و سرپوشیده‌ای قرار داشت که آسایشگاه گروهان‌های ۱، ۲، ۳ و ۴ و گروهان ارکان بود که در کنار آنها هر گروهان یک اسلحه‌خانه و یک انبار مخصوص خود داشت. پایین‌تر از انبار گروهان‌ها سه ساختمان وجود داشت که اسلحه‌خانه گردان و انبار گردان و انبار وسایل مهندسی و تأسیسات بود. ۴۰۰ متر پایین‌تر از انبار تأسیسات، آشپزخانه گردان بود که شامل ۳ ساختمان بود و دارای آسایشگاه سربازان بود و تعداد ۳۵ الی ۴۰ نفر از سربازان با تعدادی از درجه‌داران، جیره غذایی و دسر سربازان گردان را تهیه می‌کردند. بعد از آشپزخانه، زمین وسیعی قرار داشت که یگان موتوری و تعمیرگاه موتوری در آن مستقر بود و حدود ۲۵ دستگاه ماشین جیپ ارتشی و یک دستگاه اتوبوس و تعداد ۱۲ دستگاه آیف و ریو و نیز دو ماشین تانکر آب در آنجا قرار داشت. دسته موتوری با این استعداد کارهای واحدهای دژ را تأمین می‌کرد. انتهای پارک موتوری، زمین خاکی بزرگی بود، که تعداد ۷۰ الی ۸۰ دستگاه جیپ ارتش، ریو، زیل و گاز از کار افتاده و خارج از رده در آنجا قرار داشت و همگی خراب و اسقاطی بودند. گویا قرار بود گردان ۱۵۱ دژ این ماشین‌های خارج از رده را به لشکر ۹۲ زرهی تحویل دهد، تا در مقابل، ماشین نو به گردان دژ بدهند، ولی متأسفانه این کار عملی نشد و تا شروع جنگ، گردان همیشه با کمبود خودرو مواجه بود. بعد از یگان موتوری، زمینی خالی وجود داشت، که فضای بزرگی دربرگرفته بود و برای تمرین تیراندازی سربازان انتخاب شده بود. در انتهای زمین خاکریزی وجود داشت به

نام سیل‌بند که سیل‌های میدان تیر را روی آن سیل‌بند نصب می‌کردند و سربازان به سمت آنها تیراندازی می‌کردند و ۵۰۰ متر بعد از آن، سیل‌بند بزرگی بود که در مواقع بارندگی زیاد، از سرازیر شدن سیلاب به داخل پادگان جلوگیری می‌کرد. اطراف پادگان با دستک‌هایی به سیم خاردار ۶ ردیفه وصل بود و پادگان را حفاظت می‌کرد. در کنار سیم خاردارها، دور پادگان سنگرهایی از قبل تمهید شده بود که آن سنگرها کمک بزرگی به واحدهای مستقر در پادگان نمود و زمانی که نیروهای عراقی قصد تصرف پادگان را داشتند، در سه نوبت در حمله به پادگان با شکست مواجه شدند، ولی متأسفانه به علت کمبود پرسنل و سلاح بعد از سه بار شکست با نیروی بیشتر و تازه نفس و ادوات و تانک زیاد به داخل پادگان نفوذ کردند. در ابتدای پادگان، بلوار بزرگی است که پادگان را به کمربندی شهر خرمشهر وصل می‌کند. این پادگان در شمال خرمشهر و شرق جاده اهواز-خرمشهر ساخته شده است و فاصله آن با اهواز ۱۳۰ کیلومتر است و با شهر ۵ کیلومتر فاصله دارد.

پادگان دژ به وسعت یک ارتش و برابر تمام ارزش‌ها و آرمان‌هایی است که افسران و درجه‌داران و سربازان خون پاک خود را برای استقامت و پایداری نثار کردند. دژهای پادگان خرمشهر نماد مقاومت، ایستادگی، شجاعت و پایداری نیروهای مستقر در آن بود. این دژها زبان گویای مظلومیت افسران و درجه‌داران این پادگان هستند که با غیرت و شرافت از مرزهای میهن اسلامی ایران تا آخرین قطره خون دفاع کردند و درس مقاومت و ایثار را به نیروهای بعثی آموختند.

سپاه خرمشهر و محمد جهان آرا

نیروهای سپاه خرمشهر زیاد نبودند. سپاه تازه پا گرفته بود و فرمانده آن جهان آرا بود. نامبرده قبل از شروع جنگ برای آموزش سلاح به پرسنل زیر امر به پادگان دژ خرمشهر آمد. مدت سه هفته پرسنل جهان آرا در پادگان دژ به آموزش تفنگ ۱۰۶، خمپاره ۶۰مم و تیربار Mg_1A_3 و تفنگ ژ-۳ و کلاشینکف پرداختند. جهان آرا همکاری بسیار زیادی با نیروهای ژاندارمری داشت و به کلیه پاسگاه‌های زیر امر ژاندارمری سر می‌زد و موقعیت آنها را می‌سنجید و به مشکلات و گرفتاری‌های پاسگاه وارد بود. به همین منظور، قبل از جنگ، عده‌ای از پرسنل سپاه به پاسگاه‌های خین، مؤمنی حدود و شلمچه تقسیم شدند و قدرت و توان رزمی پاسگاه‌ها را بالا بردند. پاسگاه‌ها به طور کلی تقویت شدند و نیروی سپاه همگام با نیروی ژاندارمری به حفظ و حراست از مرز و بوم مشغول بود.

در روز ۲۰ خرداد ۱۳۵۹، ساعت ۱۰:۳۰ عراقی‌ها به پاسگاه حدود تیراندازی کردند. یکی از نیروهای سپاه به نام عباس قهرمان اسدی و پس از او موسوی بختور در مرز شلمچه به شهادت رسیدند. شاید این افراد اولین شهدای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در خرمشهر بودند. این رشادت‌ها و این جانبازی‌ها در نوار مرزی و پاسگاه‌ها ادامه داشت، ولی هنوز ملت ایران از درگیری‌ها بی‌خبر بود.

خبر رسید که ابتدا یک گردان و بعد دو گردان از لشکر ۲۱ حمزه به منطقه جنوب آمده‌اند.

با شروع جنگ تحمیلی، یگان‌های موجود شامل تیپ ۲ دزفول از لشکر ۹۲ و گروه رزمی ۳۷ شیراز و یگان لشکر ۲۱ به علاوه گردان‌های توپخانه جلو لشکر یکم، که در آن منطقه تک را آغاز کردند، گرفتند و مانع عبور نیروهای عراقی از پل کرخه شدند. اگر نیروهای عراقی از پل کرخه عبور می‌کردند، وضعیت بسیار وخیم می‌شد و مهم‌تر از همه، یک لشکر عراقی تا ۱۵ کیلومتری اهواز پیش آمد. لشکر دیگری با زدن پل روی کارون مقداری پیشروی کردند و جاده ماهشهر-آبادان را گرفتند و از این سمت، آبادان و خرمشهر را در تیررس خود داشتند. این واقعه پاسگاه حدود باعث شد که تیمسار مدنی دستور دهد تا چند قبضه تفنگ ۱۰۶ آماده بکار به پاسگاه‌های ژاندارمری مأمور شوند و از گروهان من (سوم) یک قبضه به پاسگاه ژاندارمری شلمچه مأمور شد که سرباز فولادی یکی از خدمه‌های آن قبضه بود. او سرباز بسیار زرنگ و فداکاری بود و به قبضه تفنگ ۱۰۶ نیز آشنایی زیادی داشت. متأسفانه در درگیری در همان پاسگاه به درجه شهادت نایل شد. سرباز فولادی اولین شهید از گروهان سوم در جنگ تحمیلی در نوار مرزی ایران و عراق بود. یادش گرامی باد.

این اعمال و رفتار و حرکات کشور عراق در منطقه نوار مرزی، باعث شد از طرف فرمانده لشکر ۹۲ زرهی در تاریخ ۱۸ شهریور ۵۹ به گردان دژ خرمشهر اعلام آماده باش صددرصدی داده شود. کلیه مرخصی‌ها لغو گردید. درست در همان روز، عراق پاسگاه‌های نوار مرزی را زیر آتش گرفت. همچنین، در آن روز آذوقه و مهمات زیادی به گروهان سوم و یکم رسید و از آن تاریخ، واحدهای در احتیاط، یعنی گروهان دوم و چهارم، به نوار مرزی اضافه شدند و در پادگان دژ خرمشهر فقط گروهان ارکان و دسته‌های ارکان باقی مانده بود.

مرزبان خرمشهر در روز ۲۱ خرداد پس از شهادت دو نفر و مجروح شدن سه نفر از افراد ایرانی در پاسگاه مؤمنی، شدیداً به عراق اعتراض نمود و اعلام کرد چنانچه از طرف مقامات عراقی جلو تجاوز گرفته نشود، بالاجبار نیروهای مستقر در پاسگاه‌ها (مؤمنی و حدود) دفاع خواهند کرد. آن زمان نیروی زمینی به لشکر ۹۲ زرهی آماده باش داد و دستور داد نیروهای لشکر ۹۲ زرهی طرح پدافند موجود در مناطق تحت پوشش را انجام دهد. این آماده باش بعد

از چند روز لغو گردید و گروهان‌های دوم و چهارم به پادگان برگشتند و در احتیاط قرار گرفتند.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، کشور عراق همیشه از طریق ستون پنجم و عَلم کردن خلق عرب، تحریکاتی در نقاط مرزی و در داخل مناطق عرب‌زبان انجام می‌داد، چون مدّعی بود استان خوزستان جزئی جدا شده از خاک عراق است. به همین دلیل، درگیری‌های عده‌ای به نام خلق عرب در خوزستان، جزو توطئه‌ای بود که از طرف عراق پی‌ریزی شده بود. عراق تبلیغات وسیعی در خوزستان به راه انداخته بود و خرّمشهر را «محّمّره» می‌نامید و می‌گفت: خرّمشهر، آبادان و اهواز خاک عربستان است و با تبلیغات ملّی‌گرایانه مردم را تحریک می‌کرد. در این راستا، عراق گاهی تکه‌های محدود به خاک ایران انجام می‌داد یا در بعضی از جاذبه‌های نوار مرزی مین کار می‌گذاشت. عراق تعدادی از مردم بی‌سواد ما را فریب می‌داد و با پرداخت ۳۰ هزار تومان پول نقد و یک قبضه اسلحه کلاشینکف یا کلت کمری از آنها بهره‌برداری می‌کرد.

اواخر تیرماه ۵۹ عملاً تحریکات عراق از داخل مرزها شروع شده بود و گاهی مراکزی را با خمپاره می‌زد. در اواخر مرداد سال ۵۹، تیمسار مدنی که استاندار خوزستان بود با تعدادی نیرو که از تکاوران دریایی بودند به پاسگاه مرزی شلمچه آمد. پاسگاه عراقی روبه‌روی پاسگاه شلمچه در ایران، که تجمّع و افزایش نیروهای ایرانی را در پاسگاه شلمچه می‌بینند، همان لحظه شروع به زدن خمپاره می‌کنند و تیمسار مدنی با چشم خود منفجر شدن خمپاره‌ها را دید. خوشبختانه به کسی آسیبی نرسید و نیروهای پاسگاه شلمچه جواب نیروهای عراقی را دادند.



محمد جهان آرا یکی از فرماندهان سپاه پاسداران خرمشهر در جنگ ایران و عراق بود که در ۷ مهرماه ۱۳۶۰ در سانحه هوایی به شهادت رسید. وی در نبرد خرمشهر و حصر آبادان شرکت داشت.

پشتیبانی واحدها

لازم است کمی در مورد پشتیبانی گردان ۱۵۱ دژ خرّم شهر صحبت کنم.

قبل از شروع جنگ، رکن چهارم و گروهان ارکان با دسته‌های خود که عبارتند از: دسته موتوری، دسته دژبان، دسته خبّاز، دسته حمل و نقل، دسته انبار و مهمّات و غیره فعالیت اداری داشتند و با شروع جنگ، عملاً در جنگ شرکت نمود و در کنار سایر دسته‌ها، کمک مؤثّری برای راه‌اندازی گروهان‌های پیاده و رزمندگان، تهیّه و آماده کردن آب، غذا، مهمّات، سوخت، تعمیر و نگهداری سلاح و خودرو و غیره بودند.

گروهان‌های پیاده به علّت درگیری و تیراندازی، نیاز مبرم به تفنگ ۱۰۶ و قطعات آن داشتند. در گلوله‌باران‌های عراق در آفند و پدافند، اغلب تفنگ‌های ۱۰۶ که روی خودرو سوار بودند، از ناحیه لاستیک یا ماشین ترکش می‌خوردند و یا در لاستیک خودرو پنچری و پارگی ایجاد می‌شد و آن قبضه دیگر متحرّک نبود و نمی‌شد با آن تیراندازی کرد، زیرا موقعیت آن زود شناسایی می‌شد و توسط تانک‌های عراقی به عنوان هدف ثابت زیر آتش قرار می‌گرفت؛ لذا راننده و خدمه آن مجبور می‌شدند به هر نحو ممکن خودرو را از دید تانک‌ها خارج سازند تا دسته موتوری و ترابری بتوانند به او برسند و در مورد تعمیر و یا تعویض لاستیک، رینگ، قطعه موتوری یا قطعه تفنگ ۱۰۶ اقدام نمایند. در آن لحظه، عملاً ۳ یا ۴ نفر از خدمه نمی‌توانستند کاری انجام دهند. ستوان اسکندری فرمانده دسته موتوری و ترابری از گروهان ارکان بود. او بسیار فعّال و کاری بود و اجازه نمی‌داد زمان زیادی تلف شود. خود و پرسنل

مسلط به کار به خودرو آسیب دیده می‌رسیدند و آن را مهیا و آماده جنگ می‌کردند. اغلب خودروهای جیبی احتیاج مبرم به لاستیک، تسمه، رادیاتور، شمع و پلاتین داشتند که ایشان هیچ‌وقت کوتاهی نکرد و به هر شکل ممکن، مشکل خودروها را برطرف می‌نمود. استوار جلالی اسلحه‌دار و استوار دورقی انباردار سلاح، مهمات، قطعات و لباس و غیره بودند. همواره آماده بودند تا اسلحه‌ها همیشه سالم و فعال و آماده بکار و رزم باشند و هر نقص و عیبی پیدا می‌کردند، سریع برطرف می‌کرد.

راننده‌های تانکر آب به علت گرمای زیاد جنوب بسیار فعال بودند و در روز دو نوبت نسبت به تهیه آب برای رزمندگان و نیروهای خط مقدم و دژها اقدام می‌کردند.

در اواخر مرداد ماه، به علت نابود شدن تأسیسات پادگان دژ، سرگرد شریف‌النسب و معاون وی سرگرد اقارب‌پرست از طریق مسجد جامع، پرسنل رزمندگان دژ خرمشهر، نیروی ژاندارمری، هوانیروز و دانشجویان دانشکده افسری را سروسامان می‌دادند. الحق که خوب نیروها را پشتیبانی می‌کردند و جایی هم که نیرو لازم داشت کمک می‌رساندند. متأسفانه به علت درگیری در نوار مرزی، موفق نشدم آن دو جوانمرد ساعی و کوشا را از نزدیک ببینم. فقط گفته می‌شد که این وسایل یا این تانکر آب یا این مهمات از طرف نیروهای شریف‌النسب یا اقارب‌پرست رسیده است و پشتیبانی و ارسال کمک‌های لازم و ضروری نیروهای خوب انجام می‌شد. اسلحه و مهمات را اغلب اقارب‌پرست تهیه می‌کرد. زاغه و انبار مهمات پادگان دژ خرمشهر نابود شده بود و سلاح و مهمات از طرف آبادان می‌رسید و مرکز آمادی در ایستگاه ۷ درست شده بود که مقابل پایگاه دریایی بود و مهمات آنجا می‌رسید و ما رزمندگان از آنجا تحویل می‌گرفتیم. البته از سلاح و مهمات نیروهای عراقی که در منطقه شکست خورده بودند و آن را جا گذاشته بودند نیز استفاده می‌کردیم.

در خرمشهر، گردان تکاوران دریایی و گردان دانشجویان دانشکده افسری نیز به شدت فعال و درگیر نبرد بودند. در مورد فداکاری و اثرگذاری آنان و دیگر یگان‌های موجود در آن منطقه نبرد باید به منابع مربوط مراجعه نمود.

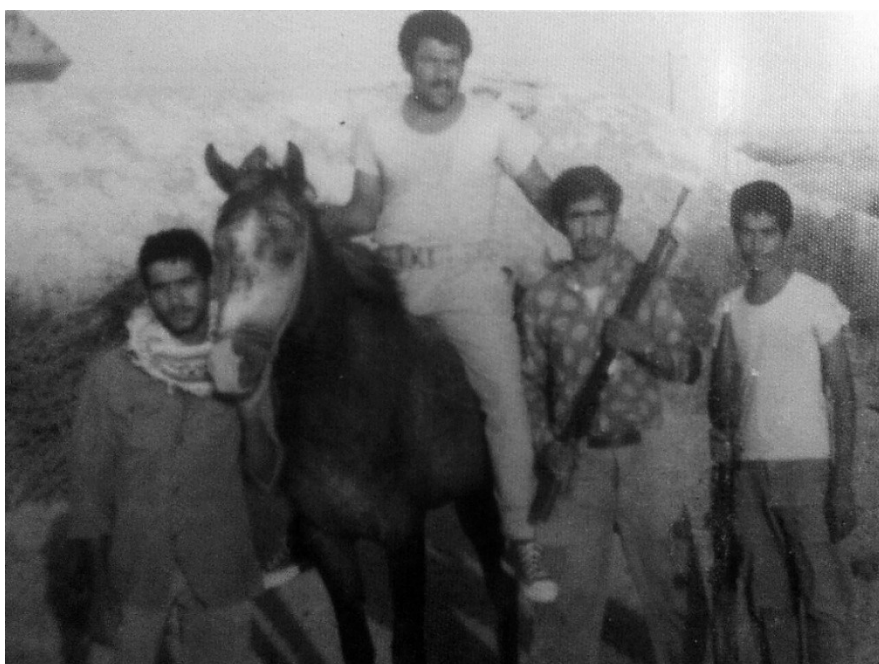
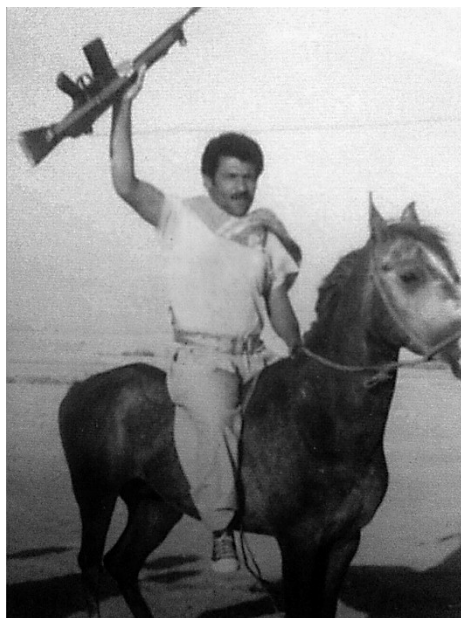
خاطره اسب

قبل از شروع جنگ و زمانی که گروهان سوم در دژها مستقر بود و حفاظت و حراست آنجا را به عهده داشت، در طول روز ما به نزدیکی سیم‌های خاردار می‌رفتیم و سالم بودن آن را بازبینی می‌کردیم. در یکی از شب‌ها، روبه‌روی دژی که گروهان جواد علی‌پور حفاظت از آن را به عهده داشت، صدایی شنیده می‌شود. گروهان علی‌پور با چند نفر دیگر به دنبال صدا و سیم‌های خاردار حرکت می‌کند. در شب مهتابی، دو نفر و یک اسب را می‌بیند. به آنها ایست می‌دهد، ولی متوقف نمی‌شوند. تیراندازی هوایی می‌کند. آن دو نفر اسب را رها می‌کنند و پا به فرار می‌گذارند و به آن سوی سیم خاردارها، یعنی خاک عراق می‌روند و ناپدید می‌شوند. با تیراندازی هوایی علی‌پور سایر دژها مطلع می‌شوند و من با شنیدن تیراندازی فوری با استوار کابلی عازم دژ علی‌پور شدم. دیدم گروهان علی‌پور با عده‌ای از سربازان به همراه یک اسب می‌آیند. سؤال کردم علی‌پور چه خبر است؟! جواب داد جناب سروان دو نفر با یک اسب نوار مرزی را رد کرده بودند و به سمت دژ می‌آمدند. با تیراندازی من، آن دو نفر فرار کردند و اسب را جا گذاشتند. از قرار معلوم قاچاقچی بودند. من اسب را آورده‌ام. مدت یک روز اسب در اختیار علی‌پور بود و سربازان و درجه‌داران با آن اسب سواری می‌کردند و عکس می‌گرفتند. آن روز تفریح آنها همین اسب بود. دیدم مشغولیت آنها با آن اسب اصل حفاظت و نگهداری از نوار مرزی را ممکن است از خاطرشان فراموش کند. به همین خاطر، به علی‌پور دستور دادم

سوار اسب شود و آن را به گردان تحویل دهد. علی پور هم دستور را اجرا کرد و اسب را به گردان تحویل داد. دیگر نمی دانم اسب چه سرنوشتی داشت و چه شد؟!



گروه بان جواد علی پور



گروه‌بان جواد علی‌پور سوار بر اسب رها شده در نوار مرزی شلمچه

خاطره یک جفت پوتین

در موقعیت تنگ چزابه بودیم. گروهان‌های پیاده در خطّ مقدّم و ستاد گردان پشت سر گروهان‌ها مستقر بود. در اطراف سنگرهای ستاد گردان، سنگر فرمانده مخابرات گردان با سربازان مخابرات بود. در آن سنگر، یک درجه‌دار و چهار سرباز بودند. از آن سنگر ارتباط مخابرات، شامل تماس تلفنی و تماس بی‌سیم با گروهان‌های خطّ مقدّم و ستاد و فرمانده دسته‌ها برقرار بود.

گروهان مجید گودرزی و چهار نفر سرباز از پرسنل ستوان داود مرتضوی، فرمانده دسته مخابرات بودند. دسته مخابرات گردان بسیار فعّال بود و اگر در نقطه‌ای در اثر ترکش توپ یا خمپاره سیم‌های ارتباطی مخابرات پاره می‌شدند، آنها سریع نسبت به ترمیم و رفع عیب اقدام می‌کردند و شبکه مخابرات گردان همیشه حاضر به کار بود و ارتباط در سایه زحمات آنها همیشه برقرار بود.

در یکی از آن روزها، گروهان مجید گودرزی به سنگر من آمد و اعلام کرد که مدّت چند روزی است پوتین وی پاره شده است و کف آن خراب است و محل‌های دوخت شده کفش باز شده است و راه رفتن با آن پوتین به سختی انجام می‌شود. به همین منظور، درخواست یک جفت پوتین را داشت و با توجّه به اینکه درجه‌داران آن ماه سهمیه پوتین نداشتند، از من درخواست می‌کرد که انباردار گردان، استوار آزادی را متقاعد کنم تا یک جفت پوتین به وی واگذار کند. من هم به وی قول دادم در اسرع وقت با استوار آزادی، انباردار، تماس می‌گیرم و

دستور واگذاری پوتین را می‌دهم. مدت سه روز گذشت و من به علت گرفتاری‌های خط مقدم جبهه و مشکلات در تنگ چزابه نتوانستم استوار آزادی را ببینم. من قضیه پوتین را به فراموشی سپرده بودم، تا اینکه بعد از چهار روز دوباره گروه‌بان مجید گودرزی به سنگرم آمد و درخواست خود را در مورد پوتین تکرار کرد. من که موضوع پوتین را فراموش کرده بودم، با یادآوری او کمی ناراحت شدم که چرا موضوع پوتین را پیگیری نکرده‌ام و به فراموشی سپرده‌ام. به گروه‌بان مجید گودرزی گفتم حتماً امروز به انباردار گردان دستور واگذاری پوتین به شما را می‌دهم. آن روز نیروهای عراقی مرتب خط مقدم پدافندی ما را زیر آتش گرفته بودند و واحدهای توپخانه عراق به طور پراکنده منطقه ستاد گردان را هم زیر آتش داشت.

دو روز پشت سر هم سیم‌های تلفن گردان از ستاد به گروهان‌ها در نزدیکی‌های سنگر مخابرات قطع می‌شد و توپخانه عراق مدام اطراف سنگر مخابرات را زیر آتش داشت. سربازان و درجه‌داران دسته مخابرات گردان مجبور بودند زیر آتش دشمن نسبت به ترمیم و مرمت سیم تلفن اقدام نمایند. آن روز ساعت ۶ بعدازظهر از طریق تماس بی‌سیم با گروهان ارکان و دسته پشتیبانی با استوار آزادی صحبت نمودم و قضیه پوتین گروه‌بان مجید گودرزی را مطرح کردم و گفتم در اسرع وقت یک جفت پوتین سربازی نمره ۴۲ را به سنگر مخابرات برای گروه‌بان مجید گودرزی ببرد.

استوار آزادی گفت: چشم فردا صبح این دستور را اجرا می‌کنم. رأس ساعت ۹:۳۰ صبح یک جفت پوتین نمره ۴۲ به سنگر مخابرات برای گروه‌بان مجید گودرزی آورد و رسید آن را گرفت. گروه‌بان مجید گودرزی خوشحال بود که سرانجام صاحب یک جفت پوتین نو شده است و مشکلات راه رفتن وی با پوتین جدید برطرف می‌گردد و همان ساعت از سنگر مخابرات به من زنگ زد و تشکر کرد.

همان ساعت که پوتین را گرفته بود، از سربازان همسنگرش قوطی واکس کفش می‌گیرد و پوتین را خوب و عالی واکس می‌زند تا چرم آن نرم شود و پای وی را نزند. بعد از اتمام واکس، بندهای پوتین را به هم گره می‌زند و آن را در ده متری جلوتر از درب سنگر مخابرات قرار می‌دهد تا با گرمای خورشید، واکس خوب جذب چرم کفش پوتین شده و نرم شود. ۵ دقیقه‌ای

بود که پوتین را جلو آفتاب گذاشته بود. یک‌مرتبه یک گلوله توپ از طرف توپخانه عراقی‌ها در نیم متری پوتین به زمین خورد. انفجار گلوله توپ و ترکش‌های آن پوتین را تکه‌تکه کرده بود و مقدار جزئی از رویه کف پوتین مانده بود و بقیه تماماً سوراخ‌سوراخ شده بود.

آن را با آن وضع برداشته بود و به سنگر من آمد. سلام کرد و از من سؤال کرد جناب سروان ایازی آیا از صمیم قلب دستور دادی پوتین نو به من بدهند؟! جواب دادم: بله! مگر چه شده است؟! گفت: بفرما این هم پوتین نو! عراقی‌های نامرد به پوتین جدید من هم رحم نکردند! آنها دوست نداشتند من صاحب پوتین نو شوم و با یک گلوله توپ، پوتینم به این وضع درآمده است. آن نامردها قدرت ندارند من را بزنند، پوتین را زدند. در دلم خندیدم و گفتم برو خدا رو شکر کن که پایت در آن نبود! اگر بود الآن خودت سوراخ‌سوراخ شده بودی! لبخندی زد و گفت: من اصلاً از پوتین شانس ندارم باید سوزن و نخ تهیه کنم و همین پوتین قدیمی را ترمیم و مرمت کنم. او مرا دوست دارد و علاقه ندارد از من جدا شود، چون زمان زیادی است در منطقه جنگی به من خدمت می‌کند! گفتم ناراحت نباش خدا به تو رحم کرده است که پایت در آن نبود و به خاطر شانس که آورده‌ای من دوباره به استوار آزادی زنگ می‌زنم که یک پوتین دیگر به تو بدهد، ولی این بار هم مواظب خودت و هم مراقب پوتین باش! چون گردان به شما خیلی نیاز دارد و ارتباط تلفنی و بی‌سیم فقط به دست پرتوان شما برقرار می‌شود.

خندید و گفت با رسیدن پوتین جدید سعی خواهم کرد از آن بیشتر مراقبت نمایم و هرگز آن را تنها نگذارم. از سنگرم خارج شد. من همان موقع به استوار آزادی، زنگ زدم و موضوع پوتین مجید گودرزی را مطرح کردم و داستان را تعریف کردم. کلی با او خندیدیم. آزادی گفت: شب یک پوتین جدید برایش می‌برم و تذکرات کافی به او می‌دهم که خیلی مواظب پوتین جدید باشد، چون این آخرین پوتین نمره ۴۲ است و دیگر به پای او پوتین ندارم. درجه‌داران و سربازان گردان موضوع پوتین گروهبان مجید گودرزی را شنیده بودند و اگر در جایی او را می‌دیدند به او می‌گفتند: مواظب پایت باش بدون پوتین نباشی! عراقی‌ها روی پوتین پای شما بسیار حساسند!

جالیز هندوانه

در منطقه عملیاتی دارخوین مستقر بودیم و حالت پدافندی داشتیم. تصمیم بر این بود که به زودی در عملیات بزرگی شرکت نماییم و به همین منظور، خود را آماده می‌کردیم و تجهیزات، سلاح و مهمات واحدها را تکمیل می‌کردیم. در این شرایط بودیم که ساعت ۶:۳۰ بعدازظهر یک فردی غیرنظامی و عرب‌زبان به سنگرهای پشتیبانی گردان مراجعه کرده بود و آنجا سراغ فرمانده را می‌گرفت.

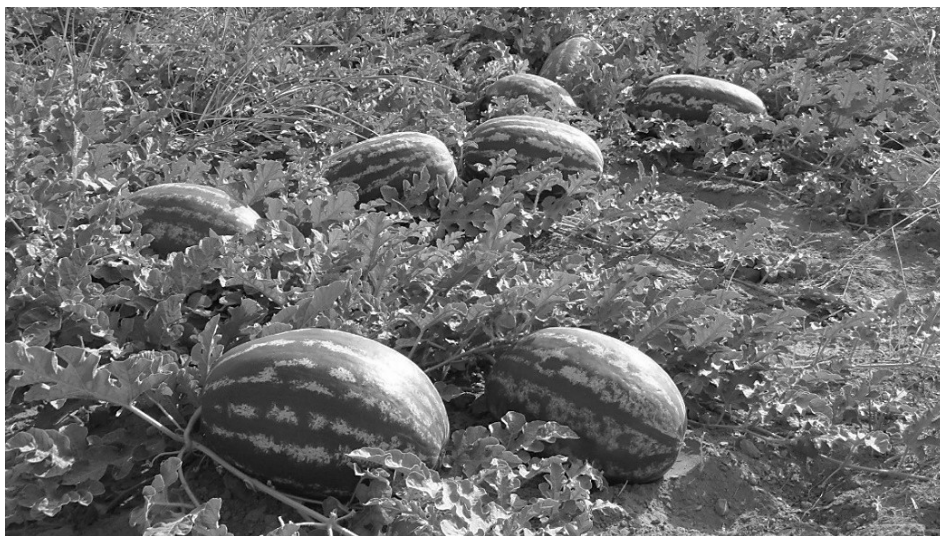
او را به سنگر من در ستاد گردان آوردند. مرد سیاه چهره‌ای بود، با قدی کوتاه به نام «علی نوردی». به داخل سنگر آمد. سرباز خوش‌دونی با آب و شربت در سنگر رکن سوم از وی پذیرایی کرد. بعد از صرف آب و شربت، چنین صحبتش را آغاز کرد. می‌خواهم به سربازان رزمنده هندوانه بدهم! گفتم چطور و چگونه؟!

گفت: در اطراف اهواز، جالیز بزرگی دارم. امسال برکت زیاد است و پر از هندوانه شده است که کاملاً رسیده‌اند. من قدرت جمع‌آوری و بارگیری آن به ماشین و بردن آن به بازار برای فروش را ندارم. ضمناً هزینه حمل و نقل و جمع‌آوری بیش از آن خواهد شد که من آن را در بازار به فروش برسانم. یعنی قیمت هندوانه آن‌قدر پایین است که فروش آن هزینه حمل و نقل و جمع‌آوری را در نمی‌آورد و اگر من این کار را بکنم با ضرر زیادی مواجه می‌شوم. به همین دلیل، تصمیم گرفته‌ام همه محصول جالیز را به رزمندگان تقدیم کنم و خوشحال خواهم شد که در این هوای گرم خوزستان سربازان هندوانه میل نمایند و گفت: من از سهم جالیزم به

واحد‌های دیگر ارتشی و سپاهی هندوانه تحویل داده‌ام. سرگروه‌بان ارکان را فراخواندم و به او دستور دادم که یک ماشین بزرگ به همراه ۱۲ نفر سرباز زرنگ به سرپرستی درجه‌دار دورقی، صبح به همراه علی نوردی به جالیز هندوانه بروند و آنجا ماشین را پر کنند و برگردند. آن شب آقای علی نوردی در یکی از سنگرهای واحد ارکان استراحت نمود و صبح زود با استوار دورقی و اکیپ آن رهسپار شد.

تا ساعت ۱ بعدازظهر از استوار دورقی و سربازان خبری نشد. با سرگروه‌بان ارکان صحبت کردم و نیامدن استوار دورقی را جویا شدم. سرگروه‌بان ارکان گفت: جناب سروان نگران نباشید. دورقی درجه‌دار زرنگی است و به زودی خواهد آمد. حدود ساعت ۶ بعدازظهر بود که دیدم آیفای استوار دورقی پر از هندوانه است و سربازان بالای هندوانه‌ها سوار شده‌اند و هندوانه شکسته‌اند و می‌خورند و پوست آن را به همدیگر می‌اندازند!

ماشین آیفای حامل هندوانه به محلّ سنگرهای ستاد گردان رسید. علی نوردی به اتفاق استوار دورقی از آیفای پیاده شد. هندوانه‌ها را از آیفای پیاده کردیم و همه آنها را بین گروهان‌های پیاده، ارکان و ستاد تقسیم نمودیم. استوار دورقی به من اطلاع داد که هنگام رفتن به جالیز با علی نوردی صحبت نموده است و وی گفته است که از نظر مالی بسیار در مضیقه می‌باشد. با استوار دورقی به آشپزخانه گردان رفتیم و با صحبت با مسئول آشپزخانه مقدار یک گونی برنج مازاد و مقداری حبوبات به همراه مقداری صابون و مواد پاک‌کننده و مبلغی هم پول آماده نمودیم و تحویل علی نوردی دادیم. ابتدا نوردی از گرفتن پول و خواربار امتناع کرد و به من گفت: جناب سروان من هندوانه نداده‌ام که در مقابلش پولی بگیرم. من هندوانه را با عشق و علاقه قلبی برای سربازان و رزمندگان آورده‌ام. گفتم من حرف شما را قبول دارم ولی ما هم دوست داریم از جانب گردان دژ این هدایا را قبول فرمائید. علی نوردی را به همراه وسایل اهدایی گردان با یک ماشین جیب به اهواز رساندیم. تا مدت زیادی، داخل سنگرها هندوانه بود و سربازان هر روز به یاد علی نوردی هندوانه می‌خوردند و وی را دعا می‌کردند.



جالين هندوانه

اسامی همزمان

بسیار دلم می‌خواهد همه آنهایی که با هم بودیم و در تحقق پیروزی نقش دارند به یاد بیاورم، ببینم و در آغوش بگیرم و با خسته نباشید دست آنها را ببوسم. ای کاش! ولی نشدنی است.

تنها آرامش قلبم یاد شهدای آنها، فاتحه به روح پاکشان و اشک حسرت در نبودنشان است. سعی می‌کنم به یاد بیاورم و در مقام قدردانی، به ذکر نام مبارکشان بپردازم و اگر قصوری در ذکر نام همه آنها دارم مرا ببخشند.

به یاد آنان که از صفحه روزگار هرگز محو نخواهند شد و ماندگار و ابدیند.

الف) فرماندهان و افسران گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

- ۱- سرهنگ ۲ قوام رازانی فرمانده گردان
- ۲- سرهنگ ۲ حاج هاشمی فرمانده گردان
- ۳- سرهنگ ۲ یوسف زمانفر فرمانده گردان
- ۴- سرهنگ ۲ وکیلان فرمانده گردان
- ۵- سرهنگ ۲ جاموسی فرمانده گردان
- ۶- سرگرد شاهان بهبهانی فرمانده گردان
- ۷- سرگرد چهارمحالی فرمانده گردان
- ۸- سرگرد زارع رئیس رکن دوم
- ۹- سرگرد مصدّق رئیس رکن یکم
- ۱۰- سروان کبریایی رئیس رکن سوم
- ۱۱- سروان ناصر بختیارپور فرمانده گروهان ارکان
- ۱۲- سروان جعفر ایازی فرمانده گروهان سوم
- ۱۳- ستوان یکم ولی الله قدیمی فرمانده گروهان چهارم
- ۱۴- ستوان دوم اسماعیل زارعیان فرمانده گروهان دوم
- ۱۵- ستوان دوم داود علیلو فرمانده گروهان یکم
- ۱۶- ستوان دوم بیژن مقید فرمانده گروهان
- ۱۷- ستوان سوم علی بالاقمری رئیس رکن یکم
- ۱۸- ستوان سوم داود مرتضوی افسر مخابرات گردان
- ۱۹- ستوان سوم جواد رختدار معاون گروهان سوم
- ۲۰- ستوان سوم اسدالله افضلی فرمانده دسته گروهان دوم
- ۲۱- ستوان سوم اسکندری فرمانده دسته موتوری
- ۲۲- ستوان سوم تقی یکتا افسر رکن یکم
- ۲۳- ستوان وظیفه علی شریعتی فرمانده دسته

- ۲۴- ستوان وظیفه دکتر گیوتاش دکتر بهداری گردان
- ۲۵- ستوان جعفری مقدم رئیس رکن چهارم
- ۲۶- افسر وظیفه علیرضا خیلایی فرمانده دسته
- ۲۷- ستوان رضا اسماعیلی فرمانده دسته
- ۲۸- ستوان گلبو فرمانده دسته
- ۲۹- ستوان حجت‌الله خاکسار فرمانده دسته
- ۳۰- ستوان محمد انصاریان فرمانده دسته

ب) درجه‌داران گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

- ۱- استوار آزادی انباردار
- ۲- استوار دورقی انباردار
- ۳- استوار الیاتی
- ۴- استوار حجت‌الله کابلی سرگروه‌بان گروهان سوم
- ۵- استوار علی ورابی‌پور
- ۶- استوار جلالی اسلحه‌دار گروهان سوم
- ۷- استوار ناصر قربانی
- ۸- استوار قاسم خسروی
- ۹- استوار رحیم صحرائیان
- ۱۰- استوار حسین هماپور
- ۱۱- استوار مرتضی بلوچ‌زاده
- ۱۲- استوار محمّد محبّی
- ۱۳- استوار سیف‌الله کرّمی
- ۱۴- استوار همّت علی حسن‌زاده
- ۱۵- استوار ابراهیم کوه‌بر
- ۱۶- استوار حجت‌الله رئیسی
- ۱۷- استوار امینی
- ۱۸- استوار بیژن برمکی
- ۱۹- استوار کوتاهی
- ۲۰- استوار رفیعی
- ۲۱- استوار مرتضی تنگستانی
- ۲۲- استوار امینی
- ۲۳- استوار یاسین پوریوسفی

- ۲۴- استوار لطیف پوریوسفی
- ۲۵- استوار حسن زوارپور
- ۲۶- استوار خداکرم امیری
- ۲۷- استوار ولی الله قشقشی
- ۲۸- استوار مراد اکبری
- ۲۹- گروهبان محمد سوختانلو
- ۳۰- گروهبان حیدرعلی سوختانلو
- ۳۱- گروهبان مصطفی بهرامی
- ۳۲- گروهبان غلامحسین یونسی
- ۳۳- گروهبان جمشید شمس
- ۳۴- گروهبان علی پورنصیری
- ۳۵- گروهبان غلامرضا روشن
- ۳۶- گروهبان مجید گودرزی
- ۳۷- گروهبان قباد خسروی

ج) اسامی تعدادی از شهدای وظیفه‌ی گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

سرباز علی بیدزاده	ستوان دوم شریعتی
سرباز نجف دهقان	سرباز احمد کی‌همایون
سرباز حمیدرضا براتی‌نژاد	سرباز اسماعیل رای
سرباز علی اکبر ارچنگ حاضری	سرباز مصطفی مجلسی کوپایی
سرباز مسعود محمّدی	سرباز عباس علی معزی
سرباز سید علی یشبی	سرباز مسعود مقبل اصفهانی
سرباز علی اکبر اعرابی بابایی	سرباز ابراهیم مسکوب تهرانی
سرباز منصور نظری‌نژاد	سرباز محمود صفری
سرباز موسی حجازی	سرباز سید باقر ناظری
سرباز عبّاس عبدی	سرباز سلمان انگوتی
سرباز مسلم ذوالفقاری	سرباز رجب علی الهی
سرباز علیرضا مردانی	سرباز حسین حسن‌پور
سرباز محمود سلمان‌پور	سرباز سید محمّد حسینی
سرباز جعفر جماعتی	سرباز محمّد رحیم لطیفی
سرباز عبدالکریم فرهانیان‌زاده	سرباز محمود کشاورزی حدّاد
سرباز محمّد رضا نیکروان	سرباز مزیدی باقرآبادی
سرباز نعمت‌الله فولادی	سرباز فرض علی هوشیاری
سرباز محمّد خاقانی	سرباز خلیفه نظری
سرباز یوسف تنگسری	سرباز محسن مهربان
سرباز داود نجفی	سرباز محمود موکوبی
سرباز محمّد رضا دیده‌جهان	سرباز اسماعیل جنّتی‌نیا
سرباز عبدالله جهانیان	سرباز محمّد اقباش
سرباز جعفر علی شیرسیما	سرباز فریدون جبّاری

سرباز سہیل علی پور	سرباز احمد البوغیش
سرباز محمد ابراہیمی	سرباز مجید محمد حسن
سرباز رحمان خسروی	سرباز احمد ثنائی زاده
سرباز مجید زمریان	سرباز مراد علی مؤدنی
سرباز خدارحم غریبی	سرباز علی شہوارزادہ
سرباز سرافراز شیخ علی	سرباز قربان علی ہمتی
سرباز ولی اجاقی زادہ	سرباز حسن دلاکہ
سرباز فرمان بخشی	سرباز حاج محمد دارابی
سرباز مصیب مقیمی	سرباز اردشیر سکوند
سرباز رضا جلیلی فر	سرباز اسماعیل ترابی
سرباز عشق علی اشرف	سرباز رضا زنگنه
سرباز علی اکبر ترابی جوان	سرباز علی مراد سیفاله نژاد
سرباز علی محسنی	سرباز مراد حسین محمدی مہرو
سرباز وحید علیخواہ عریانی	سرباز غلام کرمی
سرباز صمد منتصریان	سرباز قربان علی نقیان
سرباز ہادی محمد نفری	سرباز احمد دوحی
سرباز محمد حسین خرم نژاد	سرباز سید محمود موسوی
سرباز مجید افرازی	سرباز عباس علی صفری
سرباز جمشید بہرامی	سرباز غلامرضا عباسی
سرباز محمد منجمی	سرباز عبداللہ عابدی
سرباز قاسم امیرسعادت	سرباز عزیزاللہ میراحمدی
سرباز عبدالزہرا احمدی	سرباز حسین عظیمی بلوچی
سرباز منصور کاظمی	سرباز احمد رضا پورطالبی
سرباز علی باقری مقدّم	سرباز رحمت اللہ رضوی

سرباز داریوش خواجه‌گیری	سرباز علیرضا قنبرزاده
سرباز عبدالأمیر مطوری	سرباز علی دهقان‌نبری
سرباز علی صمیمی کلامی	سرباز ولی‌الله مزیدی
سرباز امیر حق‌شناس	سرباز محسن مهدیان
سرباز علی خدادلی	سرباز محمدرضا فلّاح الله‌یاری
سرباز محسن ابوالحسنی	سرباز محمدتقی اسماعیلی
سرباز محمداسماعیل پرتوصابری	سرباز رحمان نظری
سرباز صابر سیدی	سرباز راعی امیدوار دیلمان
سرباز اصلان علیزاده	سرباز حسن علی‌نژاد احمدی
سرباز علی ساعدی	سرباز اسماعیل عسگری
سرباز محمدحسین صفرزاده	سرباز ابراهیم زرگزاده
سرباز یدالله روستا	سرباز محمد میرزایی
سرباز علمداد غلامی	سرباز علی شهبازی
سرباز علی‌اصغر مهاجری	سرباز جلا رضایی
سرباز مصطفی مهرابی	سرباز ستّار فلّاح
سرباز علیرضا زینعلی	گ ۳ مصطفی فدافیان
سرباز حسن بیات	سرباز کریم علی‌محمدی
سرباز سید احمد چاروشی‌نیا	سرباز بهروز رزّاقی
سرباز علی‌اکبر نیک‌پور	سرباز محمدتقی اسماعیلی
سرباز رجب مؤمنی	سرباز کیکاوس عاطفت‌دولت
سرباز عبدالعلی لردیار	سرباز وحید نوروزی اباتری
سرباز جعفر جماعتی	سرباز رمضان پالیز
سرباز سیداشرف انصاری	سرباز محمدرضا اژدرزاده
سرباز قربان‌علی زارعی	سرباز عبدالرزّاق پناهلو

سرباز علی ریداز	سرباز علی صادقی
سرباز مصطفی رمضانی	سرباز محراب زارع
سرباز طالب نامی	سرباز اسدالله فکوری
سرباز احمدعلی یگانه	سرباز حسن علی منصوری
سرباز علی عشوی	سرباز محسن شیربانی
سرباز رامین بازرگانی	سرباز کامران غفّاری
سرباز اصغر توکلی	سرباز منصور زارع
سرباز علی شوقیان	سرباز علیرضا نامدار
سرباز صالح صلواتی	سرباز محمد دباغزاده
سرباز نادر عبدی	سرباز محسن ثنائی قمی‌زاده
سرباز حسین فدایی	سرباز زلف‌علی غلامی
سرباز عابد عشقی‌زاده	سرباز علی اصغر خرسندی
سرباز بیژن نفری	سرباز عسگر نوری
سرباز حسن حیدری	سرباز احمد منشی‌زاده
سرباز نورالله امینی	سرباز محمد مقصودی
سرباز منوچهر ایران‌پور	سرباز اسماعیل بهرامی
سرباز علی پدیدری	سرباز علی خدادادی
سرباز منوچهر بیگی	سرباز چا جرجانی
سرباز یحیی قنواتی	سرباز سلیمان علیزاده
سرباز رضا تاج‌الدینی	سرباز حسن ذکاوتی
سرباز رحمان دوسری	سرباز عباس حسین‌پور
سرباز محمدرضا قیومی‌زاده	سرباز محمد اکبری
سرباز عباس شاه‌حسینی	سرباز سیفاله قادری
سرباز قربان علی یوسفی‌پور	سرباز حسن اسماعیلی
سرباز غلامرضا کریمی	سرباز احسان عبداللّهی دالوند

سرباز غلامرضا لطیفی	سرباز حسین زارع
سرباز علیرضا سهرابی	سرباز ظریف شه‌بخش
سرباز احمد نجفی	سرباز کریم حزباوی
سرباز غلام‌محمّد چوزرد	سرباز صادق چگینی
سرباز علی حیدری	سرباز حبیب‌الله شرفی
سرباز علی صادقی	ستوان یکم عبدالوهاب جنابی
سرباز محمّد علی دادبرگشت	گروهبان حمید بسشتیانی (پستبانی)
سرباز مهران جهان‌بخش	گروهبان عزت‌الله اسفندیاری
سرباز مسعود رحمانی	سرباز کمال شهنواز
سرباز عزیزالله میراحمدی	سرباز صابر سیدی
سرباز علی توکلی	سرباز اسماعیل بهرامی
سرباز سعید عساکره	سرباز جعفر صیاح (سیاح)
سرباز علی پیرزاد	سرباز محمّد اروعی
سرباز مصطفی رمضانی	سرباز علیرضا بیدلرنژاد
سرباز فریدون خدمتی	سرباز فتح‌علی جندی
سرباز عبدالله احمدیان	سرباز محمّدرضا زارع
سرباز پرویز کاری صدیق	سرباز رجب‌علی بهرامی
سرباز امان‌الله حمزه‌صدیق	

د) نیروهایی که به کمک گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر آمدند

- ۱- تکاوران نیروی دریایی به فرماندهی ناخدا سوم هوشنگ صمدی ۴۰۰ نفر
- ۲- دانشجویان دانشکده افسری به فرماندهی سرهنگ ۲ حسنی سعدی ۲۷۰ نفر
- ۳- واحدهای هوانیروز ۳۷۰ نفر
- ۴- دو کاتیوشا از اصفهان
- ۵- سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خرمشهر به فرماندهی محمد جهان آرا

گزارش‌ها

بسمه تعالی

۳/۱۵ - ۳/۲۹ گ

از گروهان سوم گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

۵۹/۷/۱۰

به فرماندهی گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

موضوع: نیاز یگان

سلام علیکم

احتراماً دستور فرمائید نسبت به واگذاری اقلام ذیل اقدام مقتضی فرمایند:

۱- کمبود پرسنل سربازی ۱۵۰ نفر [تعداد سازمانی گروهان دژ ۴۱۰ نفر بود]

۲- کمبود تفنگ ۱۰۶، ۱۴ دستگاه

۳- تانکر آب یک دستگاه

۴- آمبولانس یک دستگاه

۵- کمبود خودرو آیفابا برای جابه‌جایی مهمات یک دستگاه

۶- وسایل کمک‌های اولیه و برانکارد

۷- جیب شهباز یا میول ۸ دستگاه

ستوان یکم جعفر ایازی

فرمانده گروهان سوم

بسمه تعالی

۳/۱۲ - ۳/۲۹ گ

از گروهان سوم گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

۵۸/۱۱/۲۰

به فرماندهی گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

موضوع: تانک‌های M₄₇

سلام علیکم

احتراماً از تاریخ استقرار گروهان من در نوار مرزی و دژها متوجّه شده‌ام که در هر دژ دو دستگاه تانک M₄₇ قدیمی در کنار دژها مستقر است:

۱- این تانک‌ها فاقد سوزن توپ هستند.

۲- شنی همه تانک‌ها پاره است و غیرقابل تحرّک می‌باشند.

۳- موتور تانک‌ها خراب است و قابل روشن شدن نیست.

۴- گلوله توپ‌های این نوع تانک هم در اغلب دژها موجود نیست.

۵- به علّت قدمت ماندگاری این تانک‌ها، رنگ و بدنه‌های آنها از بین رفته است و پوسیده شده‌اند و با کمبود خیلی از وسایل مواجه هستند.

با توجّه به مراتب خواهمشمنم دستور فرمائید نسبت به تعویض آنها اقدام کنند و یا تانک‌های جدید به منطقه نوار مرزی اعزام شوند.

ضمناً تانک‌ها فاقد خدمه و راننده هستند.

ستوان یکم جعفر ایازی

فرمانده گروهان سوم دژ

نمونه یک گزارش در مورد کمبود پرسنل

بسمه تعالی

۳/۱۳ - ۲۹/۲۹ گ

از گروهان سوم گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر

۵۸/۱۱/۲۰

به فرماندهی گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر

موضوع: کمبود پرسنل درجه‌داری

سلام علیکم

احتراماً با توجه به وضعیت سازمانی دژها که هر دژ باید دو درجه‌دار داشته باشد، این گروهان با کمبود پرسنل درجه‌داری مواجه است و در اغلب دژها به جای درجه‌دار از سربازان پیمانی و یا سرباز قدیمی استفاده می‌کنیم.

خواهشمندم نسبت به تکمیل پرسنل درجه‌داری گروهان سوم اقدام فرمائید.

ستوان یکم جعفر ایازی

فرمانده گروهان سوم دژ

بسمه تعالی

گزارش نوبه‌ای

۱۲ / ۳ - ۲۹ / ۳ گ

۵۹ / ۷ / ۱

فرمانده محترم گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

سلام علیکم

احتراماً امروز مورّخ ۵۹/۷/۶ به اتّفاق سرگروه‌بان کابلی از کلّیه دژهای نوار مرزی بازدید به عمل آمد و مشاهدات به شرح زیر اعلام می‌گردد:

۱- در کلّیه پاسگاه‌های خین، مومنی و شلمچه نیروهای قبلی تعویض و نیروهای جدید به منطقه آمده‌اند و تعداد آنها از پرسنل قبلی بیشتر است و تجهیزات انفرادیشان جدید است.

۲- کلّیه تانک‌های قدیمی در پاسگاه‌ها و نوار مرزی تعویض شده‌اند و تانک‌های جدید و نو به منطقه آمده‌اند.

۳- سنگرهای جدید برای تانک‌های جدید و برای نفرات پیاده سنگرهای گونی پر از خاک ساخته شده است.

۴- رفتار نیروهای جدید با نیروهای پاسگاه‌های ایرانی خوب نیست.

۵- لودر، بولدوزر و ماشین‌های سنگین به نوار مرزی آمده‌اند و لودر و بولدوزرها اغلب کار می‌کنند و سنگرهای جدید حفر می‌نمایند.

ستوان یکم جعفر ایازی

فرمانده گروهان سوم دژ

گیرندگان:

رکن سوم و دوم گردان جهت آگاهی

نمونه یک گزارش از نوار مرزی عراق

بسمه تعالی

۲۱ / ۳ - ۲۹ / ۳ گ

از گروهان سوم گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر

۵۹/۷/۱۲

به فرماندهی گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر

موضوع: وضعیّت نوار مرزی

با سلام و احترام

در تاریخ ۱۲ / ۷ / ۵۹ از منطقه نوار مرزی روبه‌روی دژهای یکم تا ۱۹ بازدید به عمل

آمد و مشاهدات به شرح زیر اعلام می‌گردد:

- ۱- در عراق، نوار مرزی، سنگرهای جدیدی به وجود آمده است.
- ۲- کیسه‌های شنی جدید به منطقه نوار مرزی آورده شده است و مشهود می‌باشد.
- ۳- تانک و نفربر و سلاح‌های جدیدی به منطقه آمده است.
- ۴- نفرات قدیمی نیروهای نوار مرزی عراق تعویض شده‌اند و نفرات جدید با تجهیزات انفرادی جدید آمده‌اند.
- ۵- تعداد نفرات پاسگاه‌های نوار مرزی زیاد شده است.

ستوان یکم جعفر ایازی

فرمانده گروهان سوم دژ

نمونه یک گزارش در مورد کمبود وسایل و سلاح

بسمه تعالی

۳۳ / ۳ - ۲۹ / گ

۵۹/۷/۲۰

از گروهان سوم گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

به فرماندهی گردان ۱۵۱ دژ خرّمشهر

موضوع: کمبود تجهیزات و سلاح

سلام علیکم

احترماً با توجّه به مشاهدات و رؤیت تجهیزات جدید و نیروهای جدید عراقی در نوار مرزی خواهشمندم نسبت به کمبود وسایل و سلاح‌های مشروحه زیر اقدامات مقتضی معمول فرمایند:

۱- تعداد ۷ قبضه تفنگ ۱۰۶

۲- تعداد ۸ دستگاه جیب جهت حمل تفنگ‌های ۱۰۶

۳- واگذاری ۲ قبضه خمپاره ۱۲۰ mm

۴- واگذاری یک دستگاه آمبولانس

۵- وسایل کمک‌های اولیه

لازم به توضیح است که تعداد ۲۸ قبضه تفنگ ۱۰۶ در نوار مرزی فاقد خودرو است و روی زمین قرار دارند.

ستوان یکم جعفر ایازی

فرمانده گروهان سوم دژ

بسمه تعالی

۳ گ / ۲۹ - ۳ / ۴۵

از گروهان سوم گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر

۵۹/۷/۲۲

به فرماندهی گردان ۱۵۱ دژ خرمشهر

موضوع: کمبود نیروی انسانی

سلام علیکم

احتراماً گروهان سوم مستقر در نوار مرزی با کمبود فرمانده دسته مواجه است و دسته‌های این گروهان فاقد فرمانده می‌باشند. خواهشمندم نسبت به تکمیل نیروی افسری گروهان اقدام فرمائید.

ستوان یکم جعفر ایازی

فرمانده گروهان سوم دژ

معرفی سلاح‌های متن کتاب

• تفنگ mm ۱۰۶ یا توپ بدون لگد M40 (M40 recoilless rifle)

توپ بدون لگد M40 معروف به تفنگ ۱۰۶، توپ بدون لگد ۱۰۵ میلی‌متری است که در دهه ۱۹۵۰، به عنوان سلاح ضدتانک در آمریکا طراحی و تولید شد. این توپ هرچند به ۱۰۶ معروف است، اما کالیبر آن در واقع ۱۰۵ میلی‌متر است و نام ۱۰۶ برای اشتباه نشدن با توپ ناموفق M27 که گلوله‌های آن در M40 قابل استفاده نیست، انتخاب شده است.

M40 در اصل به عنوان سلاحی ضدتانک طراحی شده است، اما کاربرد ضدنفر و ضدسنگر نیز دارد. یک سه‌پایه چرخ‌دار سبک برای سوار کردن سلاح بر روی آن ساخته شده است و روش اصلی شلیک آن از روی این سکو است. برای حمل و نقل سلاح از جیپ ام‌۱۵۱ و دیگر خودروهای مشابه همچون هاموی، مرسدس بنز کلاس جی، ام‌۱۱۳ و تویوتا لندکروزر و ای‌آی‌ال استورم استفاده می‌شود. در جنگ ویتنام، کشتی‌های مین‌روب آمریکا از آن استفاده می‌کردند و در نیروی دریایی یونان نیز گروهی از قایق‌های کوچک سریع به توپ‌های M40 مجهز شده‌اند.

M40 توپ بدون لگدی است که از ته پر شده است، لگد ندارد و در هر بار شلیک یک گلوله شلیک می‌کند و نرخ معمول آتش آن یک شلیک در هر دقیقه است. وزن سلاح تنها ۱۱۴ کیلو و با سه‌پایه و سایر متعلقات به حدود ۲۰۹ کیلو می‌رسد. طراحی توپ بدون لگدی با کالیبر ۱۰۵ از دوران جنگ جهانی دوم مدّ نظر بود. در آن دوران، با پیشرفت زره تانک‌های آلمانی بسیاری

از توپ‌های ضدتانک مرسوم قدرت نفوذ به زره آنها را نداشتند. آغاز جنگ کره منجر به عجله در تولید این سلاح با نام M27 شد. M27 سلاح موفق و قابل اعتمادی نبود و در نتیجه، نیروی زمینی آمریکا تولید سلاح پیشرفته‌تری را آغاز کرد، که در سال ۱۹۵۵ با نام توپ بدون لگد ۱۰۶، M40 معرفی شد.

استفاده اصلی از M40 در ارتش آمریکا به جنگ ویتنام مربوط می‌شود، ولی از سال ۱۹۷۰ با سیستم موشکی دقیق‌تر بی‌جی‌ام-۷۱ تاو تعویض شد و استفاده از آن به عنوان سلاح ضدتانک محدود به مناطق قطبی و نقاط خاصی شد که سیستم هدایتی تاو در آن کار نمی‌کند. اما بسیاری از کشورهای دیگر هنوز به استفاده از این سلاح ادامه می‌دهند. این سلاح صادرات موفق‌تری هم داشت و در کشورهایی چون بریتانیا، اسپانیا، ژاپن، کره جنوبی و ایران هم تولید شده است.

توپ M40 برای آتش مستقیم ساخته شده و به یک دوربین نشانه‌روی برای هدف‌گیری و نوعی تفنگ ۱۲/۷ mm نشانه‌گذار مجهز است که از گلوله‌ای با مشخصات بالستیکی مشابه با گلوله M40 استفاده می‌کند و در نتیجه، محل برخورد آن با محل برخورد گلوله تقریباً یکسان خواهد بود. این گلوله در زمان برخورد به هدف با برخاستن دود از آن محل برخورد را مشخص می‌کند.

مشخصات و خصوصیات:

وزن: ۲۰۹ کیلوگرم (به همراه سه‌پایه و متعلقات)

طول: ۳/۴ متر

ارتفاع: ۱/۱۲ متر

فشنگ: ۶۰۷×۱۰۶ میلی‌متر

کالیبر: ۱۰۵ میلی‌متر

نواخت آتش: ۱ در دقیقه

سرعت سیر دهانه: ۵۶۳ متر بر ثانیه

برد مؤثر: ۱۳۵۰ متر

برد نهایی: ۶۸۷۰ متر



تفنگ ۱۰۶ سوار بر جیپ



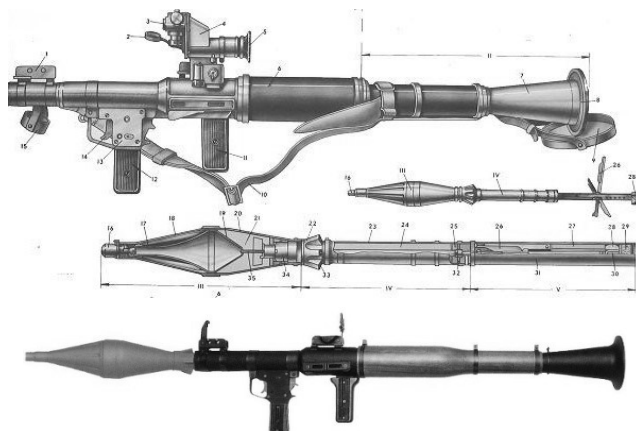
خدمه تفنگ ۱۰۶ در حال گلوله‌گذاری و آماده بکار نمودن سلاح

• آرپی‌جی-۷ (RPG-7)

آرپی‌جی-۷ (به روسی: РПГ-۷) نوعی جنگ‌افزار دوش‌پرتاب ضدتانک بدون لگد است. این راکت‌انداز در اتحاد جماهیر شوروی بر مبنای آرپی‌جی-۲ طراحی شده است و از سال ۱۹۶۱ به خدمت ارتش شوروی درآمد. آرپی‌جی-۷ معروف‌ترین سلاح از خانواده سلاح‌های ضدتانک آرپی‌جی است. آرپی‌جی مخفف واژه روسی Ручной Противотанковый Гранатомёт به معنی «نارنجک‌انداز ضدتانک دستی» است.

این سلاح از یک پرتابگر شامل یک لوله فولادی بدون خان با کالیبر ۴۰ میلی‌متری و طول ۹۵/۳ مم تشکیل می‌شود و مهمات آن یک راکت است که در جلو آن قرار داده می‌شود، به طوری که سر جنگی راکت بیرون از پرتابگر قرار می‌گیرد. انواع مختلفی از مهمات برای این سلاح ساخته شده است که بین ۴۰ تا ۱۰۵ مم قطر و ۲ تا ۴/۵ کیلوگرم وزن دارند. این سلاح در اصل به عنوان یک سلاح ضدتانک برای نیروهای پیاده‌نظام طراحی شده است و می‌توان از آن برای مبارزه با هدف‌های زره‌پوش دیگر مانند توپ‌های خودکشی و نفربرهای زرهی و همچنین به عنوان یک سلاح ضدنفر و ضدسنگر استفاده کرد.

سادگی، استحکام، ارزانی و تأثیرگذاری باعث شده است تا آرپی‌جی-۷ بیش از هر سلاح ضدزره دیگری مورد استفاده قرار گیرد و تقریباً در تمام جنگ‌هایی که از دهه ۱۹۶۰ تاکنون اتفاق افتاده است به کار رود. نیروهای مسلح حدود ۴۰ کشور از این سلاح استفاده می‌کنند و نیروهای چریکی نیز علاقه خاصی به آن دارند. ۹ کشور مدل‌های مختلفی از این سلاح را تولید کرده‌اند و تولید آن در روسیه در شرکت بازالت همچنان ادامه دارد. مدلی که هم‌اکنون در روسیه تولید می‌شود آرپی‌جی-۷ وی ۲ نام دارد و قادر است مهمات استاندارد، مهمات ضدتانک شدیدالانفجار خرج‌تهی با سر جنگی دوتایی، مهمات شدیدالانفجار یا ترکش‌دار و مهمات ترموباریک را شلیک کند و یک ابزار نشانه‌روی همراه با دوربین ۲/۷ برابر بزرگنمایی برای شلیک مهمات دوربردتر نیز بر روی آن قابل نصب است. مدل مشابهی نیز برای نیروهای هوابرد تولید می‌شود که تفاوت آن در قابلیت دوتکه شدن برای حمل و نقل آسان‌تر است.



مشخصات کلی آرپی جی-۷

کالیبر راکت انداز: ۴۰ میلی‌متر
کالیبر راکت: ۸۵ میلی‌متر
طول راکت انداز: ۶۶ سانتی‌متر
طول راکت بدون خرج باروتی: ۶۴ سانتی‌متر
طول راکت کامل: ۹۵/۲ سانتی‌متر
سرعت اولیه راکت: ۱۲۰ متر در ثانیه
حداکثر سرعت راکت: ۳۰۰ متر در ثانیه
نواخت تیراندازی عملی با توجه به مهارت راکت انداز: ۴ الی ۶ تیر در دقیقه
حداکثر برد: ۵۰۰ متر
برد مؤثر: ۳۳۰ متر
وزن راکت انداز با دوربین: ۶۳۰۰ گرم
وزن راکت کامل: ۲۲۰۰ گرم
وزن کیسه حمل راکت با دو عدد راکت و متعلقات: ۷۱۰۰ گرم
وزن کیسه راکت با سه عدد راکت: ۹۳۰۰ گرم

• خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری (120 mm mortar)

بدون خان، سرپر، با تیر منحنی و دارای برگه ناظم آتش دو وضعیتی می باشد. در حال حاضر در کشور ایران نیز تولید می شود.

اگر برگه ناظم آتش روی حرف F باشد و حرف S دیده شود، اسلحه به ضامن است و اگر برگه ناظم آتش روی حرف S باشد و حرف F کاملاً مشخص باشد، اسلحه آماده شلیک است.

این سلاح دارای دو قنداق سبک و سنگین است که از نظر شکل ظاهری با هم فرقی ندارند، ولی از نظر وزن با هم متفاوتند. با قنداق سبک نمی توان با خرج های بالا مانند خرج ۶، ۸ و ۹ تیراندازی نمود، ولی با قنداق سنگین می توان با خرج های بالا تیراندازی کرد.

خصوصیات خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری جدید HM16

کالیبر: ۱۲۰/۲ میلی متر

وزن لوله و کاسه سوزن: ۴۴ کیلوگرم

وزن قنداق سبک: ۳۷ کیلوگرم

وزن قنداق سنگین: ۵/۶۸ کیلوگرم

وزن کل خمپاره انداز با قنداق سبک: ۵۰۰/۱۰۸ کیلوگرم

وزن کل خمپاره انداز با قنداق سنگین: ۱۴۰ کیلوگرم

وزن دو پایه: ۵/۱۷ کیلوگرم

طول لوله: ۱۷۳ سانتی متر

حداکثر برد تحت زاویه ۴۵ درجه (۸۰۰ میلیم) با خرج ۸: ۶۱۰۰ متر

حداقل برد تحت زاویه ۱۴۲۲ میلیم با خرج ۸: ۳۰۰۰ متر

حداکثر برد با خرج موشکی تحت زاویه ۴۵ درجه (۸۰۰ میلیم): ۹۸۰۰ متر

حداقل برد با خرج موشکی: ۲۵۰ متر

خط سیر گلوله بر حسب زوایای متفاوت و خرج های مختلف: ۳۰۰ الی ۳۲۰۰ متر

یک دور گردونه برد: ۵/۴ میلیم

یک دور گردونه سمت: ۵/۶ میلیم



خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری و خمپاره‌اش

مدارک و عکس‌ها

۷۰۱-۰۳-۱

۱۳۶۱/۶/۱

نردان ۱۵۱ پیاده لشکر ۹۲ زمینی

فرمانده اری محترم شهرستان مهاباد

سروان پیاده جعفر ایسا زی

مقام عالی را مستحضر میدارد

افسر یاد شد مهالا جمعی گردان مستقل ۱۵۱ پیاده در خرمشهر متولد مهاباد که از بدو و شروع جنگ تحمیلی ارتش و در
بعضی اوقات به همین اسلامی ایران همچنان باجا نیازی و رشادت و دلاکاری در نبرد با دشمنان اسلام و میهن اسلامی
مشغول انجام وظیفه بوده و در کلیه جبهه های مختلف جنوب ایران شلمچه د بصره د ن و القاری آبادان ، -
دارخوین اله اکبر ، بستان ، تنگ جزایه ، و در عملیات فتح المبین ، بیت المقدس ، و فتح الفتح ، و حمله بزرگ رمضان
شرکت داشته و همچنان دارد با ایثارگری و بدون وقفه در خط مقدم جبهه از خود رشادت و جا نیازی نشان داده
است و در طول عملیات یکبار نیز مورد اصابت ترکش شویب و خمپاره میزد و بران قرار گرفته و بعد یکماه و نیم
در بیمارستان بستری شده و تا حدودی در اثر موج انفجار شغوائی خود را از دست داده و نسبی در ساره
با علاقتی و ایمان به جبهه مراجعت و همچنان در ریزم بوده است با اینکه ساکن خرمشهر بوده و تمام زندگی
آماج کلوله و تارتکریهای ارتش و در هر ا ق قرار گرفته و از هستی ساقط گردیده و خانواده اس در تهران بانهایت -
سختی و بدین سربست در یک اطای استجاری زندگی میکند با خلوص و عشق به اسلام و امام
و ملت شهید پرور بدین چشم داشت همه چیز را فدای انصاف و وظیفه نموده و تنها هدف از ا دی
ایران اسلامی از بسوی بندگی و بردگی ا برقد رت های جهان خوار و عوامل مزدور میباشد -
لذا گردان از آن فرمانده اری محترم تقاضا دارد بمنظور قدردانی از زحمات و درجه به
مهالا بردن و بلامه سلحشوری این افسر یک قطعه زمین مسکونی در شهر مهاباد در -
اختیار این جانباز قرار داده تا بتواند با عیالت و ولطمه خود اوند متعال و همکار و رسمیت شما
من سزبان صاحب کاشانه ای گردد و خانواده وی از بدبختی و دریدری رهائی یابد x
والسلام و علیکم ورحمه الله وبرکاته

فرمانده گردان ۱۵۱ پیاده خرمشهر لشکر ۹۲ زمینی و ازادسی



(۲۲)

رونوشت صفحه قبل

از گردان ۱۵۱ پیاده لشکر ۹۲ زرهی

۷۰۱-۰۳-۱

به فرمانداری محترم شهرستان مهاباد

۶۱ / ۶ / ۲

سروان پیاده جعفر ایازی

مقام عالیرا مستحضر میدارد

افسر یادشده بالا جمعی گردان مستقل ۱۵۱ پیاده دژ خرمشهر متولد مهاباد که از بدو شروع جنگ
تحمیلی ارتش مزدور بعث عراق بمیهن اسلامی ایران همچنان با جانبازی و رشادت و فداکاری در نبرد با
دشمنان اسلام و میهن اسلامی مشغول انجام وظیفه بوده و در کلیه جبهه‌های مختلف جنوب ایران
شلمچه، دب حردان، ذوالفقاری آبادان، دارخوین، الله اکبر، بستان، تنگ چزابه، و در عملیات فتح‌المبین،
بیت‌المقدس، و فتح‌الفتوح، و حمله بزرگ رمضان شرکت داشته و همچنان دارد با ایثارگری و بدون وقفه
در خط مقدم جبهه از خود رشادت و جانبازی نشان داده است و در طول عملیات یک بار نیز مورد اصابت
ترکش توپ و خمپاره مزدوران قرار گرفته و به مدت یک ماه و نیم در بیمارستان بستری شده و تا حدودی
در اثر موج انفجار، شنوایی خود را از دست داده، ولی دوباره با علاقمندی و ایمان به جبهه مراجعت و
همچنان در رزم بوده است با اینکه ساکن خرمشهر بوده و تمام زندگیش آماج گلوله و غارتگری‌های ارتش
مزدور عراق قرار گرفته و از هستی ساقط گردیده و خانواده‌اش در تهران با نهایت سختی و بدون
سرپرست در یک اطاق استیجاری زندگی می‌کند، با خلوص و عشق به اسلام و امام و ملت شهیدپرور
بدون چشم‌داشت همه چیز را فدای انجام وظیفه نموده و تنها هدفش آزادی ایران اسلامی از یوق بندگی و
بردگی ابرقدرت‌های جهان خوار و عوامل مزدور میباشد. لذا گردان از آن فرمانداری محترم تقاضا دارد
بمنظور قدردانی از زحمات وی در جبهه و بالا بردن روحیه سلحشوری این افسر یک قطعه زمین مسکونی
در شهر مهاباد در اختیار این جانباز قرار داده تا بتواند با عنایت و لطف خداوند متعال و همکاری و
صمیمیت شما عزیزان صاحب کاشانه‌ای گردد و خانواده وی از بدبختی و دربدری رهایی یابد.

فرمانده گردان ۱۵۱ پیاده دژ خرمشهر سرهنگ قوام رازانی

پہرہ اعمالی

از ستاد لشکر ۹۲ زرهی (رکن یکم امورشده ۵۱)
به فرماندهی قرارگاه تاکتیکی نزاead رجفوب (۱۱)
موضوع: مستوانیک بهاده جمعرابازی

برابر ششاد و گردان ۱۵۱ پادشاه پادشاه در ساعت ۱۸۲۰ مورخه ۵۹/۷/۳۰ در میان
آتش و دودین شهر مورد اصابت ترکش خفیه خفیه نزد و ران بهت عراق قرار گرفته و از ناحیه کمر
بغل نخاع و دست چپ مجروح گردیده و به بیمارستان طالبانی آبادان منتقل گردیده و مراقب
به اخصام بیکرک سرور و جلیس ساخته و نگهدار میگردند.

فرمانده لشکر ۹۲ زمینی سرهنگ ستاد نظامی

از هاروف سرورنگ استاد امده

گیرندگان :

- ۱- معاشرت علمای و اطباء نراجا (مدالافات) بانضمام بیکری صورتجلسه سانه جهت استحضار.
- ۲- معاشرت پرسنلی نراجا (مدکارکنی السرا)
- ۳- معاشرت پرسنلی نراجا (داعیه قضایی)
- ۴- (امور شهدا)
- ۵- ریاست بازرسی نرا (بازرسی)
- ۶- ریاست آج لشکرجهت آگهی
- ۷- فرماندهی گردان ۱۵۱ پیاده جهت آگهی

روز اوله سوره حبیب ۹ سوره نازعات

۱ - در باره فقهی محمد بن خورشید

۲/۱۵
صد فیل جاری - مکتوب در این تاریخ در دسترس

8. v. 18

بسمه تعالی
صورتجلسه

ما اعضاء کنگره گان ذیل گواهی میدهم که مسائل زندگی منزل سوانیک
جعفریازی جمعیت گردان اها در واقع در کوی سارمانی یادگان
خوش شهر جلالت جنگ تحمیلی مزدوران بعثی عراق مورد اذیت
توب و غمسه غمسه قرار گرفته و از بین رفته است.

۱- سوانسوم جواد رختدار افسر رکن ۲ گردان ۲

۲- سوانسوم داود مرتضوی

۳- استوار دوم مرتضی تنگساز

۴- استوار یکم ولی الله قنقش

۵- سرباز وظیفه هادی انکار

۶- سرباز وظیفه حمزه عبدالعزیز

بسمه تعالی

۷۰۱-۰۳-۱

۱۳۶۱/۶/۱

گواهی میشود

کلیه وسایل زندگی منزل ستوان یکم جعفر ایازی جمعی گردان ۱۰۱
در واقع در کمی سازمانی پادگان خونین شهر بعلت جنگ تحمیلی سرزده‌ران بعضی
مراقب مورد اصابت صوبه و خمسه خمسه دشمن قرار گرفت و از بین رفت xx

فرمانده گردان ۱۰۱ امضا و مهر



شماره ۱۳۹۶/۰۶/۲۱
تاریخ ۱۳۹۶/۰۶/۲۱

ماده ۱۵ عملیات رزمی
تیب ۱۹۲ زرهی شهید مدنی مبارکه
دستور شماره ۱۰۸

عطف به دستور ۱۰۸
درجه و رسته: سروان
نام و نشان: جعفر انازی
شماره کارگزینی: ۵۰۰۸۴۴۵۰
جمعی: گردان ۱۵۱
بشرح ذیل

درمناطق عملیاتی انجام وظیفه نموده است.

ردیف	تاریخ شروع	تاریخ خاتمه	مدت (به عدد)			مدت (به حروف)	نوع منطقه	محل مأموریت
			سال	ماه	روز			
۱	۱۳۵۹/۰۶/۳۱	۱۳۶۲/۰۲/۳۰	۰۲	۰۸	**	دو سال و هشت ماه تمام	قبل از قطعنامه	مناطق عملیاتی جنوب

مدرك : به استناد **فایل تغییرات حقوقی** به تأیید بازرسی تی ۱۹۲ زرهی .

رئیس شعبه عملیات نیروی انسانی: سروان اداری پرسنلی سید ولی الله سیری
رئیس قسمت خدمات مخصوص: ستواندوم شیدا پور

آدرس: اهواز، بلوار قدس جنوب مسجد امیر المومنین، تیپ ۱۹۲ زرهی شهید مدنی، شعبه عملیات نیروی انسانی، قسمت خدمات مخصوص ۵ هـ تلفن تمامی: ۵-۶۱۳-۲۳۳۰۰۶۱۳ ناخالصی ۲۳۳۲۷

۲۷۰ / از نوهده تا خرمشهر

سسته بعالی

ابلاغیه شورای عالی پزشکی نراجا

شماره: ۱۶۱۱/۰۱/۱۰۹۷/۱۳

از: اداره بهداشت، امداد و درمان نراجا (دایره شوراهای پزشکی)

تاریخ: ۳۹۶/۹/۰۵

به: امیر محترم سازمان ایثارگران نراجا (جانبازان)

مورخه: ۱۳۹۶/۰۹/۰۳

موضوع: صورتجلسه شورای عالی پزشکی نراجا به شماره: ۱۳۱۹

بازگشت به شماره: ۱۳۹۶/۰۵/۲۱-۳۱۳۳/۷۱۷/۱۰/۱۷

درجه	نام و نام خانوادگی	نام پدر	شش	ت ت	کد ملی
سپهبد	جعفر ایازی	محمد رسول	۶۷	۱۳۲۷	۲۸۷۱۷۳۸۸۷۴
بکال خدمتی	تاریخ سانحه-اسارت	محل سانحه	نوع سانحه	تاریخ رهایی	اع/ش/پ/ک
نیا ۱۹۲	۱۳۵۹/۰۷/۲۰	اصیان ارس خرمشهر	موج انفجار	۰۵۰۰۸۴۴۵	مدت حضور در جبهه: --

نظر به تخصصی

درصد	شناسه	((شرح ضایعه))
یک	۱۶۳۲	اصابت ترکش به دست چپ
یک	۲۵۱۱	اصابت ترکش به کمر
هفت	۹۰۰۱	اختلال استرس پس از سانحه

نظر به نهایی کمیسیون: (جمع بندی)

میرال هدیه ایثار ده درصد و از تاریخ شورا میزان ده درصد از کارافتادگی طبقه اول گروه ب مشمول بند الف

ماده ۱۸ قانون احاط می گردد که تصمیم نهایی با کمیسیون ماده ۱۲۰ می باشد.

دبیر شورای عالی پزشکی نراجا: سرهنگ دکتر نادر احسانیان	رئیس شورای عالی پزشکی نراجا: سرهنگ دکتر محمد رضا ابراهیمی
---	---

رئیس اداره بهداشت، امداد و درمان نراجا: سرهنگ دکتر شهنام بابلی

معاون درمان اداره بهداشت، امداد و درمان نراجا
سرهنگ دکتر مسعود معماریان

گیرندگان:

۱. امیر معاونت محترم نیروی انسانی نراجا (مدکا-رهایی) جهت استحضار

امیر و مسئول شورای عالی
سرهنگ پزشکی نادر احسانیان
پ ۸۷۷۹۸



ستوان دوم جعفر ایازی (فارغ از دوره چتربازی و نیروی ویژه)



ستوان دوم محمد بهرامزاده



ستوان دوم جعفر ایازی



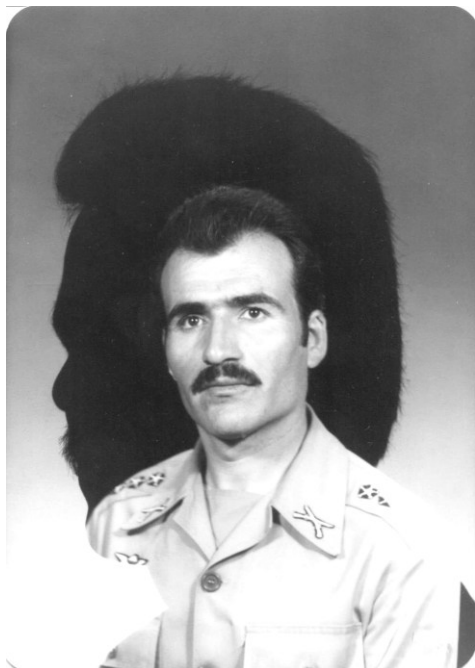
ستوان یکم جعفر ایازی



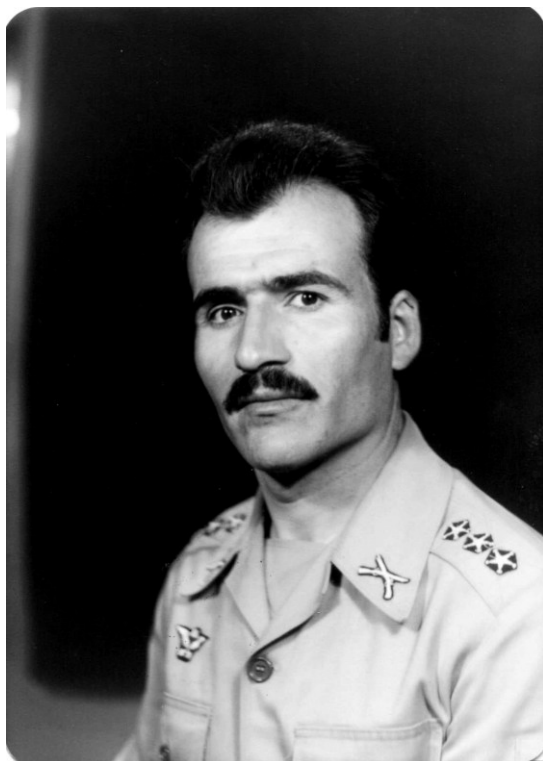
من با آرپی جی ۷ برای نابودی تانک‌های عراقی



از راست: شهید ستوان رختدار، شهید ستوان اسدالله افضلی، سرباز وظیفه ابراهیمی



سروان پیاده جعفر ایازی



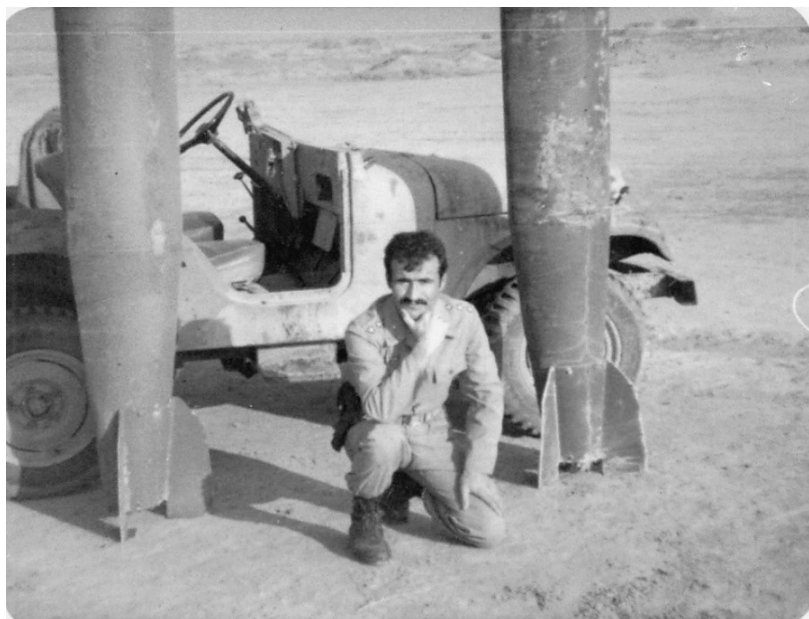


سروان جعفر ایازی (نفر سمت چپ)





راکت عمل نکرده نیروهای بعثی عراق



راکت‌های ۳ متری عراقی در منطقه جنگی خرمشهر



سروان جعفر ایازی (نفر وسط ایستاده) در میان جمعی از افسران هوانیروز



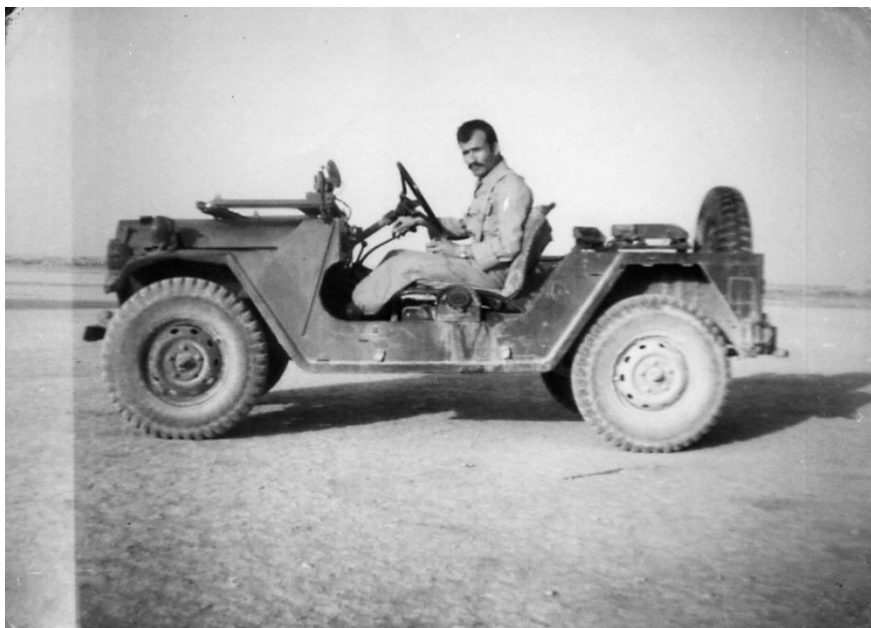
سروان پیاده جعفر ایازی



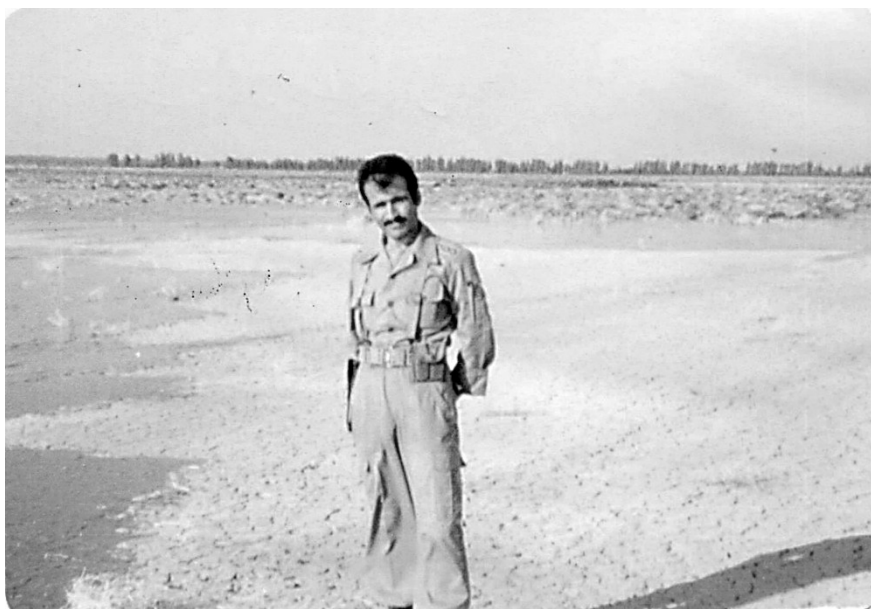
شهید ستوان سوم داود مرتضوی



من در منطقه عملیاتی در حال شلیک با آرپی جی ۷



من در جیپ میول فرماندهی



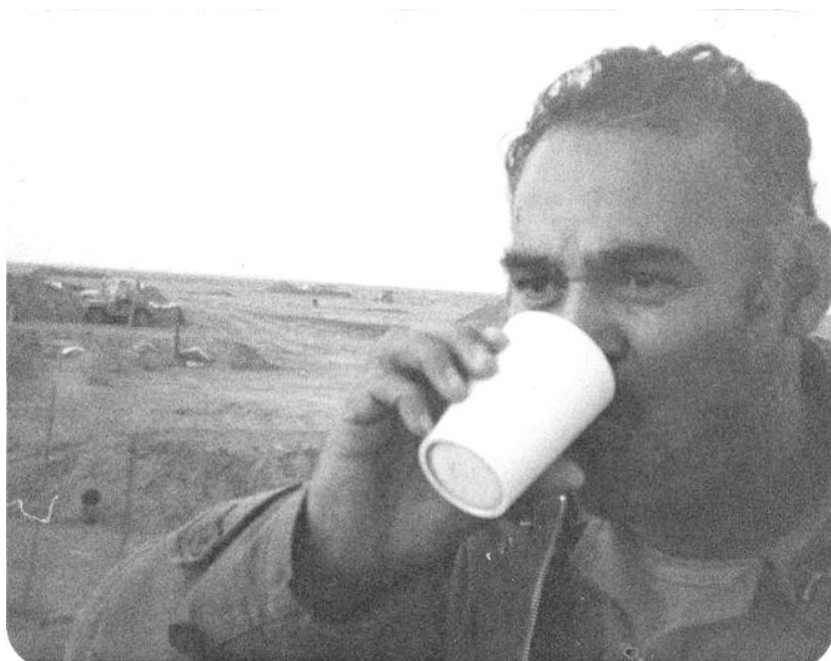
من در منطقه عملیاتی



شهید ستوان بیژن مقید



ستوان جواد رختدار در منطقه خر مشهر



ستوان جواد رختدار در منطقه خرمشهر



ستوان جواد رختدار معاون گروهان سوم و منهدم کردن مین کوب عراقی



تصویر کنونی من (جعفر ایازی)

منابع

• منابع فارسی

- [۱] سایت ویکی‌پدیای فارسی، بی‌جی‌ام-۷۱ تاو
- [۲] سایت ویکی‌پدیای فارسی، توپ بدون لگد ام ۴۰
- [۳] سایت ویکی‌پدیای فارسی، آرپی‌جی-۷
- [۴] سایت قرارگاه تیپ ادوات لشکر ۴۱ ثارالله، خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری
- [۵] علیرضا پوربزرگ، دژ خرمشهر، ایران سبز، تهران، ۱۳۸۸.

• منابع عکس‌ها

- [1] <http://imam-khamenei.mihanblog.com/page/13>
- [2] nagsh.ir/63/ره-خمينی-امام-detail/4351-emam_khomein-nagsh-2
- [3] <http://www.warboats.org/stonerordnotes>
- [4] <http://safirane57.ir/?p=6225>
- [5] www.rouzshomar.ir/تصاویر-۱۰-عکس-کمتردیده-شده-از-انقلاب/
- [6] <http://sabeghooon.persianblog.ir/1392/11/>
- [7] <http://behrah.com/photo-show.php?pid=50341599>
- [8] jangaavarani.ir/توپ-بدون-لگد-۱۰۶-میلیمتری-ام-۴۰/
- [9] <http://irarmy.blog.ir/post/M40>
- [10] http://z8.invisionfree.com/NS_Dark_Lands/ar/t151.htm
- [11] https://fa.wikipedia.org/wiki/نبرد_خرمشهر

- [12] <http://www.tebyan.net/newindex.aspx?pid=934&articleID=713554>
- [13] <http://rahiyanoor.com/vdcb.5baurhbs9iupr.html>
- [14] <http://yadeyaranejang.ir/post/505>
- [15] <https://www.volvoce.com/laos/en-la/italthailao/products/wheel-loaders/compact/145f/>
- [16] <http://defamoghaddas.ir>
- [17] mantaghe09.ir/ پوستر-خرمشهر-را-خدا-آزاد-کرد-امام-خمینی
- [18] <http://ifpnews.com/news/politics/security/anniversary-of-khorramshahr-liberation-in-pictures/>
- [19] <https://fa.wikipedia.org/wiki/>
- [20] asaf.ir/View/Contents/13083/ سوم-خردادماه-سالروز-آزادسازی-خرمشهر-در-
shia muslim-سال-۱۳۶۱
- [21] www.downloadarticle.ir/ داندلود-مقاله-فتح-آزادسازی-خرمشهر
- [22] https://fa.wikipedia.org/wiki/محمد_جهان_آرا
- [23] <http://sonoor.blogfa.com/category/13>
- [24] <http://www.sobhemeymeh.ir/?p=52950>
- [25] www.behrooyesh.com/shop/fa-844-117/ هندوانه-گالاتا
- [26] <http://ar.mindexcenter.ir/product/> بندقیة-عیار-۱۰۶-ملم
- [27] www.cloob.com/c/tjhizat_nezami/120732388/ تفنگ_۱۰۶_میلیمتری
- [28] <http://www.armyrecognition.com>
- [29] <http://die-hard-scenario.wikia.com/wiki/RPG-7>
- [30] <https://www.nationstates.net/nation=shanowinn/detail=factbook/id=456182>
- [31] <http://www.armaco.bg/en/product/mortar-bombs-c19/120mm-mortar-rounds-p474>

نمایه

اصفهان, ۴۲, ۷۲, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۶۱,	آ
۲۴۵, ۲۱۲	آب تیمور: منطقه, ۷۳
افضلی: سید اسدالله؛ ستوان، شهید, ۴۸,	آبادان, ۴۲۸, ۶۵, ۶۹, ۷۱, ۷۳, ۷۵, ۷۸,
۶۴, ۱۰۰, ۱۶۴, ۱۶۶, ۱۶۷, ۲۳۶, ۲۷۳	۹۰, ۹۱, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۵, ۱۰۷, ۱۱۰,
اقصا: سرهنگ, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۴	۱۱۵, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۸, ۱۳۰,
اکبری: مراد, ۹۸, ۲۳۹	۱۳۱, ۱۳۲, ۱۴۸, ۱۹۱, ۲۱۳, ۲۲۱,
الماسی: سرهنگ, ۱۶۷	۲۲۲, ۲۲۵
الهی: رجب‌علی؛ سرباز شهید, ۱۴۳, ۲۴۰,	آخوندی: سروان, ۱۷۹, ۱۸۰
۲۴۴	آزادی: استوار, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۳۰, ۱۸۳,
الباتی: استوار, ۹۸, ۲۳۸	۲۲۹, ۲۳۰, ۲۳۱, ۲۳۸
امام خمینی ^(ع) , ۴۲۷, ۴۲۸, ۲۹, ۱۳۱,	ا
۱۸۴, ۱۶۸	ابراهیم‌دخت: استوار, ۸۵
اندیمشک, ۴۲	ابراهیمی: سرباز, ۲۴۱, ۲۷۳
انصاری: محمد؛ ستوان سوم, ۴۸	اتابکی: علی اصغر؛ استوار دوم, ۵۱
انورسادات, ۲۰, ۲۱, ۲۴	ارتفاعات الله اکبر, ۱۶۴, ۲۶۵
اهواز, ۳۱, ۳۲, ۳۵, ۳۶, ۴۹, ۶۹, ۷۲, ۷۳,	ارتفاعات علی‌گرمزد, ۱۷۵
۷۴, ۷۸, ۷۹, ۸۷, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۲۹,	اسکندری: ستوان سوم, ۵۶, ۵۸, ۶۰, ۲۲۴,
۱۳۰, ۱۴۲, ۱۴۸, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۶۱,	۲۳۶

پادگان دژ خرمشهر، ۳۷، ۴۷، ۵۴، ۵۹، ۶۷،
۷۱، ۷۹، ۸۰، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۵،
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
۲۲۵
پاسگاه حدود، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۲۲۰،

۲۲۱

پاسگاه خین، ۴۷، ۶۷، ۲۲۰
پاسگاه مؤمنی، ۶۷، ۲۲۰، ۲۲۱
پل سابله، ۱۶۶، ۱۶۸
پل نادری، ۱۷۱، ۲۱۰
پل نو، ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۳، ۸۶، ۹۰،
۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۵۳
پهلوان: مظفر، ۸
پورنصیری: علی؛ گروهبان، ۸۴، ۲۳۹

ت

تبریز، ۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲
تفنگ ۱۰۶ م.م، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۵۶، ۵۸،
۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸،
۷۱، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۵۴، ۱۶۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴
تکاوران دریایی، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۱۰۲،
۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۷۸، ۲۲۲، ۲۲۵،

۲۴۵

تنگ چزابه، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۹،
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۶۵

۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۹،

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۳

اویسی: تیمسار، ۲۱، ۲۲، ۲۳

ایازی: احمد، ۵

ایازی: عبدالقادر، ۵

ایازی: محمدامین، ۵

ب

بابایی: علی اکبر؛ ستوان دوم و وظیفه، ۵۱
بالاقمری: علی؛ ستوان سوم، ۴۸، ۱۱۸، ۲۳۶
بختیارپور: ناصر؛ سروان، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۳۶
بردبار: ستوان، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴
بستان، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۶۵
بصره، ۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۹
بلوار ۴۰ متری: خرمشهر، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵،
۱۱۳، ۱۳۰، ۱۵۳

بلوار طالقانی: خرمشهر، ۹۴

بندر امام خمینی^(ه)، ۷۲

بندرانزلی، ۱۸

بهرامزاده: محمد؛ ستوان دوم، ۸، ۱۰، ۲۷۱

بهلولزاده: بایرام علی؛ سرباز، ۲۰۷، ۲۰۸

بوربور: استوار، ۱۰۲

بیمارستان طالقانی آبادان، ۱۱۵، ۱۱۸،

۱۱۹، ۱۲۳

بیمارستان ۵۰۱ ارتش، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷،

۲۱۳

پ

پادگان باغ شاه، ۱۵، ۲۸، ۳۱

پادگان حمید، ۷۳

ج	تنگستانی: استوار, ۶۰, ۶۵, ۲۳۸
جاموسی: سرهنگ دوم, ۲۱۱, ۲۳۶	تنگه ذلیجان, ۱۷۲
جزیره مینو, ۴۷, ۷۰, ۱۰۷	تهران, ۵, ۶, ۱۴, ۱۵, ۲۸, ۳۰, ۳۱, ۳۵
جعفری مقدم: ستوان, ۵۸, ۶۰, ۱۷۹, ۲۳۷	۳۷, ۳۸, ۴۹, ۶۷, ۷۲, ۷۳, ۷۵, ۸۵
جلالی: استوار, ۴۰, ۷۱, ۷۸, ۸۹, ۹۴, ۹۸	۱۲۲, ۱۲۶, ۱۲۷, ۱۶۷, ۱۷۲, ۲۰۵
۱۰۲, ۱۵۵, ۱۶۰, ۲۲۵, ۲۳۸	۲۱۳, ۲۸۵
جنگل عباس آباد, ۲۵	تیپ ۱ عاشورا, ۱۶۵
جهان آرا: محمد؛ پاسدار, شهید, ۶۷, ۹۰	تیپ ۱ و ۲ لشکر ۱۶ زرهی, ۱۶۵
۱۰۱, ۲۲۰, ۲۴۵, ۲۸۶	تیپ ۸۴ خرّم آباد, ۱۷۳
چ	تیپ المهدی, ۱۷۳
چهارمحالی: سرگرد, ۳۷, ۳۸, ۳۹, ۴۰, ۴۲	تیپ امام حسن, ۱۶۵
۴۷, ۴۸, ۴۹, ۵۶, ۶۷, ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۳۶	تیپ امام سجّاد, ۱۶۵
چوبیده, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۸, ۱۲۹, ۲۱۴	تیپ ولی عصر (عج), ۱۷۳
ح	تیپ ۱ لشکر ۷۷ پیاده, ۱۶۵
حاج هاشمی: سرهنگ دوم, ۲۱۲, ۲۳۶	تیپ ۱۴ امام حسین (ع), ۱۷۳
حسنی مبارک, ۱۸۵	تیپ ۲۳ نوهد, ۱۴, ۱۵, ۱۶, ۱۸, ۱۹, ۲۱
حسین اردنی, ۱۸۵	۲۸, ۳۱, ۳۷, ۳۹, ۴۷
حسینی: منطقه, ۷۳, ۱۷۹	تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص), ۱۷۳, ۱۷۵
خ	تیپ ۳ امام حسین, ۱۶۵, ۱۶۷
خرّم آباد, ۲۰۹	تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی, ۱۶۵, ۱۶۷, ۱۷۴
خسروی: قاسم؛ استوار, ۹۷, ۹۸, ۲۳۸	تیپ ۳۷ زرهی, ۱۷۳, ۱۷۷
خمپاره ۱۲۰م, ۶۷, ۶۸, ۶۹, ۱۵۳, ۱۵۹	تیپ ۴۲ ثارالله, ۱۷۳
۱۶۱, ۲۰۹	تیپ ۵۵ هوابرد, ۲۱, ۲۲, ۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۴
خمپاره ۶۰م, ۲۲۰	۱۷۵, ۱۷۷, ۱۷۹, ۱۸۱, ۲۱۰
خوش دونی: سرباز, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۵۸, ۲۳۲	تیپ ۵۸ ذوالفقار, ۱۷۳
خیلایی: ستوان, ۱۰۲, ۲۳۷	تیربار $3A1Mg$, ۴۰, ۴۱, ۴۳, ۵۶, ۶۷, ۱۶۰
د	۲۲۰
دارخوین, ۱۳۱, ۱۷۷, ۱۷۸, ۲۳۲, ۲۶۵	

- دانشکده افسری، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۲۷،
 ۲۸، ۳۷، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲،
 ۲۴۵، ۲۲۵
 دانشگاه تهران، ۵
 دانیالی: محمدحسین، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
 دبّ حردان: روستا، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶،
 ۱۴۸، ۱۵۱، ۲۶۵
 دبیرستان دکتر خانعلی، ۶
 دبیرستان نصیری، ۶
 دزفول، ۴۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۱
 دستگردی: ستوان، ۸۵، ۸۶؛ علی؛ سرهنگ،
 ۱۸
 دشت عباس، ۱۷۲
 دشتی: گروهیان، ۸۴، ۱۰۱
 دورقی: استوار، ۴۹، ۶۹، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۸
 دیزل آباد، ۷۳، ۸۹، ۹۰
 ذ
 ذوالفقاری: منطقه، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۳،
 ۱۹۱، ۲۶۵
 ر
 رازانی: قوام؛ سرهنگ دوم، ۱۷۱، ۱۷۲،
 ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۶
 رختدار: جواد؛ ستوانسوم، ۴۸، ۴۹، ۶۴، ۸۴،
 ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۲، ۱۵۴،
 ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۷۳،
 ۲۸۳، ۲۸۲
 رفیعی: استوار، ۸۵، ۲۳۸
 رقابیه، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۱
 رودخانه بهمنشیر، ۱۳۱، ۱۹۱
 رودخانه کارون، ۹۱، ۱۳۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۱
 رودخانه کرخه کور، ۱۴۲
 روشن: غلامرضا؛ گروهیان، ۴۶، ۷۹، ۸۴،
 ۱۵۵، ۱۶۰، ۲۳۹
 رئیسی: حجت‌الله؛ ستوان، شهید، ۱۶۶،
 ۲۳۸
 ز
 زارع: سرگرد، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۶، ۶۶، ۲۰۵،
 ۲۳۶
 زارعیان: اسماعیل؛ ستوان، شهید، ۴۷، ۵۹،
 ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹،
 ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۴۳، ۱۷۹، ۱۸۰،
 ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۳۶
 زمانفر: یوسف؛ سرهنگ دوم، ۱۲۷، ۱۲۸،
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۱۳، ۲۱۴،
 ۲۳۶
 ژ
 ژاندارمری، ۸، ۵۵، ۶۰، ۷۰، ۷۴، ۱۸۴،
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵
 س
 سپاه خرمشهر، ۶۳، ۲۲۰
 ستاد مشترک ارتش، ۲۰، ۲۱
 سه‌راهی جفیر، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸

علی پور: جواد؛ گروهیان، ۴۳، ۴۵، ۷۸، ۷۹،
 ۸۰، ۱۰۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱
 علیلو: داود؛ ستوان، شهید، ۴۳، ۴۵، ۴۶،
 ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴،
 ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹،
 ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۵۱،
 ۱۵۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۳۶
 عملیات بیت المقدس، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۱،
 ۲۰۵، ۲۶۵
 عملیات ثامن الائمه (ع)، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۳۳، ۱۶۴
 عملیات رمضان، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰،
 ۲۶۵
 عملیات طریق القدس، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱،
 ۲۰۹
 عملیات فتح المبین، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷،
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۶۵
 ف
 فراهانی: علی؛ سرباز، ۱۱۵
 ق
 قبادی: گروهیان، ۹۸
 قدیمی: ولی الله؛ ستوان، ۶۴، ۸۳، ۸۴، ۸۶،
 ۸۷، ۱۰۷، ۱۴۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۳۶
 قرارگاه جنوب، ۱۳۲
 قرارگاه فتح، ۱۷۲، ۱۷۷
 قرارگاه نصر، ۲، ۱۷۵
 قشقشی: ولی الله؛ استوار، ۵۸، ۶۰، ۲۳۹

سوختانلو: محمدرضا؛ گروهیان، ۴۶، ۷۸،
 ۸۴، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۴۳، ۱۴۵،
 ۲۳۹
 سوسنگرد، ۱۶۴
 ش
 شاهان بهبهانی: سرگرد، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۶
 شریعتی: علی؛ ستوان وظیفه، شهید، ۱۰۲،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۳۶، ۲۴۰
 شریف النسب: سرگرد، ۱۰۰، ۱۱۳، ۲۲۵
 شعبانی: استوار، ۷۰
 شفاعت: سرتیپ، ۲۱
 شکوهی فر: سرهنگ، ۳۵، ۳۶، ۴۹
 شلمچه، ۴۳، ۴۷، ۶۵، ۶۷، ۸۳، ۸۴، ۸۶،
 ۹۷، ۹۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۶۵
 شمس: گروهیان، ۹۸
 شوش، ۴۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۱
 شیراز، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۴، ۴۲، ۷۲، ۷۳، ۷۵،
 ۱۲۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۱
 ص
 صبح مفرح: سرباز، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶،
 ۱۱۵
 ط
 طلوعی: سرگرد، ۱۸
 ع
 عتیقی: هاشم؛ سرباز، ۷۹، ۸۰
 علی آباد قم، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴

ک

کابلی: حجت‌الله؛ استوار، شهید، ۴۰، ۴۳،
 ۴۵، ۴۹، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰،
 ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۲۲۶، ۲۳۸،
 کبریایی: مصطفی؛ سروان، شهید، ۳۷، ۳۹،
 ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴،
 ۷۵، ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۸۲، ۲۰۵،
 ۲۱۱، ۲۳۶

کرمی: ستوان، ۸۴، ۱۰۲
 کریمی: استوار، ۸۴، ۱۴۸
 کلاردشت، ۲۵

کلاه سبزها، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۵

کوت شیخ، ۱۰۶، ۱۲۷

کوتاهی: استوار، ۸۵، ۲۳۸

کوشک، ۴۳، ۶۲، ۷۷، ۲۱۷

کوهبر: ستوان، ۱۰۲، ۲۳۸

گ

گردان ۲ نیروی ویژه، ۱۵، ۱۶

گردان الغدير، ۱۶۵، ۱۶۶

گردان ترک‌ها، ۲۵

گردان عرب‌ها، ۲۶

گردان فارس‌ها، ۲۶

گردان کردها، ۲۵

گردان ۱۴۵ پیاده، ۱۹۹

گردان ۱۵۱ دژ، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۳، ۵۶،

۵۷، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۸۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۸،

۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲،

۱۳۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸،

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴،

۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،

۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۶،

۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۵

گردان ۱۶۵ پیاده مکانیزه، ۷۷، ۷۸، ۱۹۷،

۱۹۹

گردان ۱۹۳ پیاده، ۱۴۸، ۱۴۹

گلیو: ستوان سوم، ۴۸، ۸۴، ۱۰۳، ۲۳۷

گودرزی: مجید؛ گروهان، ۸۳، ۸۴، ۲۲۹،

۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹

گیوتاش: ستوان وظیفه، دکتر، ۲۱۱، ۲۳۷

ل

لشکر ۷۷ پیاده مشهد، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۸،

۱۴۹، ۱۷۳

لشکر گارد، ۱۶۷

لشکر ۲۱ پیاده حمزه، ۱۷۵، ۲۲۰، ۲۲۱

لشکر ۹۲ زرهی، ۳۱، ۳۵، ۳۹، ۴۹، ۵۶، ۶۷،

۶۹، ۷۰، ۷۷، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳،

۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷،

۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹،

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱

لويزان، ۱۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴

م

مانور سهند، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴

ماهشهر، ۶۵، ۲۲۱

مدارایی: سرهنگ، ۱۹۹، ۲۰۰

- مرتضوی: داود؛ ستوان سوم، ۴۸، ۸۴، ۱۶۷،
۱۹۸، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۳۶
- مردانی: امیر، ۸
- مرکز پیاده شیراز، ۱۴
- مسجد جامع خرمشهر، ۹۰، ۱۰۶، ۱۰۹،
۱۱۱، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۲۵
- مشهد، ۴۲
- مصدق: غلامعلی؛ سرگرد، ۲۳۶
- مفید: سروان، ۱۸۲
- مقید: بیژن؛ ستوان، شهید، ۸۴، ۱۰۲، ۲۳۶
- ملکی: استوار، ۹۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷؛ پیمان؛
سرباز، ۸۵
- منفرد نیاکی: مسعود؛ سرهنگ، ۱۶۷، ۱۸۳
- مهاباد، ۵، ۸، ۲۴، ۲۸، ۲۶۵
- موسوی: سید علی اصغر؛ ستوان دوم وظیفه،
۵۱
- مؤمنی: علیرضا؛ سرباز، ۷۹
- میکائیلی: رحمان؛ سرهنگ، ۱۰؛ مصطفی؛
دکتر سرهنگ، ۱۰
- ن
- نازی آباد: تهران، ۴۹، ۱۲۶، ۱۲۷
- نصیری: علی؛ سرباز، ۸۵
- نظری: علی؛ گروهیان، ۸۴
- نوردی: علی، ۲۳۲، ۲۳۳
- نیروی ویژه آمریکا، ۲۵، ۲۶
- ه
- هاورکرافت، ۱۲۰، ۱۲۱
- هوانیروز، ۲۰، ۲۴، ۳۱، ۹۱، ۹۶، ۹۸، ۹۹،
۱۰۲، ۱۱۳، ۱۸۱، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۴۵
- هوشمندنیا: پرویز؛ سرباز، ۷۹
- و
- ورابی پور: استوار، ۸۹، ۹۸، ۱۰۰، ۲۳۸
- وطن پرست: سرهنگ، ۱۹۹
- وقردوست: سروان، ۱۰، ۱۱
- وکیلان: سرهنگ دوم، ۱۶۴، ۱۷۱، ۲۰۵،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۶
- ی
- یکتا: تقی؛ استوار، ۵۸، ۶۰، ۲۳۶



کمیته معارف جنگ
شهید سپهبد علی سیاده شیرازی

From Nohed to Khorramshahr

Captain Jafar Ayazi

**War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shirazi**